

انکیزیسیون در ایران

Inquisition in Iran

احمد کسروی

By : Ahmad Kasravi

تهران ۱۳۲۴

تهران ۱۳۲۶

چاپ نخست (ناانجام)

چاپ دوم (در ماهنامه باهماد آزادگان)

فهرست جُستارها

صفحه	
۳	۱- دربارهٔ این کتاب
۴	۲- انکیزیسیون
۹	۳- ملایان
۱۱	۴- بازگرداندن ارتجاع
۵۷	۵- دشمنی ارتجاع با آزادگان
۶۳	۶- سراسیمگی و تکاپوی فزونترِ کمپانی
۶۹	۷- آشکار شدن انکیزیسیون ملایی
۷۳	۸- بی پرده شدنِ همدستی ارتجاع و کمپانی
۸۹	۹- انکیزیسیون در ایران نوشتهٔ احمد کسروی
۱۱۶	پیوست : شهریور ۱۳۲۰ و نقش فروغی

بنام پاک آفریدگار

پیشگفتار

۱- درباره این کتاب) تجربیات کاری ، آگاهیها و دانش دامنہ دار ، پژوهشهای ژرف در تاریخ و نتیجه گیریهای بیطرفانه و دانشورانه احمد کسروی ، او را بسرچشمه یا علت اصلی زبونی و درماندگیهای ایرانیان راهنمود. سپس دیرزمانی بدرمان و راه چاره اندیشید. بدینسان بریشه درد و چاره آن پی برد و چنان راهی را بس ارجمند و خود را ناگزیر از کوشش دید. لیکن هنگامی که سنگهای راه کوشش را یکایک باز می شناخت ، راه را بس بیمناک و پر پیچ و خم و پیمودن آنرا با جانفشانی همتراز یافت. سرانجام بر دودلی ها چیره گشت و به برانداختن گمراهیها و « پراکنده اندیشیها» کمر بست. راه دراز و پر بیم ، او را خسته و نومید نگرداند و در همان آغاز کار باین باور رسید که : " راه چه یک فرسنگ ، چه صد فرسنگ جز با رفتن پایان نرسد" و با پیمانی که بست دل را استوار گرداند و راه را بر نومیدی ها یکباره بر بست : " مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم".

در سال ۱۳۲۴ اوضاع سیاسی کشور بیش از پیش درهم ریخته بود. کابینه های سست و زودگذر پیشین، نخست وزیری صدر - آن آخوند کوردل بدنام ، ترک و تحریم نمایندگان اقلیت ، مجلس را و کشاکش ایشان با دسته اکثریت ، گستاخیها و مرز ناشناسیهای روزافزون ارتجاع ، کشمکش حزبهایی که هریک هواداری از یک دولت بزرگ را پیشه خود گردانیده بودند ، اعلام خودمختاری در آذربایجان و سپس در کردستان ، ماندن ارتش شوروی در ایران ، همگی نمونه هایی از نابسامانیها و پریشانیهای کار کشور بود.

کسروی که با یک برنامه بسامان از سال ۱۳۱۲ کوششهایش را آغاز کرده و با گامهای سنجیده راهش را پیش می برد در آنسال با موضوعاتی روبرو شد که می بایست از پیمودن راه خود باز ایستد و دیرزمانی بآنها پردازد. پیش از این ، کسروی بیکیک کیشها و مسلکها که مایه پراکندگی ایرانیانست پرداخته درباره هریک کتابی و گفتارهایی نوشته نوبت بمسیحیگری و یهودیگری رسیده بود. چون مسیحیگری را با یهودیگری پیوستگی در میانست ، می خواست از تاریخچه یهودیگری آغاز کرده هم از آن سخن بمیان آورد و هم زمینه را برای گفتگو از مسیحیگری آماده گرداند.

اینست کتابی بنام مردم یهود را آغاز کرده و ۱۶ صفحه از آنرا بچاپخانه فرستاده بود. در همین هنگام ، در کار نوشتن کتاب/انکیزیسیون در ایران نیز بود که پیشآمد جدایی خواهی دموکراتهای آذربایجان در بازپسین روزهای پائیزی ، آسمان تیره و بیمناک کشور را تیره تر و بیمناکتر گرداند.

بناچار او با شتاب ، کتاب سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ را « بقلم یک ایرانی» نوشته نامش را بعلمتهایی که در کتاب آورده آشکار نکرد. کتاب در روزهای نخست دیمه بدست مردم رسید. آن کتاب به دل‌های حساس ایرانیانی که از آوای جدایی خواهی تار و افسرده گردیده بود ، فروغ و امیدی تازه بخشید. موضوع آذربایجان آنروزها حساسترین موضوع بود. از اینرو مجله خواندنیها نیز آن کتاب را در چند شماره تکه تکه چاپ کرد. چون از کتاب استقبال کم ماندی شد (در کمتر از سه ماه بچاپ دوم رسید) ، او که قول نشان دادن « راه چاره» را در کتاب جداگانه ای داده بود بیدرنگ در همان ماه کتاب/امروز چاره چیست؟ را با همان عنوان « بقلم یک ایرانی» بچاپ سپرد. سرانجام کتاب از سازمان ملل متفق (متحد) چه نتیجه تواند بود؟ را باز با همان عنوان نویسنده نوشت که بخش دوم این کتاب بموضوع آذربایجان و شکایت ایران بشورای امنیت می پرداخت. این کتابها موضوع پیچیده و تاریک جدایی خواهی دموکراتها ، خواست نژادها و گروههای زبانی ، سود مردم و آینده ایران را بروشنی آورد و بسیاری از نویسندگان و سردبیران روزنامه ها را با آن اندیشه ها همدل و هم آواز گردانید. بدینسان « افکار عمومی» آماده گردید تا کوششهای دموکراتها در آن موقعیت باریک ، بیطرفانه ارزیابی شود و نتیجه آن شد که کفه یکپارچگی کشور سنگینی کرد و به روگردانی مردم و گروههای سیاسی از جدایی خواهان انجامید.

این گرفتاریها باعث شد که آن دو کتاب او نانجام بماند. در همان کتاب بازپسین (سازمان ملل متحد) نوید می دهد که انکیزیسیون در ایران بزودی بچاپ خواهد رسید. افسوس که کشته شدن او گلهای امید بسیاری را پژمرده گرداند که نانجام ماندن این کتاب تنها نمونه کوچکی از آنهاست. ... نوشته زیر کوتاهشده شرحیست که درباره کتاب انکیزیسیون در ایران در ماهنامه های سال ۱۳۲۶ نوشته شده :

این کتاب که بیش از ۴۰ سات [صفحه] از آن نوشته و چاپ نشده چنانکه خود راهنما [کسروی] می گفت و از نوشته هایش پیداست همچون کتاب « دادگاه » خواستی بود و بسیاری از رازهای « کمپانی خیانت » که در آنجا نوشته نشده یا سربسته گفته شده بوده در این کتاب فاش و روشن خواستی گردید و یک رشته از بدخواهیهای این کمپانی بتوده ایرانی آفتابی خواستی شد. لیکن افسوس که با کشته شدن نویسنده اش با دست همان کمپانی این رازهای بزرگ با خود او بزیر خاک رفت و این کتاب همچنان نانجام ماند. ...

۲- انکیزیسیون^۱ در ریشه بمعنی با پرس و جو ، سر از کاری در آوردن می باشد. پرس و جو یا بازجویی در دستگاه کشیشان در سده های میانه نه تنها برای شناسایی بلکه برای سرکوبی دگراندیشان بکار می رفت.

در آغاز سده های میانه ، دستگاه کلیساهای کاتولیک بس استوار گردیده و نیرویش فزونی یافته بود. در آن روزگار اندیشه ها و کردارهای چندی بود که از دیدگاه آن دستگاه ، بیدینی و « الحاد» بشمار می رفت. با پیدایش و افزایش نشانه های الحاد و بدعت ، پاپ گریگوری نهم در سال ۱۲۳۱ م. برای بازداشت و محاکمه « از دین برگشتگان» ، دادگاه بازجویی باورهای کیشی برپا گردانید که بنام آنکیزیسیون شناخته شد.

آنکیزیسیون منتظر شکایتی نمی ماند تا بکار پردازد بلکه وظیفه داشت خود ، ملحدان و بدعت گزاران را بیابد. آنکیزیسیون مراحل داشت. بیشتر به فردی که باو گمان از دین برگشتگی می رفت فرصت اعتراف و آموزش خواهی داده می شد. کسی را که چنین نمی کرد به نزد بازجو برده ، با گواه گواهان یا بی آن ، بازجویی و محاکمه می شد. شکنجه نیز مجاز بود.

بفرد گناهکار ممکن بود کیفرهای گوناگونی همچون نماز و روزه اجباری ، بازداشت داراییها و زندان (حتا تا پایان عمر) داده شود. متهمی که از باور و سخن خود باز نمی گشت یا آنها که پس از محکومیت و پشیمانی نمودن به الحاد بازمی گشتند ممکن بود دستگاه کلیسا فرمان مرگشان دهد.

شناخته شده ترین آنکیزیسیونها در ایتالیا ، فرانسه و اسپانیا و در مستعمره هاشان بود. اسپانیا آنکیزیسیون سختگیرتری داشت. در دوره یکی از کشیشان^۱ شمار کسانی که بدستور آنکیزیسیون او سوزانده شدند کمابیش ۲۰۰۰ تن بودند.

الحاد از دیده آنکیزیسیون جامه های رنگارنگی بتن داشت : از دین برگشتن (مثلاً مسلمانان و یهودیانی که مسیحی شده ولی بمسیحیگری وفادار نمی ماندند) ، کیمیاگری ، افسونگری ، جادوگری ، انحراف جنسی ، چند همسری ، دشنام و ناسزا بمقدسات مسیحیگری ، ربا خواری ، بدعت (همچون پروتستان بودن) و مانند اینها.

بجاست پرسیده شود : چه شد که کلیسا بچنین دستگاهی نیاز دید؟!

پاسخ کوتاه آنکه ، مسیحیگری در دو سه قرن نخستین ، گسترش گندی داشت. سپس که اندک نیرویی گرفت توانست مردمان آلوده اندیش و تیره بخت و ستمکش آن روزگار را از چنگال پندارهای بیمناک و « روحهای پلید» و شیطان زدگی ، جن و افسون ، نگرانی هایی که همیشه در دلهاشان از سوی خدایان خرد و کلان می داشتند و می بایست پیایی قربانیها و نذرها برای خشنودیشان گزارند ، رهایی بخشید و از ایشان مردمی پاک ، دلسوز و دلیر تربیت کرد که با هم برادرانه و یگانه راه می رفتند. در این دوره کلیسا در تبلیغ مسیحیگری و نگاهداشتن سامان زندگانی مسیحیان پیشرفت های بسیار کرد. چنانکه امپراتوری روم از ایشان هراسناک گردیده کمر به براندازیشان بست. همین امپراتوران دستگاهی همچون آنکیزیسیون کلیسایی برپا داشتند که برای شناختن مسیحیان و سرکوب ایشان بکار می رفت. لیکن کار بوارونه گمان امپراتوران پیش رفت. زیرا هرچه خون بیشتری از ایشان بر زمین ریخت نهال مسیحیگری پایدارتر و تنآورتر گردید.

۱ - بنام توماس تْرکُمادا (Tomás de Torquemada)

سپس دوره ای دیگر آغاز شد که کلیسا بس نیرومند گردید چنانکه جز مردم ، بر پادشاهان نیز چیره درآمد و از پشتیبانی سپاهیان بهره مند شد. پولها و زمینهای بسیاری را دارا گردید. چون دیگر از آن سادگی و پاکی قرنهای نخستین درآمده بود ، بیش از رستگاری مردم در اندیشه نگاهداری و افزودن بشکوهش بود. بدینسان کلیسا (نه مسیحیگری) به نبردگاه جاه طلبان و زراندوزان مبدل گردید که در راه رسیدن بخواستهایشان ، از کنار آمدن با آیینهای بت پرستی (برای مردمفریبی) ، ستیز با همکیشان ، رشوه دهی ، دسیسه چینی و حتا جنایت دریغ نکردند.^۱

کلیسا آموزشگاههایی داشت که در آنها علوم الهی یا آموزاکهای^۲ ویژه کشیشان (اسکولاستیک)^۳ آموخته می شد و اینها چیزی نبود جز موشکافی های بیهوده و مغزفرسا در انجیلها و نوشته های کیشی ، و بحثهای بی پایان در پیرامون « تثلیث » و جایگاه مریم ، « لاهوت » و « ناسوت » مریم و عیسا ، نریا ماده بودن فرشتگان ، از جنس آدمی یا خدا بودن مسیح و اینگونه چیزها.

در قرن نهم میلادی که مسلمانان ، فلسفه و دانش باستان را ترجمه کرده در دانشگاههای خود بدرس دادن پرداختند ، اروپاییان کنجکاو و جویای دانش ، گروه گروه بسوی دانشگاههای عرب اسپانیا روانه شدند : دانشگاههای شهر سویل و تولدو و کوردو^۴ (قرطبه) مراکز فرهنگی بزرگی شده بودند که جوانان فرانسوی و آلمانی و انگلیسی بآنها هجوم می کردند و آنجا... آثار بقراط ، ارسطو ، اقلیدس ، بطلمیوس ، جالینوس و غیره مطالعه می شد و بر نیمکت این دانشگاهها عرب و اسپانیولی ، مسلمان و مسیحی ، پهلوی یکدیگر می نشستند و هنگام بازگشت بکشورهای خود مطالب مفیدی را که آموخته بودند منتشر می کردند و یا بنوبه خود مکاتب و مدارس جدیدی باز می کردند. در نتیجه در این کشورها علوم و معارف یونانی نیز در جوار انضباط اسکولاستیک شروع بنمو و پیشرفت کرد. بخصوص در ایتالیا افکار جدید بیش از همه انتشار یافت. ... اسکولاستیک در اینجا قدرت چندانی بدست نیاورد و از قرن دهم بعد دانشمندانی که در مدارس و مکاتب عرب درس خوانده بودند ... دانشکده حقوق و طب افتتاح کردند.^۵

در آن روزگار دستگاه فلکهای بطلمیوسی ، شناخته شده ترین دانش ستاره شناسی بود و دقیقترین نتیجه ها را بدست می داد. در ریاضیات بویژه هندسه ، جز اقلیدس کسی بآن دامنه داری و دقت کتابی فراهم نیاورده بود. ستاره شناسی بطلمیوسی و هندسه اقلیدسی نه چیزهایی بود که با اندیشه کلیسا ناسازگار درآید. اینست کلیسا را با آنها نبردی نبود و خود هوادار آنان درآمد. لیکن اندیشه های ارسطو و دیگران پروای دیگری می خواست.

۱- در زمینه نبرد برای زر و جاه در کلیسا ، نک. لوییس ویلیام هلزی هال ، تاریخ و فلسفه علم ، ۱۳۶۹ ص ۱۳۲ تا ۱۳۶

۲- آموزاک = آنچه آموزند ، تعلیمات

۳- Scholasticism

۴- Seville , Toledo , Cordova

۵- پی یر روسو ، تاریخ علوم ، ۱۳۴۴ ص ۱۲۸ تا ۱۲۸

۶- پروا = توجه ، ملاحظه

جهان بینی ارسطویی و دیگر اندیشه های فلسفی یونانی با آنکه با آموزاکهای کلیسا ناسازگار بود ولی کشیشانی با تأویلهایی این ناسازگاریها را از سر راه برداشتند. جالینوس که بیست جلد کتاب بزرگ در پزشکی از خود بجا گزارده بود، ایشان تنها آن بخشهایی که به علوم الهی نزدیکی داشت نگاه داشته یاد می دادند.

چون متنهای اصلی کتابهای یونانی را در دست نداشتند و خواندن عبری دشوار می نمود لازم شد که آنها را بزبان لاتینی ترجمه کنند. ... از بدبختی ... هنگام وارد کردن نوشته های ذیقیمت، متأسفانه ارسطو نیز خود را داخل کرد. ... دیالکتیک استادانه فیلسوف پر قدرت یونانی با اصول اساسی مذهب مسیح درباره خدا، خلقت، ابدیت روح و غیره اختلاف اساسی داشت لذا کلیسا تصمیم بنا بودیش گرفت و آنرا کفر و الحاد و خوانندگان آنرا کافر و زندیق نامید (۱۲۳۱ م). ... اما یکی از روحانیون بنام آلبرت کبیر (۱۲۸۰-۱۱۹۶) نظریه بدیع و استادانه ای داد: بجای مبارزه با ارسطو بهتر نیست که با او آشتی کنیم و او را جزو همدستان و متفقین خود قرار دهیم؟ ...

سن تُماس (۱۲۷۴-۱۲۲۴) کسی بود که این کار را انجام داد. ... او مدتی مشغول مطالعه در کتابهای ارسطو گردید و موفق شد که آن را با کتاب مقدس متوافق و منطبق کند. [جز او کسان دیگری نیز بسازگار نمودن اندیشه ارسطویی و آموزاکهای کلیسایی پرداختند].

بدینسان ارسطو نیز در سلک بزرگان کلیسا درآمد. ... روحانیون و طلاب علوم بر اثر این تغییر سر را از روی متون مختلف بلند نکردند و توجه بیشتری بطبیعت مبذول نداشتند. ... علم تکانی نخورد فقط طریقه ای جانشین طریقه دیگر شد و شاید این خطرناکتر بود زیرا جاذبه ای داشت که هم اهل منطق و هم متمایلین بدین حنیف مسیح را قانع می کرد. ...

تصور این مطلب برای ما دشوارست که چگونه اشخاصی ... توانستند مدت پانصد سال چنین فلسفه ای را ثابت و پابرجا نگهدارند و باور نکردنیست که دانشمندان آنروز برای اطلاع بر احوال نباتات بجای آنکه آن نبات را بر سر راه خود بیابند و درباره آن تحقیق کنند ترجیح می دادند که وصف آنرا در کتاب ارسطو بخوانند و نیز بجای آنکه چشمان خود را بسوی آسمان باز کنند و رنگین کمان را مشاهده نمایند مطالعه وصف آنرا در یکی از کتابهای ارسطو ترجیح می دادند. ... بدترین چیزهای عهد عتیق را برای آموختن و حفظ کردن انتخاب کرده بودند: فصاحت و بلاغت فریب دهنده ارسطو، تاریخ ها و داستانهای کودکانه پلین (Pliny یا بلینوس)، هیئت بطلمیوس و حتا از کتابهای جالینوس که دارای مطالب مفید بود فقط نکات ماوراء الطبیعه ... آنرا اختیار کردند. گفته این دانشمندان بمنزله قانون بود و می بایست کورکورانه از آنان اطاعت کرد تا دچار مأمورین شکنجه و عقاب و تهمت دستگاه تفتیش عقاید [انکیزیسیون] نگردید.^۱

بدینسان از یکسو پندارهای ارسطو و فلسفه یونانی که با مسیحیگری سازگار گردیده بود و از سوی دیگر نوشته های جالینوس، بطلمیوس و اقلیدس گنجینه دانش کلیسا بشمار آمد و رفته رفته هاله تقدس گرد آنها را فراگرفت.

۱- پی یر روسو، یادشده، ص ۱۲۹ تا ۱۳۱

کلیسا هیچ اندیشه ای را که نتیجه اش جز فراهم آمدن توشه آخرت چیز دیگری باشد دیندارانه و ثواب نمی دانست. اینست، با میراث گذشتگان نیز چنان رفتار می کرد که به همان نتیجه انجامد. نیروی کلیسا، در چیرگی بر باورهای مردم بود و این تنها بشرطی ادامه می یافت که کلیسا رشته اندیشه های مردم را از دست ندهد. دارایی، شکوه و نیروی دستگاه کشیشان در گرو پیروی بی چون و چرای همگان از کلیسا بود و هر اندیشه نومی می توانست مایه جدایی گروهی از مردم از دستگاه کلیسایی گردد. پس باین موضوع حساسیت بیشتری نشان می داد.

دانشمندان همیشه سخنان نومی داشتند و سخنان نومی توانسته گروهی را از پیرامون کلیسا بپراکند. پس کم کم بآنها نیز اتهامهایی زدند و سرانجام کنجکاو دانشی نیز در رده گناهان بزرگ بشمار آمد.^۱ اینست، دانشمندان تا برجیده شدن آن دستگاه شوم، پیاپی قربانی راستی پژوهی خود می گردیدند. چون جستجو و بحث دانشی الحاد بشمار آمد، مردم کنجکاو و خواهان دانستن راهی جز نگاه کردن بطبیعت باز نماند و این بسود آدمیان بسر آمد: دانشمندان براه درست خود افتادند و با چشم دوختن به پدیده های طبیعی یافتند آنچه را که با خواندن کتابهای باستان و بحث بیهوده هرگز نمی توانستند یافت. از « بررسی و آزمایش» در طبیعت نتیجه های پربهایی بدست آمد و مردم کنجکاو به ارج آنها پی بردند. کوشش دانشمندان در این راه بیافته هایی انجامید که با پنداشته های ارسطو و فلسفه یونان نه آنکه یکسان در نمی آمد بلکه یکسره بوارونه آنها بود. یافته های ایشان از راه بررسی و آزمایش بدست می آمد در حالیکه گفته های فیلسوفان باستان بیشتر بافته های پندار ایشان بود. برای مثال ارسطو، باور داشت که شمار دندانهای زن کمتر از آن مرد است. با آنکه دوبار دست بزناشویی زد، یکبار دهان بانو ارسطو را برای بررسی باز نکرد تا ببیند پنداشته اش درست است یا نه.^۲

چنین می نماید که در اینجا کلیسا بدو لغزش دچار آمده: نخست، پنداشته های ارسطو را با آنکه مخالف مسیحیگری دریافته بدرآمیختن آنها با آموزاکهای دینی خشنودی نموده. این لغزش نه تنها از آن جهت مهمست که پنداشته های ارسطو جلوگیری اندیشه و پژوهش دانشی بوده بلکه از این جهت نیز مهمست که یک چیز متضادی را بآموزشهای کلیسا در آمیخته و در نتیجه از نیروی آموزاکهای مسیحیگری کاسته کشیشان و شاگردان هردو را گیج و سرگردان گردانیده.

لغزش دوم اینکه کلیسا بنام پیشوایی اجازه دخالت در هر زمینه ای از جمله دانشها را بخود می داده و آنرا بیرون از زمینه دین ندانسته با دانشمندان که از راه آزمایش و جستجو پنداشته های فیلسوفان باستان را نادرست می یافتند، بستیز برمی خاسته.

۱- جالبست باین ماندگی توجه کنیم: ملایان ما هم آتش بازی و جشن نوروز و بازیهای همچون تخته نرد و شطرنج را مجاز ندانسته حرام کرده اند.

۲- برتراند راسل، تأثیر علم بر اجتماع، ۱۳۴۳ ص ۲۰

کلیسا که از پیش با آلودگیهایی به میدانگاه نام آوری و پول اندوزی تبدیل گشته بود ، همین دو لغزش او را براه انکیزیسیون انداخت.

اکنون می توان پرسید : انکیزیسیون چگونه از میان رفت؟!.. پاسخ کوتاه باین پرسش در زیر آمده : اینجا گام بلند را راستی پژوهی ، آن خیمِ والا و ارجمندِ آدمی برداشت. باین معنی : با آنکه دانشمندان می دانستند که بزبان آوردن یافته ها و اندیشه هاشان ، به پیشواز بیمها و شکنجه ها رفتنست لیکن بسیاری از ایشان روا ندیدند که حقایق یا راستی ها نادانسته بماند و جای آنها را پندارهای باستانی گرفته مردمان در نادانیها همچنان بمانند. این بود باک از بیمها نکردند و بانتشار باورهاشان پرداختند. در چنین حالی دانشمندان بسیاری ، بگناه باز نمودنِ باورشان بحکم کلیسا بکیفرهایی محکوم شدند. جُردانو برونو^۱ و کسان دیگری زنده در آتش سوختند ولی کلیسا نتوانست از شناخته گردیدن و منتشر شدن ستاره شناسی کپرنیکی جلوگیری ، همچنانکه جلوی فروریختن پندارهای ارسطویی و برچیده شدنِ فلکهای بطلمیوسی را نتوانست بگیرد. تنها نتیجه ای که از انکیزیسیون بدست آمد دیر و کند گردیدن انتشار یافته های نو بود.

انکیزیسیون گالیلئو گالیلئو^۲ را نکشت ولی خاموشش گردانید. با اینهمه باور های او بتندی منتشر شد و سرانجام همه (و نیز کشیشان) پذیرفتند که زمین می گردد. یافته های دانشمندان سه دیوار از چهار دیواری دانش کلیسا را که گفته های ارسطو و جالینوس و بطلمیوس و اقلیدس می بود پیاپی برانداخته بود. این تنها هندسه اقلیدسی بود که پایداری می کرد. بماند که مارتین لوتر و پیروانش در همین دوران با راه انداختن جنبش پروتستانی لرزه دیگری بر کلیسا و علوم الهی آن انداخته بودند.

این خود چیستان شگفتیست که چگونه آنهمه چیرگی که کلیسا را بود : شحنه و جلاد ، شکنجه و زندان ، تبعید و بازداشتِ دارایی ملحدان ، درون آب جوش انداختن ، سرها را بروی سندان با پتک کوفتن ، در آتش سوزاندن و صدها بیدادگری دیگر در برابر یافته های دانشمندان - که در آغاز جز اندک سخنان تازه ای نبود - تاب آوردن نتوانست و سرانجام این دستگاه پلید کلیسا بود که ناچار شد سپر بر زمین اندازد. این ، نیرومندی و کارایی آن خیمِ ارجمند آدمی یعنی راستی پژوهی را بروشنی نشان می دهد : آن خیمی که هم دانشمندان را بنبرد با کلیسا برمی انگیخت و هم مردمانی که از گفته دانشمندان آگاه می شدند را بیروزی از دانش و دوری از کشیشان پندار پرست و می داشت.

آن دستگاه دوزخی نزدیک به شش سده برپا بود و جز لکه های ننگ و مایه سرافکندگی برای کلیسا و کشیشان ، چیزی بیادگار نگذارد. انکیزیسیون در اسپانیا تا سال ۱۸۳۴ م. بر پا بود و آنگاه از کار افتاد.

۳- ملایان) از زمانیکه ایرانیان با تاریخ اروپا آشنا شدند ، واژه انکیزیسیون بیشتر برای بازجویی و محاکمه هایی که کلیسا در سرکوب دگراندیشان بکار می بُرد شناخته گردید. از اینسو در ایران هر زمان که اندیشه

۱ - Giordano Bruno

۲ - Galileo Galilei

نوی بزمان آمد ، ملایان با آن رفتاری مانند انکیزیسیون کردند. باین معنی که تکفیر همیشه چماقی در دستان ایشان بوده که بر سر مخالفان فرو می آوردند. اگر کشیشان *دادگاههایی* برپا گردانیده به *الحاد* رسیدگی می کردند ، ملایان بآن هم نیاز ندیده بیشتر هنگامها با تهمتهایی همچون *بابی و بهایی* ، طبیعی و *دهری* ، *لیبرال* و *طاغوتی* ، نو اندیشان و دگراندیشان را از میدان بدر کرده اند. شیوه ایشان بیشتر این بوده که به بهانه ای (راست یا دروغ) مردم عامی را شورانده و ایشان را بخیبانها کشانده اند و سپس در شلوغی بدست شاگردان و مزدورانشان نقشه شوم خود را بکار بسته اند یا آنچه آشوب و وحشیگریست بکار برده اند تا چشمها را بترسانند و باج بگیرند. چنین پیشآمدهایی بسیار رخ داده و ملایان ایرانی در مردمفریبی و دسیسه چینی و سنگدلی کم از کشیشان نداشته اند. کارشکنیهای ملایان در جنبش مشروطه ، کینه ورزیها و خونریزیهای ایشان از آزادیخواهان یکی از آن نمونه هاست.

در آغاز جنبش مشروطه ، ملایان آنرا پیشرفتی در کار خود در برابر دربار قاجاری می پنداشتند. لیکن رفته رفته که چگونگی مشروطه بهتر شناخته شد و مجلس بکار آغاز کرد و قانونها ترجمه یافت ، آنرا بیکبار بزبان خود یافتند. در قانونهای مشروطه برای ملایان ، نه تنها میدان و جایگاهی بدیده گرفته نشده بود بلکه رشته کارهایی که بدست داشتند همچون مکتب ها ، محضرهای شرع (برای قضاوت و رفع اختلاف ها) ، عاقدی و سند نویسی و اینگونه کارها ، از دستشان گرفته می شد. اوقاف نیز در دستشان نمی ماند که راه مفتخوری باز بماند. این بود دشمنی ها آغاز کردند. مشروطه خواهان را گاه طبیعی و کافر و گاه بابی خواندند و پیاپی حکمهای تکفیر بیرون دادند. دودستگی بزمان آوردند و خونریزیها براه انداختند.

نادانیهها و تیره دلیهای ایشان تنها در برابر مشروطه نبود. همان زورورزی هایی که کشیشان داشتند اینها نیز در ایران بشیوه خود بکار می بستند. اینان هم با دانشها همان دشمنیهها را کردند. مثلاً با پیشرفت دانشها در ایران ، پیشروانی پیدا شدند که از گرد بودن زمین و گردش آن بگرد خورشید و از میکرب و علت بیماریها سخن بزمان آوردند. در برابر اینها ملایان چه کردند؟! آیا آن سخنان را پذیرفتند؟! آیا به بیدانسی خود اعتراف کردند؟! نه! هرگز. ایشان همچون کشیشان سده های میانه بر این گمان بودند (و هنوز هم هستند) که همه چیز را می دانند و در هر زمینه ای باید اظهار نظر کنند ، آنچه وارونه دانسته های ایشانست کفرست. اگر کشیشان را جالینوسی در پزشکی بود ، ملایان هم «طب الرضا» و «طب الصادق» داشتند و باسانی گردن پزشکی نوین نمی گزاردند. این بود هرکه از ستاره شناسی نوین و میکرب شناسی و زیست شناسی و فیزیک و اینگونه دانشها سخنی می راند بیم تکفیر را نیز باید بجان می خرید.

همین بود حال بنیادگزاران دبستانها در ایران که با کارشکنیهها و وحشیگریهای ملایان روبرو شدند. بازار تکفیر و حد زدن چنان گرم بود که کار بچیزهای پیش پا افتاده هم می کشید. مثلاً عینک زدن ، با قاشق و چنگال خوراک خوردن ، زبان خارجی (« زبان سگ و گربه!») یاد گرفتن ، ترن سوار شدن ، گرمابه دوش و هرچیز تازه ای تا سالیان دراز نشانه فرنگی مآبی و کفر بود و ملایان نخست از در ایستادگی در می آمدند تا آنکه آنها چنان رواج می گرفت که ناچار می شدند اینبار از در آشتی درآمده پیروی از مردم کنند (نه آنکه

پس از مشروطه چون راه دانشهای نوین باز شد و اینها را با دستگاه ملایان سازشی نبود ، سستی آن دستگاه بیشتر گردید. پس از همه ، فلسفه مادیگری و دشمنی آن با دینها که بدستگیری روزنامه ها پراکنده شده بود ، تیشه ها بدستگاه ایشان نواخت.

روی کار آمدن رضاشاه و جلوگیری از نمایشهای بیخردانه کیشی ، از قمه زدن و زنجیر زدن و ماندهای آنها ، برداشته شدن چادر زنان و بدرون اجتماع آمدن ایشان ، گشایش دبستانها و دبیرستانها و دانشگاه بروی دختران و پسران و محدود کردن ملایان ، ایشان را بگوشه نشینی یا بیرون آمدن از جامعه ملایی واداشت.

۴- بازگرداندن ارتجاع) در آمدن سپاهیان کشورهای بیگانه بمیهن در شهریور ۱۳۲۰ ، دخالت های ایشان در کارهای کشور و برافتادن رضاشاه ، دگرگونیهای مهمی در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران پدید آورد. روزگار جنگ بود و چیرگی زورمندان : استقلال کشورهای ناتوان فدای سود کشورهای توانا می گردید. همینکه ترکش جنگ بگوشه ای از خاک کشور فرود آمد زبونی و ناتوانی کشور پدیدار گردید : نابسامانیها و پریشانیها سراسر کشور را فراگرفت.

از رهگذر پیشآمدهای ننگ آور سوم شهریور ۱۳۲۰ ، کشور ما دستخوش تغییراتی شد که نیرو گرفتن و بازگشت آهسته ولی پیوسته ارتجاع از مهمترین آنهاست. به علت های چندی ، یکی از آسانترین راه هایی که برای چیرگی دوباره ارتجاع گشوده گردید همانا بازگرداندن چادر زنان بود. نوشته زیر بر پایه اسناد رفع حجاب (کشف حجاب) نشان می دهد که بدخواهان کشور در آن داستان دست بهم داده و نخست آن راه را بروی خود گشودند تا سرانجام توانستند ارتجاع را بیکبار چیره گردانند.

آنچه پیش روی ماست بازبینی پرده هایی از این نمایش ننگ آور و شوم است که از شهریور ۱۳۲۰ دامن این توده شوربخت را گرفته. پیشآمدهای شهریور ۲۰ رازها و درسهای بسیاری دارد که افسوسمندان هنوز آنچنانکه باید و شاید به آن پرداخته نگردیده و اگر این رشته دنبال گردد چه بسا از رازهای بسیاری پرده برداشته شود و به پدید آمدن کتابهایی بیانجامد. در این بخش ، تنها بگوشه هایی از آن پیشآمد پرداخته شده که بداستان حجاب همبستگی دارد.

چندین سال پیش نویسنده آزادیخواه ، دکتر ناصر پاکدامن ، با همه دشواریهایی که دسترسی بمنابع پژوهشی در اروپا دارد ، درباره کشته شدن احمد کسروی ، کتابی بر پایه واقعیتهای بدست آمده از روزنامه ها و کتابها و گفته گواهان ، بنام « قتل کسروی » فراهم آورد. باورهای نویسنده بجای خود ، درستکاری او در گردآوری سندها و کوشش و رنجی که بکار برده بکتاب جایگاه والایی بخشیده و از اینرو جای ارجشناسی

بسیار دارد. سندهای این کتاب گوشه ای از تحولات سالهای ۲۰ تا ۲۴ ایران را روشن می سازد و نمونه نیکیست از یک کاوش باریک بینانه در چگونگی پدید آمدن دسیسه های سیاسی و نشان دادن دستهای پلید کارگردانان آنها. این کتاب سندهای ارزشمندی از بازگردانیدن ارتجاع بدست دولتهای بدخواه پس از رضاشاه دارد. برای روشن گردیدن تاریخ معاصر ایران که تاریکیهایش کمتر از تاریخ روزگارانِ جلوتر نیست ، بچنین کتابهایی نیاز بسیار هست. ما در این نوشتار از کتاب او در بسیار جاها سود بردیم ، چنانکه خواهد آمد.

بیگمان رفع حجاب یک جنبش بایسته بهر ایران و کشورهایمانند ایران بوده. اینست چگونگی بکار بستن آن از سودمندیش نخواهد کاست. لیکن چون در سایه یک فرمانروایی خودکامه انجام گرفت ، با جلوگیری بیشتری روبرو بود و برای برداشتن آنها از سر راه ، دولت ناچار به زورورزی گردید که این نیز در جای خود به رنجیدگیها و ستمکشی هایی می انجامید. چون این جنبش و دیگر جنبشهای نو و آزادیخواهانه در کشتزارِ سراسر آلوده « گمراهیهای نو و کهن » جامعه ایران روییدن گرفت ، اینست میوه های تلخی بیار آمد و دستاویزی گردید که مخالفان آن جنبش - یا بهتر گوییم ملایان - سودهایی را که داشت بدیده بگیرند و با مغالطه کاری نتیجه های ناروای « اروپاییگری » و زورورزیهای دولت را بحساب زیانهای رفع حجاب گذارند و زبان از بدگوییها فرو نیندند.

اینکه « گمراهیهای نو و کهن » چیستند و چرا بر این جنبش و دیگر آرمانهای آزادیخواهانه تأثیر ناخواسته ای گذاشته اند موضوع دامنه داریست که پرداختن به آن خود نیازمند چندین کتاب است.^۱ همچنین این نکته نیز دامنه دار و خود نیازمند کتاب جداگانه ایست که « اروپاییگری » چیست و چگونه به کشور ما راه یافت و چرا از آن میوه های تلخی بیار آمد.

پرداختن به این جستار تأییدی بر آن رفتار خودکامانه نیست ولی بهر حال این جنبش با همه کاستی ها و نارساییهایش انجام گرفت و چون گامهایی بسوی جلو بود ، می بایست ارجمندش دانسته نگاهش داشت و با بهانه هایی که تندروی زنانی بدست مخالفان داده دلسرد نگردید.

در راه برداشتن چادر ، نخست زمینه های گفتاری و نوشتاری آن ، که پیش از رضاشاه بدست آزادیخواهان فراهم آمده بود ، استوارتر گردید. پس از آن و پیش از اعلام رسمی این فرمان ، نخست شاه و وزیران و سران اداره ها با همسران روبازشان به جشنها درآمدند و بدینسان بندهایی از آیین دیرینه حجاب راشکستند. سپس بدستگاه « آموزش و پرورش » کشور (وزارت فرهنگ ، دانشگاه و دیگر آموزشگاهها) پرداخته شد و دختران و زنان ، چه شاگرد و چه آموزگار ناگزیر از درآمدن با روی باز شدند.

همچنین این خواست را به شیوه های گوناگونی همچون ناگزیر گردانیدن کارمندان دولت به همراه آوردن همسران روبازشان به خیابانها و جشنهای دولتی و فرهنگی ، آماده گردانیدن اندیشه ها که با برپا

۱ - بجز آنکه این موضوع ها دامنه دارند ، سرنوشت یک کشور و مردمانش به آنها وابسته است. اینست بخش بزرگتر کتابهای احمد کسروی در این زمینه هاست و به روشن گردانیدن این جستارها می پردازد.

کردن سخنرانی‌هایی دربارهٔ چادر و زینهای آن در جشنها و نشستهای «پرورش افکار» انجام می‌یافت و یا با خواندن زنان روباز و مردان به این جشنها و پشتیبانی از سازمانهای زنان پیشگام، پیش می‌بردند. از سوی دیگر با سختگیری در اجرای آن مانند تعقیب زنان روگیر و ضبط چادرهاشان و در فشار گذاردن ایشان با جلوگیری از سوار اتوبوس و درشکه شدنشان به پیشرفت این خواست شتاب بیشتری دادند. از سندها و نوشته‌های بازمانده از آن زمان، در می‌یابیم که در هر گامی کارهای انجام شده را زیر نگرهبانی می‌گرفتند و با کیفر دادن به سرکشان و یا کارمندانی که سستی می‌کردند، استواری و پاس مقررات را نگاه داشته و فرصت قانونشکنی به مخالفان آن جنبش نمی‌دادند. اینچنین توانستند در زمان کوتاهی این خواست بزرگ و کهن آزادیخواهان را که در گامهای نخست، انجامش بسیار دشوار می‌نمود پیش برند و چنین دانسته می‌گردد که بوارونه آنچه برخی ادعا کرده‌اند، مردم - چه زن و چه مرد - رویهمرفته از آن خشنود بودند.

یک ویژگی این فرمان دولتی - که شاه به هیئت وزیران واگذار نمود و گویا ایشان «تصویب» کردند و چون مجلس در اینباره مخالفتی نشان نداد، همچون یک «بخشنامه» رسمیت یافت - موضوع کیفر قانونشکن است. روان گردیدن هر قانونی بسته به آنستکه راه قانونشکنی باز نباشد. در این باره چنین فهمیده می‌شود که قانونگذار راه جلوگیری از چادر بسر کردن زنان را تنها در این دیده که پاسبانان، چادر (یا وسیلهٔ قانونشکنی) را از ایشان بگیرند. روشنست که این زمینهٔ برخوردی توانستی بود. بویژه که سازمانهای مردمی نیرومندی در ایران پدید نیامده بود که با دولت هم‌آواز و خود پشتیبان آن جنبش گردد.

بهر روی سخن در اینستکه برای پیشبرد آن، کوششهای بسیاری شد و استواری دولت در روان گرداندن آن، امید ملایان و جوجه ملایان را که گمان می‌کردند بتوانند جلوی او بایستند به نومیدی بدل کرد.

اسناد رفع حجاب که بیشتر دربر دارندهٔ نامه‌های اداری سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۲ دفتر نخست وزیری، وزارت کشور و شهربانی است، چندین سال پس از برافتادن محمدرضا شاه بچاپ رسیده و در دسترس مردم گذاشته شده. کسانی اگر آنها را بخوانند، این دریابند که تفاوت آشکاری میان سندهای دورهٔ رضاشاهی (۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰) و پس از آن هست. بدینسان که از لابلای نامه‌های دورهٔ نخست، چیزی که بنیکی نمایان می‌گردد آنستکه وزیران و سران اداره‌ها «آزادی نسوان» یا جنبش رفع حجاب را با جدیت بسیار پیش می‌برده‌اند: نامه‌ها گویای بکار بردن «مدیریت اقتضایی» و چاره‌اندیشی در محیطهای گوناگون اجتماعی برای پیشبرد آن خواستست. بی‌پرده و آشکار سخن گفتن، دستور «مؤکد» دادن، پیگیری نتیجه و آموزش رفتار درست به زیردستان از ویژگیهای آنهاست.

اما اسناد پس از شهریور ۱۳۲۰ بوارونهٔ نامه‌های اداری زمان رضاشاه، پر است از سستی و بی‌پروایی و سردرگمی، دستورهای ناروشن دادن و مسئولیت را از سر باز کرده بگردن دیگری انداختن. برخی از آنان رسانندهٔ این پیامند که سختگیری‌های رفع حجاب برداشته شده و همچون گذشته پیگیری نمی‌شود. برخی

دیگر چراغ سبز آشکاریست بملایان که تا توانند میداننداری کنند. با آنکه هیچیک از سران وزارتخانه ها و اداره ها نمی گفتند که با رفع حجاب مخالفیم و از بازگرداندن چادر آشکارا سخنی نراندند بلکه در نوشته هاشان بازگشت چادر را « قهقرا» و آن روحیه حجاب خواه را « ارتجاع» می نامیدند لیکن در رفتار بوارونه آن ، کوششهایی نهانی شده که برخی از آنها از لابلای این اسناد پدیدارست ، چنانکه خواهد آمد. از نخستین روزهای برافتادن رضاشاه آغاز می کنیم :

محمدعلی فروغی اندک زمانی پس از بدست گرفتن نخست وزیری در یک سخنرانی رادیویی (۱۴ مهر ۱۳۲۰)^۱ مردم را به « رعایت قانون» و پرهیز از هرج و مرج خوانده در پیرامون سوده‌های قانون و بایسته بودن آن سخن می گوید. او در این سخنرانی ، سخن از پدیداری « حکومت ملی» می راند و با دادن مژده آغاز دوره ای تازه از آزادی و دموکراسی ، تلویحاً از فرمانروایی رضاشاه بیزاری جسته و حساب خود را از او جدا می سازد. همو در سخنرانی دیگری در میان روزنامه نگاران می گوید : « باید بمسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت». بدینسان در پرده بملایان می فهماند که بازار سرد ایشان دوباره گرمی خواهد یافت.

نخستین کسی که از این فرصت بسود جویی برمی خیزد آیت الله کاشانی است که در نامه اش به فروغی درخواستهایی را عنوان می کند. اینکه میان او و فروغی بندوبستی در اینکار بوده را نمی دانیم. تنها این را می دانیم که فروغی از دیرباز با ملایان نزدیکی و بستگی داشته. کاشانی در نامه ای در ۲۰/۷/۱۷ (سه روز پس از سخنرانی رادیویی فروغی) در میان گله ها و بدزبانیهای بیرون از اندازه ای که از فرمانروایی پیشین و رفتار آن با ملایان می کند بنخست وزیر می نویسد :

...فرمایشات عالی در رادیو مبنی بر دعوت عموم طبقات مردم به رعایت قانون و لزوم تبعیت آن بر عموم از ملت و دولت ... باعث امیدواری گردید که ایام استبداد و ظلم و بیداد و نقض قانون سپری شده و دولت مکلف ... بر رعایت و اجرای قانونست به جهت سرمشق سایرین در رعایت و حفاظت قوانین ، خصوصاً قوانین ضروری الهیه که نیز قانون مملکتی می باشد ... در اینصورت لازم شد تذکراً عرض نمایم ... مساجد را که احترامش ضروری دین اسلام است با کمال بیشرمی و جسارت کلاس جدید ورزش و فوتبال قرار داده ... [درآمدهای] اوقاف را وزارت اوقاف تصرف نموده صرف کلاس رقص و موسیقی ... می نماید ... از جمله اموری که لازم است قبل از همه چیز توجه به آن شود فشار و ظلمی است که درباره زندهای بیچاره می شود ... چند روز است باز متعرض روی سری های زنها می شوند و بیچاره که با کمال تهیدستی روی سری تهیه نموده از بین می رود ... همچنین متعرض معلمین [= ملایان] که در حوزه درس می دهند] می گردند و مطالبه جواز [عمامه] می نمایند. ... در هر صورت از وجود محترم عالی ... ملت مترقب است ... از این عملیات ناهنجار مخالف قانون و دیانت معجلاً جلوگیری ... فرمایید. ... سید ابوالقاسم الحسینی الکاشانی^۲

۱- این تاریخ را برخی ۱۵ و برخی ۱۶ مهر نوشته اند. حسین مکی آن را روز دوشنبه ۱۴ مهر نوشته و اگر روز دوشنبه بوده همان چهادهم درستست.

۲- خشونت و فرهنگ (اسناد محرمانه کشف حجاب) ، انتشارات و آموزش سازمان اسناد ملی ایران ، چاپ یکم ، تهران ۱۳۷۱ ص ۲۹ تا ۳۱

فروغی پنج روز بعد این پاسخ را می نویسد :

بعنوان آقای سید ابوالقاسم کاشانی - عرض می شود نامه مورخه ۱۷ ماه جاری که مشعر بر توجهات و مشورتهای باطنی بود واصل و موجب کمال امتنان و مسرت گردید. نسبت به رفتار مأمورین با نسوان دستور داده شده است که متعرض نباشند.

در سایر مسائل هم که اشعار فرموده اید با رعایت ترتیب الاهم فالاهم اقدام خواهد شد که تدریجاً اصلاحات لازمه به عمل آید و رفع نگرانی بشود.^۱

باید دانست که فروغی دو دوره نخست وزیر رضاشاه بوده و در پیشبرد بسیاری از کارهای زمان او دست داشته. بخش چشمگیر زمینه سازیهای رفع حجاب در زمان نخست وزیری او انجام گرفته و تنها یکماه پیش از اعلام رسمی آن ، از نخست وزیری دست کشیده. اینست گله ها و بدزبانیهای کاشانی درباره شیوه سررشته داری زمان رضاشاه باو هم باز می گردد. با اینهمه او در این باره ها بخاموشی می گذراند. روشنست که هشیاران از آن سخنرانی رادیویی به گنه خواست او پی برده و دانسته اند که او چه شیوه ای را پیش خواهد گرفت.

فروغی از « قوانین ضروریة الهی » در سخنرانیهای سخنن بمیان نمی آورد ولی کاشانی در این نامه آنها یا قانونهای شریعت را (که همیشه بهانه ای در دست ملایان برای نگاهداشتن دکانشان بوده) رندانه پایه و بایسته دیگر « قانونهای مملکتی » و می نماید. به سخن دیگر می خواهد غبار فراموشی از کشاکش مشروطه و مشروعه و اصل دوم متمم قانون اساسی بزدايد و آنها را نو گرداند. پس از این زمینه سازی ، نویسنده با فروغی همآوازی نشان می دهد و رعایت قانون را بایسته شماره و روی این موضوع که از این راهست که ، روزگار ستم و استبداد بسر خواهد آمد انگشت می گذارد و همانجا با گله از صرف درآمدهای اوقاف برای آموزش « رقص و موسیقی » و « مطالبه جواز از معلمین » و برداشتن چادر از سر زنان خواستار آن می شود که نخست وزیر جلوی « عملیات ناهنجار مخالف قانون » را بگیرد. این خود یعنی از قانونهایی همچون « رخت یکسان » (لباس متحدالشکل ، مصوب مجلس در ۱۳۰۷) و فرمان رفع حجاب (۱۳۱۴) چشم بپوشد و اوقاف را بخورندگان پیشین آن بازگرداند و راستی آنستکه رندانه می فهماند چون اینها با « قوانین ضروریة الهی » سازگار نیست ، قانون مملکتی نیز بشمار نیاید و بهترست شما هر چه زودتر دست از آنها بردارید. به سخن دیگر راه به فروغی می نماید و بنام پاسداری از قانون ، زمینه برای نافرمانی و قانونشکنی فراهم میآورد. اینها نکته هایبست که کسی همچون فروغی و در جایگاه نخست وزیری باسانی می توانسته بفهمد و بداند که خواست اصلی نویسنده از این نامه چیست و برای آنکه او را از آرزوی قانون شکنی نومید گرداند ، پیش از هر سخن دیگری ، می توانسته رعایت قانونها ، پیروی از مصوبه های مجلس و وظیفه یک نخست وزیر « دوره دموکراسی » را بر خ او بکشد. لیکن با شگفتی دیده می شود که پاسخ فروغی شیوه دلجویانه دارد

۱- همان ، ص ۳۱ (تأکیدها همه جا از ماست.)

و چیزی جز تأیید کاشانی نیست. او نخست می نویسد: " نامه شما موجب کمال مسرت و امتنان گردید". نامه کاشانی سراسر گله و بدزبانی از فرمانروایی پیشین است. آیا آنها باو برنمی خورد؟! چه شد که هنوز یکماه از افتادن رضاشاه نگذشته فروغی لبهائش را پاک کرده و خود را از آن حکومت جدا می گیرد؟! آیا فروغی بدروغ از « مسرت و امتنان» دم می زند؟ با شناختی که از کارهای فروغی داریم، می دانیم که او از این نامه ناخشنود نیست - چنانکه لحن نامه نیز نشان می دهد و بزودی از دیگر قرائن هم خواهیم دانست. پس چه چیزی شادمانی و سپاسگزاری فروغی را برانگیخته؟! شادمانی و سپاس فروغی از اینستکه کاشانی سخن دل او را می گوید. خواستههای درونی او را فهمیده و به همان راهی که او در اندیشه داشته گام نهاده. فروغی در زمینه بازگرداندن ارتجاع نقشه دامنه داری در سر دارد که این، هم از سخنرانی او فهمیده می گردد (: باید به دین هم اهمیت داد ...) و هم از جمله پایانی نامه او که بی پرده و آشکارا نوید اصلاحاتی را می دهد که « رفع نگرانی» شود. بسخن دیگر با قول «اصلاحات لازمه» (= باز گرداندن) چیزهایی را نوید می دهد که کاشانی به آنها اعتراض کرده همچون «جواز عمامه»، رفع حجاب، بیرون آمدن اوقاف از دست ملایان، قانونی بشمار نیامدن قوانین ضروریه الهی و دیگر چیزها از اینگونه. از «قوانین ضروریه الهی» کاشانی و فروغی هر دو همان « شریعت جعفری» را می خواهند و می فهمند و معنی آن زنده گرداندن اصل دوم متمم قانون اساسی یا آشکارا مشروع گرداندن مشروطه می باشد. دنباله آن هم بس روشنست: زنده گرداندن سینه زنی و زنجیر زنی و روضه خوانی و مرده بکربلا بردن و زیارت رفتن و نمایشهای بیخردانه کیشی، بازگشت اوقاف بدست ملایان (یا گشوده گردیدن دکان مفتخوریهای گذشته)، بازگشت چادر، بلکه اگر پا داد چاقچور و روبنده، گشوده گردیدن میدان مردم آزاری و خودنمایی ملایان و جلوگیری از هرچه نیک و سودمند است به بهانه کیش شیعی و کوتاه سخن کشور را بسوی بیسامانی و بیچارگی بردن. با قرائن دیگری که خواهیم دید نه قولی که می دهد « وعده سرخرمن» است نه « مسرت و امتنانی» که از آن یاد میکند دروغین. اکنون که کاشانی نامه نوشته، فروغی آن را همسو با خواست خود دیده و از یافتن همراز و همدستی همچون کاشانی شادمان و سپاسگزار گردیده. آنکه شنیده اید: " کور از خدا چه خواهد؟ - دو چشم بینا"، هم درباره شنیدن کاشانی سخنرانی فروغی را و هم خواندن فروغی نامه کاشانی را، درست در آمده.

کاشانی می خواهد که دولت « قبل از همه چیز» به جلوگیری از برداشتن چادر برخیزد. او این را حتا از بازگرداندن احترام مسجدها و صرف درآمدهای اوقاف در کارهای کیشی (نه برای کلاس رقص و موسیقی) مهمتر می داند. اینست از روسری آغاز کرده تا نوبت به چادر نیز برسد. اینکه در میان اینهمه اشکالات که یادش کرده چرا روسری و چادر از دیدگاه او مهمتر از دیگر چیزهاست را در صفحه های بعدی روشن

گردانیده ایم. او اما در همان حال بکنترل جواز دستاربندان هم ایراد دارد. زیرا اگر این کنترل برداشته گردد می توان شمار ملایان را دو برابر بلکه بیشتر نشان داد^۱ و از آنان لشکری آراست و به آرزوهایی دست یافت. فروغی با بکار بردن عنوان ناروشن « تعرض » که از مغز کاشانی (یا دیگر آخوندها) تراوش کرده ، بآن رسمیت می دهد و در برابر آن ایستادگی نمی کند. خواهیم دید که بکار بردن آن واژه ، بیش از همه شهربانی را خوار و سرانجام بیکاره می گرداند و راه به سست گردیدن قانونها می گشاید. آیا او پروا دارد که رسمیت دادن به این واژه به آن معنیست که مخالفان برداشته شدن چادر به همه جا جار کشند که این کار - چه در گذشت و چه اکنون - تعرض بوده و نخست وزیر نیز این معنی را تأیید کرده؟! او می توانست بروشنی بگوید : سفارش کرده ام که در برابر متخلفین سخت بایستند و جلوی قانونشکنی را بگیرند ولی رفتار بادبانه دارند. این جمله کجا و رسمیت دادن بواژه دلخواسته کاشانی کجا؟! خواهیم دید که چگونه شهربانی با یک رشته واژه هایی همچون « تعرض » و جمله های ناروشن ولی « هدف دار » ، « خلع سلاح » می گردد. اینست جا دارد به نوشته های وزیران و سران اداره ها در این اسناد با باریک اندیشی بنگریم.

در پایان نامه فروغی قول اجرای « تدریجی » خواسته های کاشانی را می دهد و بزبان دیگر می گوید : همه کارها یک شبه انجام شدنی نیست. باید شتاب نکرد. /اصلاحات بآرامی انجام خواهد گرفت.

در اسناد رفع حجاب چند اظهار نظر دیگر هم از فروغی دیده می شود که بهترست آنها را نیز ببینیم : چهار ماه پس از رفتن رضاشاه و سه ماه پس از نامه نخست کاشانی ، نامه دیگری از « حاج سید ابوالقاسم کاشانی » باو می رسد که گویا کسانی از دست پاسبانان که چادر از سر زنان چادری کشیده اند باو شکایت برده اند و او هم آنها بنخست وزیر رسانیده. پاسخ فروغی - که همان روز نوشته - چنینست :

پاسخ حضرت آقای نخست وزیر به حضرت حجت الاسلام آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی دامت اقباله تاریخ ۲۰/۱۰/۱۹ نخست وزیر عرض می شود.

نامه شریف بتاريخ ۲۰/۱۰/۱۹ وصول یافت. اینجانب از روزی که مصدر خدمت شدم ، در این باب بشهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند و از قراری که شهربانی اظهار می دارد بهمین دستور رفتار می شود. اینکه شاکیان نوشته اند پاسبانها در کوچه های خلوت متعرض زنها می شوند بعید بنظر می آید ، زیرا که در کوچه های خلوت پاسبان گماشته نشده است.

در هر حال بجای اینکه شکایت کلی کنند ، خوبست اگر واقعاً موردی پیدا می شود که کسی بزنی تعرض کند ، بشهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود.

با تجدید عوالم خلوص محمد علی فروغی^۲

۱- سند شماره ۲۲۶ در اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان ، (سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی ، بکوشش مرتضا جعفری ، صفرا اسماعیل زاده و معصومه فرشچی ، ۱۳۷۳ چاپ دوم) آماری از درخواست کنندگان جواز معممی در اصفهان می دهد که بیش از دو برابر کسانیکست که این جواز را بدست آورده اند.

۲- جعفری مرتضا ، همان ، سند ۱۹۱ ، ص ۳۸۸

براستی رازهای بسیاری در پیشآمدهای شهریور ۲۰ نهفته که برخی از آنها در این دو نامه نمایان گردیده. با پرسشهای زیر می‌کوشیم آنها را روشن گردانیم :

نخست ببینیم این دولتمرد ، محمدعلی فروغی ، پایبند و هوادار چیست؟! چنان گیرید که او هوادار دموکراسی و مخالف دیکتاتوریست. اکنون باید پرسید : کسی با چنین آرمانی چگونه در « دوره دیکتاتوری » بیست بار (کم یا بیش) بوزیری و نخست وزیری و مقامهای مهم دیگری رسیده؟! همه می‌دانند که در آن زمان شیوه دولت آشکارا کاستن از نیروی ملایان بود. اکنون باید دید آیا فروغی با آن شیوه همداستان بوده؟! اگر همداستان بوده این نزدیکی به ملایان که از او دیده می‌شود چه معنایی دارد؟! و اگر همداستان نبوده ناچاریم گمان دورویی به او بریم. اینکه دولتمردی ، هم مخالف شیوه دولت باشد و هم در آن دستگاه به جایگاه های بلند رسد ، جز با دورویی نتواند بود. در کارهای حساسی همچون شغلهای دولتی و با بالادستان و زیردستان شیوه دورویانه رفتار کردن چه معنی ای تواند داشت؟! آیا این جز بدخواهی کردن با کشور و مردم نیست؟! وانگهی چه اجباریست که مردی با یک دولتی ، آنهم در مقامهای حساس و در سالیان دراز ، همدستی کند و در راه او گام بردارد در حالیکه شیوه رفتار آن دولت را مخالف باورش می‌بیند؟! باوری که مرد را بواکنشی نیانگیزد به چه کار می‌آید؟! اگر مرد توانایی همچون فروغی از مقامهای بالا کناره می‌جست آیا بیکار می‌ماند و گرسنگی می‌کشید؟!

اکنون چنان گیریم که فروغی دورویی نمی‌کرده و از دل ، خواهان دیکتاتوری (و ناگزیر مخالف دموکراسی) بوده. لیکن دیده می‌شود که او پس از سالیان دراز سردمداری در « دوره دیکتاتوری » اکنون که « دوره دموکراسی » فرارسیده نه تنها کناره گیری نمی‌کند بلکه بیالاترین جایگاه دولتی می‌رسد. آیا چنین کاری « طبیعی » است؟! آیا مانده آنرا در کشورهای دیگر توان دید؟! اگر هوادار دموکراسی بوده و از اینرو به نخست وزیری رسیدنش « طبیعی » است ، پس چگونه در دوره دیکتاتوری چنان مقامهای مهمی داشته؟! در کار سررشته داری که پای سود و زیان و مرگ و زندگی بیست میلیون مردم کنونی و آینده یک کشور در میانست آیا می‌توان گناه او را تنها « دورویی » و خونسردی و یا خیره رویی دانست و بیپروایانه چشم از آن پیشآمدها پوشید؟!!

دوم ، مگر در زمان نخست وزیری او نبود که زمینه های برداشتن چادر آماده شد؟ می‌دانیم که او در این کار مشارکت داشته. آتاترک بیاری میهن پرستان عثمانی پیش از رضاشاه به فرمهایی دست زده و ترکیه نوین را پایه گذاری کرده بود. یکی از آنها برداشتن حجاب (رفرم چارشاف) بوده. فروغی تأثیر فرمها و براه پیشرفت و بهتری افتادن ترکیه را هنگامی که سفیر ایران در ترکیه بود بچشم دیده و زمینه آنها سفر خارجی رضاشاه بآن کشور و دیدارش با آتاترک را او فراهم آورده بود. رفع حجاب هم یکسال پس از این دیدار رسماً اعلام شد. همچنانکه گفتیم در بیشتر کارهای آن دوره او دست داشته و اگر هم مخالف سیاست کاهش نیروی ملایان بوده هیچگاه از او در اینباره انتقادی شنیده نشده و یا کناره گیری را کسی ندیده. اکنون چه شده که با پرچمدار بازگرداندن چادر ، کاشانی ، دوستی و نزدیکی یافته؟! اگر با برداشتن چادر

مخالف بوده ، چگونه در آن کار مشارکت کرده و کناره نجسته و اگر همداستان بوده ، اکنون چرا پایه مقررات رفع حجاب را سست می گرداند؟! (سستی در جلوگیری از چادر البته از سند های دیگر بهتر دانسته می گردد). چگونه است که با چرخشی ناگهانی اکنون دست همراهی بسوی ملایان دراز کرده؟! اساساً نزدیکی یک نخست وزیر « متجدد» و اروپاخواه (با واژه های امروزی : سکولار) با ملایان آیا موضوع عادی و ساده ایست؟! او که مخبر السلطنه نبود که بگوییم مخالف رفع حجاب بوده و یا باورهای آخوندانه اش او را بملایان نزدیک می گردانده. او جانشین مخبرالسلطنه گردیده بود که کارهایی که از دست او ساخته نبود با دست این انجام گیرد.

سوم ، فروغی هنگام شناساندن وزیران کابینه اش به مجلس شورا (ششم شهریور ۱۳۲۰) برنامه دولتش را « ادامه اصلاحات گذشته» و جدیت در حفظ مناسبات حسنه با همسایگان اعلام کرد.^۱ معنی این چیست؟! نه آنستکه سیاست داخلی همان روند را دنبال خواهد نمود؟! معنی آن اینست : گرچه نیروهای بیگانه بکشور درآمده اند و پادشاه ایران را ناچار از کناره گیری کرده اند و او نیز جایش را به پسرش داده ، لیکن برنامه دولت ادامه همان راهیست که تا کنون بوده. سپس در روزهای پایانی شهریور و آغاز مهرماه ، چنین فهمانده می شود که روزگار نوی که آغاز شده « دوره دموکراسی» نام دارد. پس از ساخته شدن چنین ذهنیتی برای نمایندگان مجلس و مردم ، دیده شد که آرام آرام برنامه دولت از شیوه گذشته جدا گردیده و براهی می رود که دیگر آنرا « ادامه اصلاحات گذشته» نمی توان نامید. زیرا دیده شد دولت کارهای نیک گذشته را یکایک در کار بازگردانیدن است. این موضوع کم کم روشن خواهد شد.

فرض کنیم که فروغی (و دیگر وزیران) برآستی هواخواه دموکراسی بودند ، می پرسیم : آیا تنها با گفتن اینکه امروز دوره دموکراسی فرارسیده ، باید از همه کارهای نیک گذشته دست شست؟! آیا نخست وزیر یا وزیران و دیگران می توانند خودسرانه مقررات گذشته را نادیده گیرند؟! گیریم که فرمانی در سایه خودکامگی داده شده ، آیا نه آنست که این مجلس است که آن را باز گرداندن تواند؟! آیا نه آنست که اجرای قانونها به نخست وزیری که با ژست دموکراتی به پهنه سیاست گام می گذارد و نیز وزیرانش واجبترست و ایشان باید همسو با مجلس بکار پردازند؟! آیا مجلس چادر را بازگردانده بوده که او اینک شیوه گذشته را کنار گذارده؟! او که در سخنرانی رادیویی می گوید : " هرکس به قانون بی اعتنایی کند و تخلف از آن را روا بدارد دشمن آزادیست یعنی دشمن آسایش ملتست» ، آیا خودش بقانونها پابند بوده؟!.

آنچه آشکارست اینکه واژه « اصلاحات» که فروغی هنگام باز نمودن برنامه دولتش به نمایندگان مجلس بکار می برد جز آن « اصلاحات» یست که در نامه اش به کاشانی می نویسد. تاریخ نشان می دهد که این واژه را در مجلس برای فریب مردم و نمایندگان و بمعنای ادامه برنامه های حکومت گذشته بکار برده و در نامه اش به کاشانی به معنایی بیکبار متضاد با آن : یعنی برای « رفع نگرانی» او و فهماندن اینکه بزودی دست به بازگردانیدن سیاستهای حکومت گذشته خواهد زد. این در جای خود مثال زنده ایست از زیان واژه

۱ - عاقلی باقر ، روزشمار تاریخ ایران ، جلد یکم ، تاریخ چاپ ص ۲۳۳

های گنگ و تاریک. مثالیست که بنیکی نشان می دهد چگونه واژه هایی که معنایش (حتا در یک زمینه) روشن نیست همیشه افزار فریبکاری در دست مردمفریبان تواند بود.

چهارم ، آیا نخست وزیری با چهل و اندی سال پیشینه کار سیاسی آن اندازه نادانست که زیان چنان پاسخی (به کاشانی) را نداند؟! آن نوشته چیزی نیست جز « تأیید ضمنی » کاشانی. او بخوبی می داند که این خود به معنی تأیید ضمنی درخواستهای کاشانی و باورهایش می باشد. اینکه می نویسد : «خوبست اگر واقعاً موردی پیدا می شود که کسی بزنی تعرض کند ، بشهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود» ، بگونه ای همان تأیید ضمنی نویسنده است. چرا بروشنی نمی گوید : «درست است که مأموران نباید با مردم و متخلفین بی ادبی کنند ولی از اجرای قانون هم نمی توانند دست کشند. معنی دموکراسی هم آزادی بی مرز و اندازه نیست همچنانکه از رادیو گفتم»؟! اگر اینها را کاشانی می شنید حساب کارش را می کرد و پا در گلیم خود می کشید. پس چرا نمی گوید؟! چونکه نقشه دیگری در سر دارد - همانکه کاشانیها از سخنرانی او به نیکی به آن پی برده اند.

او بکاشانی می توانست این مضمون را بنویسد که پاسبانان وظیفه دارند جلوی سرپیچی از دستورها را بگیرند و برای آن چارچوبی تعیین شده. اجرای مقررات در این چارچوب هرگز « تعرض » نبوده و پیروی از مقرراتست. البته اگر بیدادگری کنند خودشان بجرم قانون شکنی کیفر خواهند دید و اگر چنین موردی دیده شود ، حتماً بآن رسیدگی خواهد شد و رعایت قانون و اجرای آن از مهمترین وظایف منست. خود شما در نامه پیشین رعایت قانون را مایه « امیدواری » خوانده اید. اکنون که تنها نیستید و پناهگاه گروهی از مردم گردیده اید ، این رعایت بشما واجبترست. حضرت حجت الاسلام باید این معنی را بپناه جویان و دادخواهانشان یادآوری کرده از ایشان بخواهند کاری خلاف قانون نکنند و اگر خواهان آزادی چادرند ، این باید از راه قانونیش که همانا مجلس شورای ملیست انجام گیرد. اگر نخست وزیر « دوره دموکراسی » اینها را می نوشت و نامه اش بدست دیگران می افتاد ، آیا جز ارج نهادن بقانون و دموکراسی چیز دیگری از آن برداشت می شد؟!

ولی این مضمونها کجا و آن نامه کجا! در آن نامه آنچه نیست هواداری از قانونست. آنچه هست دلجویی و « تأیید ضمنی » کاشانی و نرمخویی نمودن در برابر آخوندیست که بیگمان با رفع حجاب از بنیاد دشمن است. بزودی خواهیم دید که این شیوه رفتار با یک آخوند یا « رسمیت » دادن باو که وارونه شیوه حکومت رضاشاه است ، پس از سالها بیپروایی دیدن ملایان از دولت و در آن زمان حساس ، در دیده توده مردم چه معنی ویژه ای دارد و چه اندازه برای کشور گران بسر می آید. خواهیم دید که همین نامه فروغی در دستان مردم چگونه به سلاحی بر ضد مقررات و قانونها تبدیل شد.^۱

بکارهای فروغی از دیدگاه دیگری نیز می توان نگاه کرد : گیریم او مژده داده که کشور به آیین دموکراسی اداره خواهد شد و تلاشهایش در این زمینه است. اکنون باید پرسید : آیا دموکراسی چشم

۱- نک. سندی به تاریخ ۲۰/۱۱/۲۰ ، در صفحه ۳۴ همین نوشتار

پوشیدن از اجرای قانونهاست؟! افسوسمندانان باید گفت که بیشتر مردم نه در آنروز بلکه امروز هم دموکراسی را همتراز بی بند و باری می پندارند. حتا در همان اسناد دیده می شود نویسندگان برخی نامه ها از دموکراسی جز آن معنی نادرست در دل نداشته اند. اینست فروغی ها همیشه از این نادانی مردم و گنگی معنای واژه ها بسود خود بهره برده اند. بویژه فروغی از استادان کاربرد واژه های گنگ است و این استادی را ما از همین سندها در می یابیم. همین دانسته نبودن معنی دموکراسی و مرز آنستکه می بینیم با آنکه او بکارشکنیهای آشکار و چشم پوشی از قانونها دست یازیده ولی کمتر از او در اینباره ها انتقاد شده.

به سخن خود بازگردیم. او می توانست بیفزاید: حضرت حجت الاسلام در ۱۶ سال گذشته چگونه در انجام فرایض کوتاهی کرده و کمترین بانگی از آنهمه ستم و «بیدینی» که در نامه نوشته اند، از ایشان بر نمی خاست و اکنون چه شده که «تعرض» ها اینچنین دلشان را بدرد آورده؟! آیا در آنزمان تعرض نبوده؟! اگر می گوئید بوده، آیا در آن زمان کسی از ایشان دادخواهی نمی کرده؟! پس شما کجا بودید و چه می کردید؟! و اگر بگوئید نبوده پس اینها چیست که در نامه تان نوشته اید؟!

البته روشنست که فروغی چرا این سخنان آخری را ننوشته (بماند که نمی خواسته بنویسد). اگر می نوشت می بایست برای این پرسش هم پاسخی می داشت: خود شما که مژده آغاز دوره دموکراسی را می دهید و اکنون چه آشکارا و چه در پرده، از کارهای زمان رضاشاه بیزار می نمایید، چگونه در آن شانزده سال هیچگاه از شما مخالفتی با خودکامگی او دیده نشد؟! آیا آن زمان هواخواه دیکتاتوری و این زمان بیدرنگ هواخواه دموکراسی شده اید؟!..

پنجم، پس از همه اینها آن تجلیل ها چه جایی دارد؟! در ۱۶ سال گذشته کسی از ملایان و مجتهدان یارای مخالفت با قانونها و روان گردیدن شیوه های تازه را نداشته. بزرگترین مجتهد آن زمان که آقا حسین قمی (رضوی) بود و از مشهد بتهران آمد تا از رضاشاه بازگردانیدن چادر و کلاه «لگنی» را بخواهد و چنانکه نوشته اند^۱ به پیرامونیانش گفته بوده: "اول از او درخواست می کنم که از برنامه های غیر اسلامی دست بردارد و اگر موافقت نکرد خفه اش می کنم!" رضاشاه پروایی باو نکرد و او را بعراق راند. اکنون چه پیش آمده که نخست وزیر هر دو پهلوی در برابر کاشانی چنین فروتنی می کند؟!

سیاستگری که بالاترین جایگاهها را در زمان رضاشاه بدست آورده و سردی او بملایان و نتیجه های نیکی که از نیرو افتادن ایشان بدست آمده بود را دیده، آیا امروز چه شده که شیوه وارونه ای پیش گرفته؟! این کاشانی مگر کیست که نخست وزیر نامدار اینچنین ازو تجلیل می کند؟ آیا او شناخته تر و بلندجایگاه تر از آقا حسین قمی است که رضاشاه رویی به او نداد؟! چه شد که نخست وزیر کشور در برابر یک آخوند - هرچند شناخته شده - فروتنی می کند؟! چه شد که در مدت سه ماه عنوان «آقای سید ابوالقاسم کاشانی» در نامه نخست به «حضرت حجت الاسلام آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی دامت اقباله» در نامه دوم او تبدیل گردید؟! آیا این فروغیست که پاینام «آیت الله» را در آن زمان حساس

۱ - عنصر فضیلت و تقوا، ص ۴۳ بنقل از پورامینی، (محمدباقر)، آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی، پایگاه اینترنتی

برای نخستین بار بزبانها انداخته و از این کار خواستی را دنبال می کرده یا پیش از آن هم کاشانی به آیت الهی شناخته بوده؟! آنچه تاکنون از سندها بدست آورده ایم او تا پایان سال ۱۳۲۴ پاینام آیت الله نداشته. زندگینامه او و سندهای دیگر و نامه های دو رئیس شهربانی که در پایین می آید ما را بدگمان می گرداند که شاید این هم از دسیسه های فروغی (و کاشانی) بوده. زیرا با آنکه فروغی کاشانی را با آن عنوان دراز و شکوهمند خطاب می کند، رئیس شهربانی ها با اشاره به همان نامه، او را تنها « آقا سید ابوالقاسم» (کاشانی) یا آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی می نامند.^۱

بجاست در اینجا داستانی را یاد کنیم: روچیلد خاندانیست جهود و ملیونر. تا جنگ دوم بنگاهشان در آلمان بوده ولی در پاریس و لندن و استانبول و دیگر جاها شاخه ها می داشتند. گفته شده یک بازرگان جهود در استانبول تهیدست و بی ارج می بوده، بازرگانان خوارش می داشته و با او خرید و فروش نمی کرده اند. روزی این بازرگان بنزد روچیلد آنجا رفته و از حال خود گله کرده. روچیلد دست برده که چکی بنام او نویسد. گفته من از شما پول نمی خواهم. من روزها در گمرک هستم، بازرگانان دیگر نیز آنجا می باشند. شما هنگامیکه بگمرک می آید و من و دیگران می ایستیم و سلام می دهیم، شما سلام مرا با مهربانی بگیریید و آنگاه ایستاده دست دهید و حالپرسی کنید. سه بار که این رفتار را کنید کار من راه افتاده است. روچیلد می پذیرد و همان رفتار را می کند و این باعث آن می شود که بازرگانان رو بان بازرگان جهود می آورند و آرزومند دوستی او می شوند و با خواهش و دلخواه خرید و فروش با او می کنند و چند سال نمی گذرد که او نیز ملیونر می گردد.^۲

فروغی که خود کم از ماکیاولی نداشته نیز همین سیاست را بکار برده. او بروانشناسی توده و بنااتوانی روانهای ایرانیان آگاه بوده و نیک می دانسته که نتیجه « تأیید ضمنی» او از کاشانی چه خواهد بود. این عامیاند که از روی این پاینامها برای کسان، جایگاهی بالاتر و پایین تر بدیده می گیرند. فریبکاران نیز همیشه از این سست روانی مردم بهره برده تا کسانی را در دیده ایشان بزرگ گردانند و بخواستهای خود رسند. در اینجا بدگمانی ما نیز تنها از این رهگذرست و گرنه خرد از عنوانهایی همچون حجت الاسلام و آیت الله (= نشان خدا) و علامه و اینگونه لقبها همگی بیزارست.

کاشانی که به اعتبار کوشش های پدرش در مخالفت با بریتانیا در عراق شهرتی یافته بود^۳ از نوجوانی تا بیست و پنج سالگی در نجف درس خوانده و چنانکه گفته شده بدرجه اجتهاد رسیده و در حدود سی و پنج سالگی بایران می آید. در ۱۳۰۴ بنماینده مجلس مؤسسان برگزیده شده بیادشاهی رضاشاه رای می دهد. بگواهی رئیس دفتر رضاشاه، تا پیش از تاجگذاری، دستکم بیست بار با «حضرت اشرف» (سردار سپه)

۱- جعفری، یادشده، سندهای ۱۹۳، ص ۳۹۲ و ۱۹۶، ص ۳۹۸، همچنین در روزنامه ایران ما، ازو با نام «سید ابوالقاسم کاشانی»

یاد می کند. نک. پاکدامن، قتل کسروی، چاپ سوم، انتشارات فروغ، آلمان ص ۲۲۲

۲- کسروی، در پیرامون ادبیات، چاپ رشدیه، ۲۵۳۶، ص ۱۵۱

۳- امینی (محمد)، از نوری تا خمینی، پیشگفتاری بر چالش دین و دولت در ایران معاصر، آبان ۱۳۸۲، پایگاه اینترنتی آینده نگر

. دکتر محمود شروین که از شمار سرسپردگان و

کارگزاران کاشانی در سالهای پس از شهریور ۲۰ بود، می نویسد: کاشانی باو گفته که انگیزه او در پشتیبانی از پادشاهی رضاشاه «حفظ حیثیت جامعه روحانیت بوده است»! از آن پس هیچ نشانی از کوشش سیاسی از او نیست. تنها می شنویم در ۱۳۱۸ (که «هیتلر ستایی» بایران هم رسیده بود و مسلمانان از نادانی باو امیدها می بستند^۱) همراه با گروهی از امیران ارتش رضاشاه، آشکارا به پشتیبانی از آلمان پرداخته^۲.

پس از ۱۶ سال سیاست کاستن از شکوه و دستگاه ملایان، آیا در آن زمان حساس، ملایی (یا مجتهدی) با چنین پیشینه ای را با یک رشته لقبها تجلیل کردن و «عوامل خلوص» باو ارمغان داشتن، جز آنچه گفته شد معنایی می داشته؟! آیا این میدان دادن باو و مخالفت با سیاست گذشته نیست؟!۳

برای یافتن پاسخ به این پرسشها از آگاهیهای دیگری از زندگانی این سیاستگر کهنه کار می توان بهره گرفت. باید دانست که «استاد اعظم» فروغی به خشم رضاشاه گرفتار گردیده شش سال بود که از کارهای سیاسی دور و مقام دولتی مهمی نگرفته بود. در این مدت خود را به وزارت فرهنگ بسته و سرگرم نوشتن کتابهای شعر و شاعری و فلسفه و ترجمه بوده. اگر فروغی را در آن زمان خانه نشین و دور از پیشآمدها بدانیم، باز می بینیم از روزی که باو نخست وزیری را پیشنهاد کردند و او بی هیچ شرطی در دم پذیرفت و به سر کارها بازگشت، یکایک به بازگرداندن کارهای نیک گذشته و بی ارج نمودن و از دیده مردم انداختن آنها و بی آبرو گردانیدن رضاشاه (نه کسانی که بیست سال با او کار کردند) پرداخت.

فروغی آن مرد بدخواه گهنکار که پس از سوم شهریور نخستین کابینه را او پدید آورد چون در کار خود استوار گردید گام نخستش در راه سیاست شوم آن بود که گردنکشان ایلها را که در زمان رضاشاه کوچانیده و در شهرهایی نشیمن داده بودند بسر جایشان باز گردانید. بازگردانید که بروند و نافرمانی و یاغیگری آغازند. گام دومش این بود که برای بازگشتن ملایان و روضه خوانان و زنجیرزان و قمه زنان و گل مولاها زمینه چیده در نشست نخستنی که روزنامه نویسان را پذیرفته بود چنین گفت: "باید بمسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت." نزدیک باین سخنانی گفت که از فردای آن روز برخی از روزنامه های مزدور بمقاله نویسی از دین برخاستند. در همان روزها بود که برای رادیوی ایران که افزاری در راه آن سیاست شوم شده بود آخوند یاهه گویی را مزدور گرفتند.

بهتر است ما آن سخن فروغی را بشکافیم و براز درون او پی بریم. دین در میان ایرانیان چیست؟! چه چیزهاست که در این کشور دین شناخته میشود؟ همه می دانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن، روضه خوانی

۱- کسروی، در پیرامون اسلام، ۱۳۴۸، ص ۱۸

۲- امینی (محمد)، فدائیان اسلام و سودای حکومت اسلامی، بخش دوم، ۱۳۸۴، پایگاه اینترنتی آینده نگر، گویا کاشانی پس از آن هم تا سال ۱۳۲۳ از این هواداری دست نمی کشیده که متفقین دستگیر و تبعیدش می گردانند. شگفت آنکه از هیچیک از مجتهدان و علمای آن روز که با کمترین ناخشنودی زبان به شکایت باز کرده بنامه نگاری و تلگراف فرستادن بدولت برمی خاستند، آوازی برای نجات او یا به نشانه همدردی برنخواست.

آری دین در ایران اینهاست. این چیز است که همه می دانیم. فروغی نیز خواستش اینها می بود. در زمان رضاشاه نیز تنها از این بازیچه های بیخردانه جلوگیری می شد. وگرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر که جلوگیری نمی شد.

فروغی می خواست همان بازیچه های ریشخندآور بازگردد و سخنش معنایی جز این نمی داشت. اینهم دیدیم که همانها را باز گردانیدند و خواست خود را پیش بردند.

شنیدنی تر آنکه ملایان در آغاز کار گمان نمی بردند که باز میدان یابند و بمیدان داری پردازند و در چنان اندیشه ای نمی بودند. بگفته خودشان « دوره روحانیت را خاتمه یافته » می پنداشتند. ولی دولت یا بهتر گویم : **فروغی و همدستان او ، بایشان فهمانیدند.** این بود آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره بعمامه و عبا بازگشتند. آنان که بگوشه ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه نیکیها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه ها و سید بچه ها که چغاله گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند.^۱ در صفحه های آینده خواهیم دید که کاشانی و پیرامونیانش که از فروغی میدان دیده بودند پشت هم با نامه نگاریهایی می کوشیدند میدان فراختری یابند و کابینه های قوام و سهیلی در زمینه رفع حجاب با سستی نمودن بیش از پیش ، رفته رفته بآن کوشش دامن می زدند. این در حالیست که زیردستان و یا دولتیان با آزر و آزاده که با ارتجاع بستگی نداشته و یا در دسته بندیهای بدخواهان جایی نجسته و نخواسته بودند همچنان بشیوه گذشته خواهان جلوگیری از رویدن و بالیدن ارتجاع بودند.

چند روز پس از نخستین نامه کاشانی به فروغی ، نامه ای سراسر دادخواهی و انتقاد از رفتار گذشته شهربانی از سوی « زنان اهالی یزد» به مجلس شورای ملی می رسد که در آن نخست به « اراده شاهنشاه به روان گردانیدن قانون مشروطیت» و « آزادی زبان و قلم نمایندگان مردم» اشاره کرده و پس از شمردن بدرفتاریهای پاسبانان ، خواهان « آزادی حجاب» می شود. مجلس هم نامه را برای آگاهی و « اقدام مقتضی» بوزارت کشور می فرستد (۲۰/۸/۱۷). آنگاه وزارت کشور به فرمانداری یزد همان را فرستاده پاسخ می خواهد. فرماندار نیز به رئیس شهربانی یزد نوشته و او پاسخ می دهد :

... منظور تقاضا کنندگان آزادی حجاب است که مثل ادوار پیش می خواهند در کوچه و معابر ... با چادر... زندگی کنند[؟] کما اینکه در ضمن دادخواست ، آزادی حجاب هندوستان را اشاره کرده اند. آزادی حجاب و برگشتن به حال اولیه گواهی می فرماید از وظایف شهربانی نیست. از طرف دولت هم تصمیمی اتخاذ نشده. امری هم از اداره کل شهربانی نسبت به این موضوع تاکنون صادر نفرموده اند. ... تاریخ دادخواست ۲۰/۷/۲۳ ... قبل از مأموریت اینجانب به یزد است. در این مدت با آموزشهایی که به مأمورین برای طرز اجرا داده شده تصور نمی رود مأمورین و پاسبانان فعلی شهربانی یزد در انجام وظیفه بدون حفظ ادب که [از] وظایف حتمی پلیس

۱- کسروی ، دادگاه ، ۱۳۵۷ ص ۵۲ و ۵۳

است انجام نماید [؟]..متمنی است ... چنانچه هریک از مأمورین ... با اعمال نظر شخصی اقدامی کرده تنبیه شوند.

رییس شهربانی یزد - یاور شریفی^۱

سپس فرماندار نیز همین مضمون را به وزارت کشور نوشته (۲۰/۹/۲۰) می افزاید :

... طرز رفتار کارکنان فعلی ... از روی نزاقت و ادب [بوده] و کسی شکایتی نسبت به رفتار آنها ندارد. از مفاد دادخواست تقدیمی چنین استنباط می شود که منظور برگردانیدن حجاب است که مثل ادوار گذشته ... زنان بی حجاب را مورد طعن و لعن و تمسخر و استهزا قرار داده خورده خورده وضعیت سابق را تجدید و حجاب را تعمیم دهند و تصدیق می فرمایند که این رویه بر خلاف تمدن و شئون امروز کشور است. تصور می رود دادخواست تقدیمی بقلم یکی از روضه خوانهای سابق باشد که بزبان زنان یزد نوشته است زیرا بطوریکه روحیه توده زنان نشان می دهد از رفع حجاب عدم رضایتی نشان نمی دهند ...

کفیل فرمانداری یزد^۲ به بهانه این نامه چند نکته را با شما در میان می گزاریم که هم به آنچه گفته شده و هم به آنچه پس از این گفته خواهد شد همبستگی دارد :

نخست ، دلیلی در دست نیست که باور داریم نوشته شدن این نامه میوه زدوبست با مرتجع پروران بوده. به باور ما کاری همچون دادخواهی و کوششی در راه باور ، همچون نامه نگاری به وزیران و مجلس ، ایراد بردار نیست. آنچه می تواند جای ایراد باشد آنست که نویسنده خود را شناسانده و از سوی « زنان اهالی یزد» نامه نوشته. این زنان چند تنند؟! دوتن؟! پنج تن؟! دویست تن؟! امضایی از دادخواهان نیست که دانسته گردد. پس چنین دادخواستی خواه ناخواه کم اهمیت می گردد. زیرا می تواند از بزرگنمایی برخاسته باشد. چه بسا نظر یک تن یا یک گروه کوچک بوده ولی از این راه کوشیده آنرا بسیار بزرگتر نمایاند. با اینهمه می بینیم که مجلس و دولتیان آن را به جریان انداخته و شهربانی و فرمانداری را به پاییدن رفتار پاسبانان وا می دارند. همچنین از گفته رئیس شهربانی دانسته می شود که پیشتر نیز گفتگو از رفتار پاسبانان بوده و هرآینه دستورهای رسیده که او « از آموزشهایی که به مأمورین (در فاصله تقریبی میان ۷/۲۳ تا ۲۰/۸/۱۷) برای طرز اجرا داده شده» سخن می گوید. همه اینها پس از سخنرانی فروغی و خود نتیجه آنست.

دوم ، دیده می شود وضعیت آن روز ایجاب می کرده که شهربانی به دفاع از خود پرداخته بگوید : «با آموزشهایی که به مأموران داده شده گمان نمی رود پاسبانان در انجام وظیفه ، ادب را بدیده نگیرند». اگر با خوشبینی نگاه کنیم این نتیجه خوبیست : شهربانی از رفتار پاسبانان آگاه باشد و آنرا بیاید. لیکن بزودی خواهیم دید که در وضعیت پیش آمده ، واژه ها نیز در معنیهای ویژه ای بکار می رود. برای مثال می فهمیم که شهربانی از « ادب» همان معنی همه فهمش را می گوید ولی بالادستان دنبال آنند که کاری کنند که ادب همسنگ بیکارگی و « پند سرایی» معنی یابد. اینها را ویژه این نامه و شهر یزد نمی گوئیم. این سیاست

۱- جعفری مرتضا ، یادشده ، سند ۱۸۸ ، ص ۳۸۲

۲- همان ، سند ۱۸۹ ، ص ۳۸۴

همگانی کشورست که بتازگی با سخنان و کارهای نخست وزیر پدید آمده و بزودی با آن بیشتر آشنا خواهیم شد.

سوم ، از نامه ها فهمیده می شود که اینگونه اعتراضها جوش و جنبهای ناچیز و پراکنده ایست که در دوره رضاشاهی نیز ماندهایش را می توان سراغ گرفت و برخی از آنها در این سندها نیز بچشم می خورد. همچون روضه خوانیهای نهانی ، روگیری در خیابانها ، نهانی به خزینه رفتن ، مخالفت با کلاه پهلوی ، «کلاه لگنی» و از اینگونه. اینها و صد مانند اینها در برابر تصویب و اجرای قانونها در هر شیوه ای از فرمانروایی و در هر جای جهان ، همه روزه رخ می دهد و چیز شگفت آوری نیست. همچنین هیچیک از این جنبشها نشانه آن نیست که هر ایستادگی از اینگونه ارجمند بوده یا هر قانونی که مخالفانی دارد ، بی ارج و بهاست.

چهارم ، در کشورهای دموکرات ، دولتها برای پیشبرد خواستههایشان نخست مقررات و قانونهایی را بتصویب می رسانند و در همانحال جلوی قانونشکنی را با جدیت می گیرند. نگاهبان اجرای قانون (در جستار کنونی ما : پلیس) آموزش می بیند که در اجرای مقررات (جز در مورد بزه های بیم آور و مواردی از اینگونه) نخست با گوشزد (اخطار) ، قانونشکن را از کارش بازدارد. مؤثر بودن گوشزد پلیس از آنستکه در برابر بیروایی به قانون بیدرنگ واکنش نشان می دهد و چنان رفتار می کند تا این را همه بدانند. اساساً از همین بُرندگی و واکنش بیدرنگ در برابر سرپیچی از قانون و اخطار خواسته می شود. خواسته می شود جز در چارچوب مقررات سخن نگوید و رفتار نکند ولی آنچه را گفته حتماً اجرا کند. یعنی سخنش تهدید تو خالی نباشد. اگر ناچار از بکار بردن باتون است قانون برای جلوگیری از قانونشکنی باو اجازه بکارگرفتنش را هم داده. اینها همه آن « سهم » (هیبت) است که پلیس نزد مردم دارد و بی آن سهم به انجام وظایفش توانا نیست. بجاست بیاد آوریم که حتا در این قرن بیست و یکم ، دولتها اگرچه دموکرات و مجهز به همه تجهیزات امروزی و تکنولوژی پیشرفته مخابراتی و ماندهای آن هم باشند ، باز افراد پلیس را از میان مردان تنومند برمی گزینند و به آنان همراه با دیگر آموزشها ، فنون رزمی و تیراندازی و اینگونه چیزها می آموزند. اگر همه کارها را پلیس می توانست با پند دادن و سخن از روی ادب و نزاکت راندن پیش برد به چنین چیزها چه نیازی بود؟! اگر بناست پلیس کارش را بنیکی پیش برد ، باید این سهم و احترام مردم به او رخنه نیابد.

پنجم ، روان گردیدن هر قانونی بسته بآنست که زمینه های آن فراهم گردد و هرچه با آن ناسازگارست از میان برخیزد. این درست بآن می ماند که شما بخواهید وانی را از آب پر کنید و برای این کار شیر را باز می کنید. حال اگر کسی زیرآب آن را کشیده باشد کوشش شما بی نتیجه است و گفتگو از اندازه آبی که از شیر می ریزد یا دیگر چیزها بیهوده است. برای پر شدن وان باید نخست زیرآب سر جایش باشد. خواست از این مثال آنست که با پرو بال دادن به ملایان ، پدیدار گردیدن زنان چادری در خیابانها یک چیز « طبیعی » است و اینکه شیوه رفتار پاسبانها چه باید باشد ، گفتگوی بجایی نیست. تا ایشان میدان بدست دارند همین حال خواهد بود. نخست باید باین پرداخت. دانستیم که فروغی آتشی را برافروخته که زبانه هایش دامن

شهربانی و دیگران را گرفته و گرفتار "چه باید کرد؟" و "به نحو مقتضی باید جلوگیری" و اینگونه سخنان گردیده اند.

نکته اینجاست که در شش سال کوشش برای برانداختن چادر در زمان رضاشاه، چون دولت او تا آنجا که در توان و دانشش بود از یکسو کوششهایی برای آماده ساختن اندیشه ها بکار می برد (هرچند ریشه دار نبود) و از سوی دیگر جلوی مخالفان را سختگیرانه می گرفت، آن قانونشکنی ها کم کم سست گردیده ناپدید شد. بویژه که مردم از بیشتر کارهای حکومت رضاشاه خشنود بوده همراهی نشان می دادند. همچنین چون روشن گردیده بود که زیر هر آتش فتنه ای که به مخالفت با گامهای پیشرفت افروخته می شد، دست ملایان در کار بوده، اینست تا جایی که دولت فرصت می یافت، به کاستن از نیروی ملایان و بی رونق گردانیدن دستگاه ایشان می کوشید. کار بجایی کشید که ملایان هریک بگوشه ای خزیده بانگی از ایشان بر نمی خاست. دیدیم که در زمان رضا شاه، کمترین نشان کوشش از کاشانی که از ملایان کوچک هم نبود دیده نمی شده. رویهمرفته ملایان «دوره روحانیت را خاتمه یافته» دانسته، کم نبودند کسانی که بیدینی از خود نموده و یا جامعه ملایی از تن درآورده دیگر هرگز بتن نکردند.

در حالیکه در دوره محمدرضاشاه می بینیم دولت از سویی دست از آماده گردانیدن اندیشه ها بیکبار شسته و در آشکار و نهان از هیچگونه یآوری و پشتیبانی به ملایان دریغ نداشته و به دسیسه های ایشان چشم پوشیده بلکه دستشان را در برانگیختن عامیان باز می گزارد و از سوی دیگر بخشنامه و امریه هاست که برای جلوگیری از چادر به شهربانی می فرستد. آیا این همزمان نفت و آب به آتش ریختن نیست؟! بدتر از آن، در ظاهر خودش را دنباله روی سیاستهای گذشته با شیوه ای متفاوت (دموکرات) می شناساند و با این شیوه فریبکارانه مأموران را دست بسته، ایشان را بیکاره، دودل و در نتیجه مایه ریشخند مردم می گرداند - چنانکه خواهد آمد. بدینسان کارگردانان این سیاست سراسر بدخواهی و نیرنگ، راههای چیرگی ملایان را یکی یکی گشوده به ایشان می فهمانند که راه برای تاخت و تازشان بازست. از آنسو ایشان نیز به تکاپوهای جسته گریخته افزوده و با هیاهو براه انداختن در اینجا و آنجا دمامد نمایشهای بیم آورتری برپا می کنند. بدینسان از دور که به پیشآمدها نگریسته شده این بدفهمی پدید آمده که توگویی این چیرگی با تلاش و غیرت ملایان بدست آمده و ایشان بوده اند که دولتهای استواری را ناگزیر از پیروی از خواسته هاشان گردانیده اند.

از «سفرش» ی که فروغی در نامه دومش به کاشانی، یاد می کند و همچنین از نامه های بازپسین که آوردیم دانسته می گردد که روی «رفتار از روی ادب و نزاکت» پاسبانان در جلوگیری از روگری زنان تأکید شده. همین «تغییر بظاهر کوچک» در امریه ها و بخشنامه ها، با آنکه بیرون آن نمایانگر تغییر در شیوه فرمانروایی و پیش گرفتن رفتاری مردمی و بافرهنگانه است، سنگهایی سر راه روان گردیدن مقررات غلتانده و در نتیجه راهی را بی دردسر برای ارتجاع گشوده. زیرا آن واژه های گنگ، معنای روشنی برای شهربانی نداشت و توضیحی که آنها را روشن گرداند هم به ایشان داده نمی شد. در زیر، سندی را می بینیم که گواه

دیگری بر این سخنانست. فرماندار قزوین به شهربانی آنجا در ۲۰/۷/۲۲ و در پاسخ به نامه روز پیش او که گویا از پدیداری چادر و/یا کلاه « غیر معمول » گزارش داده ، چنین می نویسد :

(خیلی فوری است) ... جلوگیری از این قبیل عملیات از وظایف خاصه اداره شهربانیست. مقتضی است قدغن فرمایند در نهایت حسن سلوک و متانت از پوشیدن چادر و گذاشتن کلاه غیر معمول جداً جلوگیری نمایند.
فرماندار قزوین - محمد حسین کاوسی^۱

چنین بنظر می رسد که رفتار توأم با « نهایت حسن سلوک » که فرماندار قزوین در نامه اش یاد می کند همان « سفارش » فروغیست که بازتابش را در نامه فرماندار یزد « از روی نزاکت و ادب » و در نامه شهربانی یزد در قالب «حفظ ادب» می بینیم. دولت با همه این تأکیدها که روی رفتار با نزاکت ، ادب و حسن سلوک از خود نشان می دهد ، در آشکار و نهان شیوه ای پیش می گیرد که از آنهمه رفتارهای دموکراتیک هیچ نتیجه ای بدست نیاید.

دیده می شود که دولت شیوه تازه ای را پیش گرفته که در اینجا از آن بکوتاهی یاد کرده می گذریم تا در صفحه های آینده این مطالب بازتر گردد :

نخست ، دست کشیدن دولت از کوشش به آماده گرداندن اندیشه ها - هرچند به همان شیوه نارسای زمان رضاشاه. دوم ، دست بازداشتن از شیوه های تشویقی همچون برپا داشتن جشنهایی که زنان روباز به آنها درآیند. سوم ، رو دادن به ملایان و آزاد گزاردن ایشان در برانگیختن مردم عامی. چهارم ، تعلل و سستی در اجرای مقررات رفع حجاب و رخت یکسان. این آخری ، از یکسو شهربانی را بیکاره و در دیده ها خوار و از سوی دیگر ملایان و دنباله روان ایشان را در سرپیچی از مقررات دلیر می گرداند. دولت وضعیتی را پدید آورده بود که شهربانیها هرگز با آن روبرو نگردیده بودند :

از یکسو وظایفی را ازو انتظار داشتند که اگر انجام نمی داد دولت و گروههایی از مردم (از راه روزنامه ها) او را می نکوهیدند. از سوی دیگر هر زمان که به وظایفش می پرداخت اینبار مردم و گروه دیگری از روزنامه ها او را به خشونت و استبداد متهم کرده به دولت شکایت می بردند. شهربانی نه دولت را پشتیبان خود می دید و نه مردم را. سبب دلسردی او آشکارا رفتار ناجوانمردانه دولت بود که با دستوره های گنگ و با سیاست یکی به نعل و یکی به میخ ، شهربانی را به دودلی و بیکارگی رانده بود. راه درست آن بود که شهربانی در برابر امریه های گنگ و « شل کن سفت کن » های دولت ، بیدرنگ نامه نوشته پاسخ پرسشهایی را بدینسان بطلبد :

۱- آیا شهربانی مقررات رفع حجاب و لباس متحدالشکل را به اجرا بگذارد یا نه؟!

۲- چگونه باید به اجرای مقررات پرداخت که تعرض ، بی ادبی و بی نزاکتی بشمار نیاید؟!

۳- اگر زن روگیری به گوشزد پاسبانان پروایی نکرد و چادر از سر برداشت چگونه باید او را ناگزیر از این کار کرد؟

۱- جعفری ، همان ، سند ۱۸۴ ، ص ۳۷۳

۴- اگر می خواهید پلیس در اینگونه موقعیت ها از در چشم پوشی درآید خواهشمندیم دستور صریح صادر بفرمایید. اگر می خواهید احترام پلیس و مقررات محفوظ مانده و چنان زنی سرمشق بدی برای دیگران نشود مشخصاً بفرمایید با او چه رفتاری باید کرد.

متأسفانه دیده می شود که شهربانی در برابر این دورویی دولت ، رفتار خردمندانه ای پیش نمی گیرد و بجای آنکه وزارت کشور را به توضیح و روشن گردانیدن دستورها ناچار گرداند ، به دستورهای گنگ و نیرنگ آمیز تسلیم می گردد و با دست کشیدن از وظایفش راه را بروی ارتجاع باز می گذارد.

اکنون به نوشته و فرمان دیگری از فروغی می پردازیم (۲۰/۱۱/۱۲ یکماه پس از نامه دوم او به کاشانی) : فرماندار [؟] همدان به وزارت کشور (استخراج تلگراف همدان) : در این شهر زن ها از هر طبقه در کوچه و بازار و خیابان با چادر نماز یک رنگ راه می روند و ممانعتی هم نمی شود. اگر در این کار مجاز هستند تعیین کرده والا مستدعیست به شهربانی اینجا دستور اکید شرف صدور یابد که جداً از این رفتار ناپسند جلوگیری نماید.

۱۵۴ مجدی

[حاشیه] : اداره سیاسی بعرض رسید ، مقرر فرمودند فوراً یک بخشنامه به تمام فرماندارها و استاندارها صادر شود که به نحو مقتضی حتی المقدور [!] از این عمل جلوگیری نمایند. شرحی هم به شهربانی نوشته شود و دستور اکید داده شود که از طرف شهربانی هم به مأمورین خود دستور جلوگیری بدهند. فروغی ۱۱/۱۳^۱

سندهایی که تا کنون آوردیم این موضوع را روشن می گرداند که در این پنج ماه که از نخست وزیری فروغی می گذرد ، از راههای غیررسمی به شهربانیها فهمانیده شده که اگرچه « مقررات تغییری نکرده است » ولی در اجرای مقررات برداشتن چادر نباید همچون گذشته سختگیری کرد و به جای آن باید « با ادب و نزاکت » و « بنحو مقتضی » اینکار انجام گیرد آنهم « حتی المقدور » !.. دلیل اینکه چنین دستور رسمی ای فرستاده نشده آنستکه فروغی در نامه اش به کاشانی می گوید : « ... به شهربانی سفارش کردم ... ». پس بخشنامه یا نامه رسمی ای در کار نبوده. اگر این سفارش رسمی می بود (امریه یا بخشنامه) علتی نداشت که مجری قانون از همدان در اینباره « کسب تکلیف » کند و یا فروغی در پاسخش « مقرر فرماید » که « فوراً یک بخشنامه به تمام فرماندارها و استاندارها صادر شود... ».

چندان مهم نیست که بدانیم این سفارش غیررسمی یا دستور نهانی چگونه به بیشتر جاهای کشور رسیده. زیرا چنان کاری دشوار نمی بوده بویژه برای فروغی که نفوذ و همدستان بسیاری داشته. از تلگراف همدان دانسته می گردد که این سفارش یا دستور نهانی به همه جا و یا به همه کس نرسیده بوده.

همچنین باید دانست که استواری یک قانون بیش از هرچیز به روان (جاری) بودنش است. سست گردیدن قانون نیز نه ناگهانی بلکه کم کم رخ می دهد. همینکه در جایی قانونشکنی آغاز گردد و دیدگان ببیند و بگوشها رسد ، همان می فهماند که قانون ، دیگر استواری گذشته را ندارد و پیام سست گیری دولت بسراسر کشور می رسد.

۱- جعفری ، همان ، سند ۱۹۵ ، ص ۳۹۶

در این تلگراف می بینیم که مجری قانون ، پاسخ یکرؤیه (صریح) می خواهد. مضمون تلگراف او همان پرسش شماره ۱ می باشد که اندکی پیش از این سند نوشتیم. لیکن پاسخی که فروغی می دهد ، همچنان گنگ است و به هیچیک از آن پرسشها پاسخ نمی دهد و چیزی را برای شهربانی روشن نمی گرداند. کسی که دستوری می دهد اگر برآستی خواهان اجرای آنست ، بیش از هر چیز بر روشن بودن سخنانش می کوشد. پس اگر نیرنگی در کار نیست ، به چه علت فروغی دستور گنگ می دهد؟! بویژه که زیردست او « کسب تکلیف» کرده و این به آن معنیست که دچار دودلی است و نیاز دارد که دستور روشنی دریافت کند. اگر بروشنی و با قاطعیت زمان محمود جم^۱ بخواهد دستور بدهد ، در آن حال آن خواسته اش ("باید بدین هم پرداخت ، در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت") چگونه پیش خواهد رفت؟! از نامه بنیکی پیداست که مأموران سست و بیکاره گردیده « ممانعتی» نمی کرده اند. با چنین پاسخ ناروشنی آشکارست که پس از آن به سستی و بیکارگی ایشان افزوده خواهد شد.

بیرون نامه چنین می نمایاند که « دستور اکید» و فوری نخست وزیر برای جلوگیری از بدتر شدن وضعیت است. اگر دلیلهای دیگر نبود خواننده گمان می کرد که فروغی از بازگشت چادر که (در هر حال شکستن قانونست) سخت به بیم افتاده و می کوشد با شتاب جلوی این کارهای غیرقانونی را بگیرد. لیکن درون کار چیز دیگریست. فروغی بنیکی می داند که صد دستور گنگ اینچنینی کار یک دستور روشن را نمی کند و آنهمه دستور که بشیوه « یکی به نعل و یکی به میخ» داده شود نه تنها کمترین گره ای از کارها نخواهد گشود بلکه گره هایی نیز باین رشته خواهد افزود.

« به نحو مقتضی» خود ناروشنست. « حتی المقدور» هم همان معنی سست گیری بلکه بسته به خواست مأمور ، چشم پوشی نیز معنی می دهد. کوتاه سخن ، معنی آن فرمان ، کارها را به سلیقه و خواست مأموران واگذار کردنست. پس چنین بنظر می رسد که فروغی می خواهد با گنجاندن « فوراً» و « دستور اکید» تنها بدگمانی را از خود دور گرداند.

گویا سپس دریافته اند که عبارت « بنحو مقتضی حتی المقدور» بعنوان یک دستور آنچنان پرت است که مشت نویسنده را باز می کند و اینست در هیچ سند دیگری بچشم نمی خورد. سند بعدی که در پایین خواهد آمد مربوطست به همین دستور نخست وزیر و همان بخشنامه و شرحیست که او خواستار گردیده. این آشکار می گرداند که خودشان فهمیده اند که آن دستور با چنان عبارتی ظاهر ناخوشایندی دارد و باید تغییر کند.

به سخن خود باز گردیم. تا اینجا فروغی گام نخست خواست خود را برداشته. چگونگی آنکه شهربانی هم دیر یا زود همچون کاشانی از سفارش نخست وزیر ("دستور داده شده است که متعرض نباشند") آگاه شده و دریافته که نباید دیگر چادر از سر زنان کشد ولی بدنبال آن باین پرسش طبیعی که : "پس چگونه باید به وظیفه خود که جلوگیری از روگیری زنان است بپردازد؟" پاسخی نمی یابد. یعنی شهربانی تکلیف خود را

۱ - نخست وزیر رضاشاه پس از فروغی که طرح برداشتن چادر بیشتر در زمان او انجام گرفت.

روشن نمی بیند و هنوز پاسخی به آن پرسش نیافته ، دستور گنگ دیگری می رسد که باید با « ادب و نزاکت» با زنان روگیر رفتار کند. چون همیشه دستورها برای بکارستن رفتاریست که نبوده یا نارسا بوده و خواسته شده که پس از این « رعایت» شود ، پس خواه ناخواه این معنی از آن فهمیده می شود که رفتار گذشته شهربانی بویژه چادر از زنان برگرفتن از روی ادب و نزاکت نبوده و می بایست از این پس دست از آن باز داشت. بدینسان گنگی و دودلی به بیکارگی می انجامد و شهربانی از چادر « ممانعتی» نمی کند.

فروغی با چنین کج دار و مریزی بیگمان شاهکاری پدید آورده و شهربانی را بی شلیک گلوله ای « خلع سلاح» کرده و البته این گام از نقشه ، پنج ماه زمان گرفته. فروغی چون نمی خواسته پایمال کردن قانون بدست او از پرده بیرون افتد ، در نوشتن دستور ، بیرون آنرا چنان آراسته که انگار از بازگشت چادر سخت برآشفته و بیمناکست. لیکن نامه در معنی راستینش می خواهد مأموران را زیرکانه تبدیل به « مجسمه» کند. چگونگی آنکه در آن روزگار در کشوری همچون ایران با آزاد گزاردن ملایان در جست و خیزهاشان ، فروغی و همدستانش می دانستند که مأموران بزنی چادری ، جز پند دادن هر کار دیگری کنند می توان آنرا « بی نزاکتی» بلکه « تعرض» تعبیر کرد. بویژه که آن زن در برابر دستور پاسبانی ایستادگی کند و کار را به شلتاق و هاپهوی کشاند. اینکه نخست وزیر نوشته : " اگر واقعاً موردی پیدا می شود که کسی بزنی تعرض کند ، بشهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود". موضوعیست که باید بگوش همه برسد تا راه برای اجرای نقشه او و همدستانش هموارتر گردد! بزودی یکی از راههایی که ملایان کوشیدند تا مردم عامی به قانونشکنی دلیر گردند را خواهیم دید.^۱

همچنین می دانستند ، زنی که خواهان بسر کردن چادر است و این را شنیده که مأموران حق ندارند « بی نزاکتی» کنند و معنای آن هم اینست که تنها باید پند دهند ، در قانون شکنی دمی درنگ نخواهد کرد. وانگهی بگوشش رسانده اند که اگر کشاکش بالا گرفت ، می تواند حتا « بخود نخست وزیر اطلاع دهد» و از « تعرض» پاسبان شکایت کند. اینکه گفته شده " بشهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند و ... شهربانی اظهار می دارد بهمین دستور رفتار می شود." یعنی : مردم بدانید شهربانی تفنگش خالیست!

اگر با همه اینها که گفته شد بخواهیم همچنان به فروغی خوشگمان باشیم باید چنان پنداریم که نخست وزیر رفع حجاب را بایسته و درست می داند و تنها شیوه جلوگیری از آن را نپسندیده و می خواهد بی آنکه « تعرضی» یا ستمی بمردم رود با « نزاکت» آن را پیش برَد. لیکن دیده می شود پس از پنج ماه او به بن بست رسیده و می بیند که نتیجه شیوه سفارشی او اینستکه مأموران « ممانعتی» نمی کنند و چادر در کار بازگشتنست. اکنون آیا او چه باید بکند؟! نه آنست که چون می بیند روشش به نتیجه خواسته شده نرسیده می باید آن را تغییر دهد؟! تغییری که او می دهد چیست؟! دیده می شود که نخست وزیر دموکرات هنوز با همان « به نحو مقتضی» می خواهد کارش را پیش برد.

۱- نک. سندی بتاریخ ۲۰/۱۱/۲۰ در صفحه ۳۴ همین نوشتار

بخشنامه زیر همانیست که فروغی در سند پیشین (به تاریخ ۲۰/۱۱/۱۳) خواستارش شده. وزیر کشور (سپهبد امیر احمدی) در ۲۰/۱۱/۱۶ به فرمانداری [ها] می نویسد :

با وجود اینکه متجاوز از شش سال است که رفع حجاب در تمام کشور عملی شده است معذالک طبق گزارشهای رسیده از شهرستانها غالباً در کوچه و بازار زن ها با چادر نماز و گاهی هم با چادر سیاه دیده می شوند. چون این ترتیب برخلاف سیاست دولتست قدغن نمایید شهربانی به نحو مقتضی جلوگیری نموده متخلفین را به دادگاه خلاف [؟] جلب نماید. نتیجه اقدامات را نیز اطلاع دهید.

درباره این نامه چند نکته ای هست که می توان بآنها پروا کرد : نخست آنکه دانسته نیست اگر از همدان آن تلگراف نمی رسید این بخشنامه تا کی نانوشته می ماند. یعنی ، آن اندازه صبر کردند تا « ممانعت » نکردن از روگیری ، باعث دلیر گشتن کسانی شد و چادر « رسمیتی » یافت و آنگاه که مأموری نامه نوشته پاسخ خواسته ، چاره ای ندیده این بخشنامه را نوشته اند.

دوم ، در آن زمان که پاسبان زن نبوده ، گرفتن و کشاندن یک زن روگیر شلتاقتکار و بردن او به دادگاه تا چه اندازه وجه بهتری از چادر از سر کشیدن داشته؟! سوم ، دانسته نیست که دادگاه چه کاری می توانسته بکند. زیرا چنانکه گفته شد قانونگذار ، کیفری برای سرپیچی از این مقررات جز ضبط وسیله قانونشکنی در نظر نگرفته بود. آیا نتیجه کشاندن بدادگاه ، همان ضبط چادر بوده؟! چهارم ، دیده می شود که پس از پنج ماه دسیسه که توانستند به چادر « رسمیتی » دهند ، تازه برای نخستین بار « جلب به دادگاه » را بعنوان جانشینی برای چادر از سر کشیدن پیشنهاد می کنند. آنهم چه بسا دست و پا گیری این شیوه را دانسته ، چنان دستوری می دهند که کاری انجام نگیرد.

برخی از استانداران ، فرمانداران و سران شهربانی با شور و دلگرمی ویژه ای که از آن توجه بحال کشور و ناخشنودی از بازگشت ارتجاع و ملایان نمایانست بوزارت کشور و نخست وزیری نامه نوشته و هشدار می دهند که اگر سستی شود نتیجه های بدی بدنبال دارد و دیگر باسانی جلوگیری نخواهد شد. لیکن نخست وزیر با پاسخهای خود گرمی و شور را از دلهای ایشان می ستاند. رویهمرفته در جلوگیری از چادر و ارتجاع آنچه در سندها بچشم می آید ، از زیردستان اصرار و از بالا دستان « انکار » است.

گفتیم که در آغاز جنبش رفع حجاب از کارمندان دولت به عنوان بخشی از گروه پیشگام بهره جستند و از ایشان خواسته می شد با همسران روبازشان در خیابانها و یا در جشنهای دولتی و فرهنگی نمایان گردند. همین شیوه درباره بزرگان و شناخته شدگان شهر نیز انجام می گرفت تا توده مردم آسانتر پیروی کنند. مهدی فرخ استاندار کرمان در ۲۰/۱۱/۱۶ ، به نخست وزیر فروغی می نویسد^۲ : دیروز در جشن فرهنگ جز سه تن از آقایان رؤسا ، دیگران بانوان خود را نیاورده بودند و

۱- جعفری ، یادشده ، سند ۱۹۲ ، ص ۳۹۰

۲- خشونت و فرهنگ (بشرح پیشین) ، سند ۴۱۴ ص ۲۳۵

بنده احساس می‌کنم که حتا ارتجاع دوباره به نشو و نما شروع و اگر جلوگیری نشود عنقریب چادر سیاه هم دوباره عرض اندام خواهد کرد. ... با جامعه مستعدی که بنده در کرمان می‌بینم بدون تردید تا چند ماه دیگر اصول روضه خوانی و باز شیون کردن زنان و راه انداختن کتل و یدک و چادر سیاه و پیچه شیوع پیدا خواهد کرد. اینست که مراتب را بعرض مقام رفیع نخست وزیری می‌رسانم که اگر واقعاً سیاست دولت اینست که اصل ارتجاع تعقیب نشود امر و مقرر فرمایند به تمام وزارتخانه‌ها ابلاغ شود که اگر در مجالس رسمی که بانوان دعوت می‌شوند بدون عذر موجه یا معاذیر صوری کسی حاضر نشود شوهرش مسئول و منتظر خدمت خواهد شد و اگر هم قصوری روی داد در چند مورد تعقیب شود تا این روحیه که در کمال سرعت شروع به نشو و نما نموده از بین برود. ...

[حاشیه/ پاسخ نخست وزیر]: جواب نوشته شود مجبور کردن مردم به اینکه بانوان خود را بمجالس بیاورند امروز مقتضی نیست. فقط باید به ملایمت و نصیحت مردم را ملتفت کرد که به قهقرا نروند.

آیا علتی هست که بتوان فهمید چه شده که «امروز مقتضی نیست»؟! مگر چه پیش آمده که «امروز» نمی‌توان کارمندان را با بانوانشان به نشستها و جشنها خواند؟! شاهی رفته و پسرش جای او را گرفته. قانون اساسی و مجلس دست نخورده. برنامه آقای نخست وزیر هم «ادامه اصلاحات گذشته» است. «قوانین کشور و سیاست دولت شاهنشاهی» نیز همانست که بوده.^۱ درست است که بیگانگان به کشورمان درآمده و میان خودشان هم همچشمی‌هایی هست و این باعث آن می‌گردد که بکارهای ما دست اندازی کنند ولی آیا ایشان فرمان بازگشت ملایان را داده اند؟! ایشان حکم به وزیری احمد نجخوان دادند؟! ایشان فرمان به آزادی و بازگشت سران ایلها دادند؟! ایشان فرمان به بازگشت روضه خوانی و نمایشهای بیخردانه محرم دادند؟! گیریم که ایشان درخواستی از نخست وزیر و یا از وزیران کرده اند ، آیا تپانچه بر پیشانی‌شان گذاشته بودند که یا خواست ایشان را بپذیرند و یا کشته شوند؟! آیا چنین گمانی توان برد؟! آیا اقتضای دموکراسی چشم پوشی از قانونهای پیشروانه است؟! آیا سختگیری در اجرای قانونها مخالفت با دموکراسی است؟! دیده می‌شود که فروغی از هر راهی می‌کوشد آن نقشه که یادش کردیم پیش رود و اینست با شیوه‌های پیشنهادی (گذشته) برای جلوگیری از ارتجاع هم مخالفت می‌کند.

فروغی از سخنرانیها و جشنهایی که در گذشته برای تشویق زنان به روباز بودن برپا می‌شد دست بازداشته ، از رادیو و روزنامه‌ها که کمک مؤثری به جنبش زنان توانند کرد بهره نمی‌جوید ، دمامد به ملایان میدان می‌دهد و با نامه‌های دلجویانه ، بهانه قانونشکنی بدست ایشان می‌دهد (که بزودی خواهیم دید) ، به شهربانیها دستورهای دست و پا گیر و « بطور مقتضی» می‌دهد ، آنگاه شیوه پیشرفت کار را چنین تعیین می‌کند : « فقط باید بملایمت و نصیحت مردم را ملتفت کرد». آیا باز هم باید خوشبین بود که او راه و شیوه ای مردمی در پیش گرفته و اینست راه درست پیشرفت آن جنبش؟!.

۱- برای مثال نک. جعفری ، یادشده ، سند ۲۰۶ ، ص ۴۱۹

بدینسان نخست وزیر نامور چنانکه نوید داده بود سرگرم « اهمیت دادن به مسئله دین » و « رفع نگرانی » از آیت الله هاست. اینست ناچاریم سیاست یک بام و دو هوای فروغی را از سر بدخواهی و پاسخ او به این نامه آخری را نیز از سر نیرنگبازی بدانیم.

اکنون ببینیم نامه های زیرکانه و بدخواهانه فروغی جز دلیر گردانیدن کاشانیها چه تأثیر دیگری داشته : ۲۰/۱۱/۲۰ اداره کل شهربانی به وزارت کشور (محرمانه مستقیم) : طبق گزارش کلانتری بخش ۶ موقعیکه مأمورین از اشخاصی که **کلاه پوستی** بر سر داشته اند جلوگیری می نموده اند ، شخصی بنام (علی اصغر بنکدار) عکس نامه ای که از دفتر جناب آقای نخست وزیر صادر شده و از قرار معلوم در پاسخ نامه آقای (سید ابوالقاسم کاشانی) بوده است ارائه و اظهار داشته "بموجب این کارت و کلمه ای که نوشته شده بخود اینجانب مراجعه گردد مجاز باستعمال کلاه پوست هستم". با تقدیم عین عکس مزبور بعرض عالی می رساند. از قرار اطلاعی که رسیده است آقای (سید ابوالقاسم) با حضور عده ای از اشخاص متفرقه که همه روزه معمولاً در خانه او جمع می شوند عنوانی بدست آورده و بوسیله تلفن با پاره ای مقامات وارد مذاکراتی می شود که بکلی از صلاحیت او خارج بوده و این قبیل اقدامات را نیز صرفاً برای تظاهر و عوام فریبی اعمال می دارد. چنانچه یکی از اقداماتی را که نموده است عکس برداشتن از نامه جناب آقای نخست وزیر و دادن آن به اشخاص و تشویق اشخاص به **مخالفت با مقررات کشور می باشد**. چون ادامه این ترتیب اصولاً با سیاست دولت بکلی مغایرت دارد بنابراین مراتب را محترماً به عرض رسانیده مستدعی است امر و مقرر فرمایند از هر اقدامی که باید در این مورد بعمل آید شهربانی را آگاه سازند. سرپاس رادسر^۱ [رئیس شهربانی]

دیگر تیر از کمان جهیده و آنچه نمی بایست شد شده. سرپاس رادسر هم سیاست دولت را درنیافته! بهانه کتبی بدست ملایان و مردم افتاده و شهربانی بی هیچ شلیک و یورش « خلع سلاح » گردیده. بدینسان می بینیم در کمتر از پنج ماه تخمهای بدخواهی که کاشانی و فروغی پاشیده بودند رویدن گرفته و ملایان میداننداری می کنند و مردم ناآگاه و عامی را می شورانند. مانند این گزارش یکسال بعد در ۲۱/۱۰/۸ زمانی که قوام نخست وزیر بود از اصفهان رسیده و سرتیپ اعتماد مقدم رئیس اداره شهربانی آن را به وزارت کشور نوشته و نشان می دهد که در آنجا نیز نامه فروغی به کاشانی یا بهتر گوییم : **سند آزاد گردانیدن چادر** ، کار خود را کرده و مردم عامی بدستگیری آن ، شهربانی و زنان روباز را بستوه آورده و شهربانی و پاسبانان دودل و « بلا تکلیف » مانده اند.^۲

در هر حال می بینیم که زیردستان با دلشوره و بیم گزارش می کنند ولی پاسخ بالادستان پرت است. البته وزارت کشور به این نامه پاسخ می دهد که "مقررات مربوط به لباس متحدالشکل مطابق سابق است و هیچ گونه تغییری در مواد آن داده نشده است بنابراین **جلوگیری** از اشخاصی که کلاه پوست دارند و نیز بانوانی که چادر نماز یا چادر سیاه بر سر می کنند از وظایف شهربانی و باید [؟] به محاکم صالحه جلب

۱- جعفری ، همان ، سند ۱۹۳ ، ص ۳۹۲

۲- همان ، سند ۱۹۶ ، ص ۳۹۸

شوند.^۱ لیکن خواهیم دید که در « مرحله اجرا » شهربانی دست و پا بسته است و کارها آنچنانکه وزیر کشور می گوید پیش نمی رود.

در اسفند ۱۳۲۰ فروغی دست از نخست وزیری می کشد و به نمایندگان مجلس ، علی سهیلی را بعنوان نخست وزیر می شناساند. خود نیز وزیر دربار و همنشین شاه جوان می گردد. این گمان دور نیست که او سهیلی را برای دنبال کردن و کامل گردانیدن برنامه هایی که پایه هایش در زمان نخست وزیری خود او گذارده شده بود مناسبتر از دیگران می بیند و مجلس نیز با او هم‌آوازی می کند. سهیلی نخستین کابینه خود را در ۲۰/۱۲/۱۸ بر سر کار می آورد. در این کابینه او وزارت کشور را نیز بعهده دارد.

فردای آنروز شهربانی کل کشور اعلامیه ای می دهد که : " اخیراً بعضی از زنان بر اثر بعضی القائات سوء با چادر سیاه یا چادر نماز بیرون آمده و حتا در بعضی مجالس حضور یافته اند و معلوم می شود در این کار تحریکاتی می شود و تعمد دارند" و سپس می افزاید : " چون این روحیه در انظار خودی و بیگانه بسیار مستهجن و دور از آداب و رسوم بشمار می رود ... در صورتی که باین روش ادامه داده شود از طرف اداره کل شهربانی جداً ممانعت بعمل خواهد آمد".^۲

بنظر نمی آید که این اعلامیه جز با تأیید سهیلی بیرون آمده و خود نشان دهنده روش سختگیرانه و بیکبار دور از شیوه فروغیست. لیکن دانسته نیست چرا این روش دنبال نشده. این هم از آن نکته هایست که ناگشوده مانده.^۳ در هر حال اگر میزان را کردار شهربانی بدانیم ، باید گفت که شهربانی باین اعلامیه پایبند نمانده. می دانیم که نتیجه چنین اعلامیه های تند ، پس از آنکه دنبال نشده و محکوم به خاک خوردن در بایگانیها شود ، چیست : نومیدی و سرشکستگی برای اعلامیه دهنده و دلیرگشتن و خود را فیروز یافتن طرف مخاطب اعلامیه.

یکماه و اندی بعد ، بر پایه گزارش اداره کل شهربانی بوزارت کشور ، (جانشین) وزیر کشور به نخست وزیر در نامه ای می نویسد :

جناب آقای نخست وزیر بطوری که گزارش داده اند چندیست استعمال چادر سفید و اخیراً نیز چادر سیاه بین بعضی بانوان از نو معمول گردیده ، در خیابانها و معابر با چادر در حال عبور دیده می شوند. چون ادامه این ترتیب در انظار صورت خوبی ندارد و اگر از حالا در جلوگیری آن اندکی تسامح شود ممکن است در آتیه اشکالات مهمتری ایجاد گردد ، مستدعیست مقرر فرمایند مقتضیات رای عالی را در این باب ابلاغ نمایند ...

۱- همان ، سند ۱۹۴ ، ص ۳۹۴

۲- پاکدامن ، یادشده ، ص ۷۶ به نقل از حسین کوهی کرمانی ، / از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان ، جلد دوم ، تهران ۱۳۲۵ ، ص ۴۹ و ۵۰

۳- بد نیست بدانیم در آغاز و در بار نخست رای گیری ، سهیلی از مجلس رای بسیار کمتری نسبت به قوام (۴ رای در برابر ۳۹) برای نخست وزیری می گیرد. ولی بیگمان این هواداری فروغی ازوست که رای نمایندگان را در بار دوم به سهیلی بیشتر می گرداند و بدینسان به نخست وزیری می رسد...

باز هم آنچه از این نامه بچشم می آید دودلی و بلاتکلیفی شهربانی است. دانسته نیست چرا بآن اعلامیه رفتار نشده و اکنون چرا «کسب تکلیف» می شود. می دانیم که رفتار نشده زیرا که جانشین وزیر می نویسد: "اگر از حالا در جلوگیری آن اندک تسامحی شود...". پس در این مدت «تسامح» می شده. آن اعلامیه در آن شش ماهی که از شهریور ۲۰ می گذشت تنها اعلامیه ای بوده که سخن از سختگیری دارد. پس چرا حتا کوتاه زمانی هم بآن رفتار نشده؟!

در آن زمان وزیر کشور، سهیلی در پاسخ نویسنده نامه (یا جانشین خود) چنین می نویسد: به اداره کل شهربانی نوشته شود بطور مقتضی بمردم تذکر دهند که از استعمال چادر خودداری نمایند.^۱ این دیگر شگفت انگیزتر از نامه های پیشین است! این هم از نخست وزیر نوکار و البته از یاران فروغی. «بطور مقتضی بمردم تذکر دهند»؟! فقط همین؟! ایشان نیازی به دستور جلوگیری نیز نمی بیند، فقط بمردم تذکر دهند! او اگر این را درباره گرانفروشان نیز می گفت باز جای ایراد بود چه رسد به موضوع حساسی همچون رفع حجاب.

این بیاد می آورد که یکبار مجله فکاهی گل آقا تکه ای (نزدیک به این) نوشته بود: دولت به نانوائی ها تذکر داده که از استعمال جوش شیرین خودداری کنند. سپس نوشته بود: با اینهمه نانواها هنوز جوش شیرین استعمال می کنند و آنگاه پرسیده بود: اکنون دولت چه خواهد کرد؟! و خود پاسخ داده بود: دولت باز هم به نانوائی ها تذکر خواهد داد از استعمال جوش شیرین خودداری کنند! «این بطور مقتضی بمردم تذکر دهند که از استعمال چادر خودداری کنند» که از خامه سهیلی ها می چکد همانند آن تذکر به نانوائی هاست و همچنین دنباله سیاست آن کهنه کار است.

بد نیست بدانیم سهیلی که همچون فروغی در هر دو دوره دیکتاتوری و دموکراسی سررشته دار بوده و چندی هم وزیر کشور می بود، در موقعیتی همانند این چگونه رفتار کرده. نامه زیر را در مهرماه ۱۳۱۹، سهیلی، وزیر کشور آن زمان، به فرمانداری سبزوار (شهری که از روی برخی اسناد، تا دیر زمانی از رفع حجاب پیروی نمی کرده) چنین نوشته:

طی دستور بخشنامه رمزی شماره ۱۹۱۹-۱۶/۱۲/۱۷ بطور کلی اشعار شده بود که راجع به کشف حجاب، تقلیل پروانه عمامه و غیره آشنا نمودن مردم به اصول تمدن امروزه که منظور دولتست بهیچ وجه نبایستی تسامحی بشود و اقدامات لازمه هم در تمام شهرستانها شده ولی موضوعی که صدور این بخشنامه را ایجاب می نماید عدم توجه بعضی مأمورین است که در پاره ای از بخشها مردم را به همان روال و لباس دیرینه خود واگذاشته اند و برای تغییر وضعیت آنان اعم از مردان یا زنان هیچگونه قدم [ای] که مبنی بر آشنا کردن جامعه به تمدن و طرز زندگانی امروزه باشد برنداشته اند. اینست که لزوماً یادآور می شود مأمورین مکلف هستند بدون اینکه طرز خشونت و درشتی در کار باشد چنانچه در حوزه مأموریت خود مشاهده نموده تغییر وضعیتی حاصل نشده به فراخور اوضاع و روحیه محل، مردم را به وضعیت و تمدن امروزه آشنا نموده در اجرای منویات دولت

۱- خشونت و فرهنگ، یادشده، سند ۵۱ ص ۳۱

جد و جهد نمایند که در هر محل به طرقي که با اخلاق و رويۀ توده مناسب باشد در اصلاح وضعيات آنها کوشيده وصول اين بخشنامه را اعلام و نتيجه اقداماتي که مي شود گزارش دهند. وزير کشور [امضاء] سهيلي^۱ مي بينيم که سهيلي در گذشته با آنکه در جايگاه نخست وزيري نبوده ولي از مأموران مي خواهد - در همان حال که از خشونت و درشتي مي پرهيزند - در روان گردانيدن قانون ، چاره انديشي بيشتري کنند. آيا چه پيش آمده که آنچنان کسی امروز در جايگاه نخست وزيري چنين سستي از خود نشان دهد؟! براستي که پيشآمدهای شهريور ۲۰ پر است از راز و نيرنگ و دسيسه! بزودي به اين هم اشاره هايي خواهيم داشت. يک دولتمرد در زماني « بهيچ وجه نبايستي تسامحي شود» مي گويد و در جاي ديگر به « مردم تذکر دهند». آيا خودش نمی داند که اين دومي اثری ندارد؟! در زمانيکه نشانه هايی از جنب و جوش ملایان اين گوشه و آنگوشه ديده می شود ، يک نخست وزير آيا تا اين اندازه نادانست که از « تذکر» ، اميد برفع گرفتاری بسته؟!

داوری ما اينست که جايگاه وزيران و نخست وزيران ، تا چندين سال پس از شهريور ۲۰ به کسانی سپرده شد که نه تنها با خواستههای رضاشاه همداستان نبودند بلکه دشمن او و آرمانهايش بودند. اينان در هنگام نيرومندی رضاشاه ناچار از پيروي از آن آرمانها می شدند در حالیکه از درون دل به آنها باور استواری نداشتند (مثلاً جايگاه و درآمدهای کلان خود را جلوتر از هر خدمتی بمردم می گرفته اند). اينست پيش از افتادن او خواه ناخواه در برابر ارتجاع و پس از رفتنش برای باز گردانيدن ارتجاع کوشيده اند. به سخن ديگر نه نگاهبان سود توده بلکه نگاهبان سود خود بوده اند.

در زمانيکه منصور وزير کشور رضاشاه بود با آنکه رفع حجاب در بيشرت جاها بتندی و توأم با فيروزي پيش رفته بود ، ديده می شود که سهيلي با جدیت خواهان تلاش بيشرت فرمانداران و ديگر کارکنان دولت برای تکميل کوششهای گذشته است. ما می پرسيم آيا سهيلي در آن زمان می توانسته بخشنامه کند : بطور مقتضي بمردم تذکر دهند که از سر کردن چادر خودداری کنند؟! آيا نه آنست که بر سر کار ماندن او ايجاب می کرده که بخشنامه مفصل آنچنانی بنويسد و با سختگيري و بازخواست (نه خشونت و درشتي) روان گردانيدن قانون را بخواهد؟!

سهيلي اگر براستي خواهان برداشتن چادر و « تقليل پروانه عمامه» و ميدان ندادن به ملایان بود و باور داشت که در اين زمينه « بهيچ وجه نبايستي تسامحي بشود» و شيوۀ آن را هم « ملازم» با خشونت و درشتي نميدانست چه شد که يکسال و نيم بعد در پاسخ اداره کل شهربانی چنان دستور سست و بيهوده ای را می دهد؟! او که بنوشتن چنان بخشنامه مفصلي که جنبۀ آموزشی هم داشته تواناست پس چرا در اين زمان حساس به همين يک جمله شگفت بسنده می کند؟!

اينجا دو احتمال می بينيم : اين پاسخ يا از زبونی و ناچاری نمودن برخاسته يا از بدخواهي. در چنان زمان حساسی و در داستان حساسی همچون رفع حجاب ، زبونی نمودن کم از بدخواهي نيست. هيچ بهانه ای

۱- همان ، سند ۴۷ ، ص ۲۸

همچون « فشار بیگانگان » و یا حتا « تهدید بمرگ شدن » از چنان مقامهایی پذیرفتنی نیست. زیرا این مقام و آن نیرو که (مردم) باو سپرده اند نه برای نگاهداشتن خود و یا پیشه و جایگاه بلکه برای نگاهداری حق مردمست. چنین کسانی نمایندگی از مردم دارند و اگر دانسته کاری بزیان ایشان کنند جز خیانت نکرده اند. بویژه کسانی که از « استعفاء » نیز دوری جسته اند بهانه فشار و تهدید را پیش نتوانند کشید. می ماند که گمان کنیم او از زمان گذشته نیز به رفع حجاب باوری نداشته و آن نامه اش به فرماندار سبزووار از روی باور نبوده. ما می پرسیم : آیا راه استعفا نیز برویش بسته بوده؟! به چه دلیل یکی روا می دارد که او باید در هر کابینه ای باشد و از این مقام به مقام دیگر برگزیده گردد بی آنکه به آرمانهای کابینه باوری بدارد؟! آیا او به سیاست « تضعیف ملایان » نیز باوری نداشته؟! یعنی در چنان حکومتی کار می کرده ولی پشتیبان ملایان بوده؟! در آنحال آیا این بدخواهی و دورویی نیست؟! آیا این دستور او کم اهمیت و کم زیان است؟! این ساده انگاری را از هر کسی بپذیریم از نخست وزیر نتوانیم پذیرفت.

نخست وزیر پس از او احمد قوام السلطنه (قوام) است. چنانکه خواهد آمد او هم هیچ ایستادگی ای در برابر ارتجاع ندارد. در ۲۱/۶/۲۸ شیخی بنام عبدالله مسیح تهرانی در نامه ای به نخست وزیر قوام چنین می نویسد :

... دیشب هم در پشت بام [شیخ نوشته : پشت بان] چهل ستون مسجد جامع ... تشکر از بروز عواطف دینی در احترامات ماه مبارک رمضان و دعای بقاء دولت که آبهای رفته باز آید بجوی نموده ، امیدست انشاءالله تمام بدعتهای آن زندیق [رضاشاه] بدست این مرد مسلمان [قوام] رفع شود. ولی باز دو روز است ... پاسبانها ... متعرض چادر زنها شده ظاهراً حضرت اشرف هنوز عطف توجهی به شهربانی و اوضاع آن اداره نفرموده ... امیدست از این جهت هم رفع نگرانی مردم را بفرمایید.^۱

از این نامه نخست دانسته می گردد که جناب قوام در ماه رمضان از خود چنان « عواطف دینی » ای « بروز » داده اند که شیخ عبدالله خود را ناچار از سپاسگزاری دیده و دست بدعا نیز برداشته که دولت قوام پایدار ماند تا « آبهای رفته باز آید بجوی ». هنوز یکماه و اندی از نخست وزیریش نگذشته که با دیدن برخی « عواطف دینی » ازو که در گذشته دیده نمی شد ، امید باختگانی که دستشان از اوقاف و دکان شیعیگری کوتاه شده بوده ، روزنه امیدی را بسوی خود باز شده می یابند و این خشنودی دست کم در دل این شیخ چنان بوده که امیدمندست بدعتهای رضاشاه زندیق یکی یکی بدست قوام مسلمان رفع شود.

پاسخ قوام باو درخور پرواست :

آقای شیخ عبدالله مسیح تهرانی - نامه شما مبنی بر ابراز احساسات صمیمانه موجب خشنودی و امتنان گردید.

راجع به منع تعرض پاسبانان نسبت به زنها اقدام شده است. نخست وزیر

[حاشیه] : درست تحقیق شود شاید در زمره علماء باشد در اینصورت باید نامه را محترمتر بنویسید ...

پاکنویس پاسخ نخست وزیری ، ۲۱/۷/۲ :

۱- همان ، سند ۱۳۵ ، ص ۸۱

عرض می شود نامه شریفه مبنی بر ابراز احساسات صمیمانه موجب خشنودی و امتنان گردید. راجع به تعرض پاسبانان نسبت به زنها آنچه بر طبق مقتضیات باشد البته اقدام می شود.

[حاشیه]: تحقیق شد از علما و پیشنماز مسجد جمعه است.^۱

دانسته شد که ایشان هم همچون فروغی از « ابراز احساسات صمیمانه» دستاربندان « خشنود و ممنون» می گردند. آیا نخست وزیر توجه دارد « احساساتی» که در این نامه، آن را « صمیمانه» می خواند همانست که گستاخانه رضاشاه را « زندیق» نامیده و خواهان « رفع بدعتها» ی اوست؟! آیا در اینحال نامه او چیزی جز تأیید سخنان آن شیخک نیست؟! اگر بگویید قوام این نامه نگاری را چیز با اهمیتی نیانگاشته سخت در اشتباهید. چنین ساده انگاری از یک نخست وزیر آنهم از کسی همچون قوام بسیار دورست. این می رساند که قوام هم همچون فروغی خواهان میدان دهی به ملایانست و از این شیخک یک کاشانی دومی هم او پدید آوردن می خواسته. نکته شیرین نامه اینکه پیش از آنکه تحقیق نشان دهد شیخ از علماست نامه به اندازه بسنده محترمانه، فروتنانه و دلجویانه بوده. گفتیم که در زمان او شهربانی گزارشی از اصفهان می دهد که نامه فروغی به کاشانی در میان مردم، دست بدست می گردد و آن را بهانه روگیری و توهین به زنان روباز کرده اند. البته نامه بالا همچون نامه فروغی نیست که دستاویز مردم عامی گردد، با اینهمه چنانکه دیدیم دلجویی از ملایانست.

رویهمرفته در این اسناد دیده می شود که در بیشتر بخشنامه ها و دستورها که از مقامهای بالاتر داده شده، ایشان با آمیختن « بطور مقتضی»، « بنحو مقتضی»، « تذکر»، « ملایمت» و « نصیحت» و از اینگونه واژه ها از سختگیری ها کاسته اند. همچنین دیده می شود که همگی به « تعرض» رسمیت داده اند یا به سخن دیگر به آن تلویحاً « اعتراف» کرده اند. با اینهمه گاهی نیز نشانه هایی از پایبندی به قانون دیده می شود. نامه زیر گواهیست به آن:

وزارت کشور، اداره سیاسی به تاریخ ۲۲/۲/۱۲، فوری^۲:

جناب آقای هژیر وزیر راه - بطوریکه یکی از رؤیسان وزارت کشور که اخیراً بوسیله قطار راه آهن مسافرتی در اطراف تهران نموده است اطلاع می دهد که در واگونها قطار، عده زیادی از بانوان با چادرهای مشکی و الوان دیده شده اند ... [این] سیر قهقرایی بهیچ وجه پسندیده و صلاح نیست، در صورتیکه موافقت داشته باشید ... از ورود بانوان و مردانی که لباس آنها غیر از لباس متحدالشکل بوده جداً جلوگیری نمایند.^۳

از این نامه دانسته می شود که از کسانی که در رفع حجاب سستی کرده اند یکی هم هژیر است. او از وزیرانست که در بیشتر کابینه ها بوده. پس از اینهم وزیر کشور در کابینه ساعد می گردد. واژه « اخیر» نشان می دهد که پیشتر در قطارها زنان چادری و مردان با رخت کهن دیده نمی شده اند. این « سیر

۱- همان، سندهای ۱۳۶ و ۱۳۷، ص ۸۱ و ۸۲

۲- گویا نامه به انشای مدیرکل وزارتخانه است. در نامه آینده که مدیرکل در پاسخ نامه کاشانی نوشته می بینیم همین لحن استوار نمایانست.

۳- خشنودت و فرهنگ (یادشده)، سند ۵۳، ص ۳۲

قهقرایی» یا بتازگی از سستی وزیر راه سرچشمه گرفته و یا آنکه در نتیجه یکسال و اندی کوشش ببازگردانیدن چادر و رخت کهن، زنانِ روگری به خیابانها درآمده و «اخیراً» در قطارها هم پدیدار شده اند. دسیسه پایمال کردن قانونهای «برداشتن چادر» و «رخت یکسان» از همان ماه نخست افتادن رضاشاه آغاز شده. یکسال و نیم این زیرکی نمودنها، برای زمینه سازی بازگشت چادر دنبال می شود ولی نکته شیرین اینستکه این کوششها نتیجه خواسته شده را نمی دهد و مردم بدخواه بچادر باز نمی گردند.

در سند دیگری کوشش دیگری از کاشانی را برای بازگردانیدن چادر می بینیم. اینبار او چادر بسر کردن را بیشرمانه «ستر عورت» می نامد. کسان دیگری نیز این را بکار برده اند و همانا خواسته شده جلوگیری از چادر به موضوعات ناموسی پیوند یابد و بدینسان اندیشه های مردم به زمینه های آشوب برانگیز کشیده گردد. این اصطلاح را همچون سلاحی برای برانگیختن عامیان و هم برای شکستن کارکنانی که در برابر ارتجاع همچنان پایداری می کنند بکار برده اند.

نامه کاشانی بوزارت کشور در ۲۲/۲/۱۴ چنین نوشته شده :

عجیب است با این وضعیات ناهنجار مملکت که ملت از هر حیث دچار زحمت و شدت و محنت است، در گیلانات مأمورین شهربانی و فرمانداری متعرض چادر زنهای بیچاره که ستر عورت و زندگی لباس خود را بآن می نمایند با کمال سختی و شدت می شوند معلوم نیست این تعدی و اجحاف مطابق کدام قانون و عقل و انصاف می باشد اهالی شرحی به اینجانب و ریاست وزرا نوشته اند که بمحض [یک کلمه ناخوانا] تقدیم مقتضی است معجلاً دستور جلوگیری داده شود که مزاحمت ننمایند. انتظار نتیجه را دارم.

سید ابوالقاسم الحسینی الکاشانی^۱

کاشانی با رویی که از کابینه های پیشین دیده بخود سزا می بیند که با چنین لحنی با وزیر کشور سخن گوید. لحنی که نخست وزیر با رئیس شهربانی هم بکار نمی برد. وزارت کشور تا این هنگام در دست نخست وزیر بوده ولی «مدیرکل» ی آن را راه می برده. دور نیست که نامه پیشین به هژیر، وزیر راه که آوردیم را نیز او نوشته.

با همه کوششهایی که کابینه ها یکی پس از دیگری برای استواری ارتجاع کردند، می توان دریافت که همه سران وزارتخانه ها و اداره ها در این کوششها با بدخواهان نه تنها همدست و همدستان نیستند بلکه بندی در برابر ارتجاع می باشند. سند پایین گواهی دیگر بر آنست. مدیرکل وزارت کشور که از تیپ فروغی ها نیست در اردیبهشت و یا خرداد ۱۳۲۲ در پاسخ کاشانی چنین می نویسد :

جناب مستطاب حجت الاسلام آقای آقا سید ابوالقاسم کاشانی، در جواب مرقومه مورخه ۲۲/۲/۱۴ راجع به شکایت محمد صادق زکی زاده ... موضوع نسوان و تربیت آنها یکی از اصلاحات اجتماعیست زیرا زن جاهل و پرده نشین قادر به حفظ حیثیت و شرافت نبوده و نمی تواند کمکی برای عائله و شوهر خود باشد و همیشه محتاج بیک قیم و صاحبی خواهد بود. علاوه برای جلوگیری از پیشرفت نهضت نسوان جز عده معدودی بطور

۱- جعفری، یادشده، سند ۲۰۱، ص ۴۰۹

انفرادی که از ترقیات و تمدن امروزی دورند تا کنون شکایتی بطور دست [ه] جمعی نشده و چون قاطبه اهالی این موضوع را حسن استقبال می کنند اینست که به مأمورین دستور داده شده است اشخاصی را که مانع پیشرفت این عمل باشند تعقیب نمایند.

پس ، از همان روزهای نخست هم اینگونه پاسخهایی می توانستند داد و کاشانی ها را سرجایشان می توانستند نشانند ولی نقشه چیز دیگری بوده و چنین پاسخهایی سزا نبوده!

از نامه وزارت کشور چنین بر می آید که محمد صادق زکی زاده نامی از مأمورین شهربانی رشت شکایت کرده (گویا همان شکایتیست که بنام «رونوشت نامه اهالی رشت» بتاريخ ۲۲/۱/۲۷ در همان کتاب ، سند شماره ۱۹۹ ، ص ۴۰۵ ، آمده) و کاشانی آنرا شکایت « اهالی » وانموده از بیداد شهربانی در « گیلانات» فریاد بر می آورد. مدیر کل وزارتخانه در پایان نامه دوباره باین موضوع از راهی دیگر پرداخته می گوید : "جز عده معدودی بطور انفرادی ... تا کنون شکایتی بطور دست [ه] جمعی نشده" و بدینسان بار دیگر حساب شکایت یک تن را از شکایت « اهالی» جدا می سازد. وانگهی آنان را کسانی مینامد که «از ترقیات و تمدن امروزی دورند». جز آنکه در نامه دلیلهایی بر نیک بودن رفع حجاب می آورد ، در جمله بازپسین با گفتن اینکه : " قاطبه اهالی» این موضوع را حسن استقبال می کنند ... " نه تنها بدهان نویسنده می کوبد بلکه تلویحاً او را تهدید به تعقیب قانونی نیز می کند.

لیکن با همه اینها ، پیشآمدهای بعدی نشان می دهد که بدخواهان آنچه در سر می پرورانیده اند را با این شیوه ها دور دیده چاره کار را در اجرای یکی دو پرده بازمانده از «نمایشنامه خیانت» دیده اند که کار را یکسره کنند : و آن « درخواستهای رسمی» آقا حسین رضوی (قمی) از دولت و پذیرفتن آن در هیئت وزیران است که باید نخست با آوردن او از عراق به ایران با چنان شکوه دروغینی انجام گیرد که مردم را سهم و « عظمت» آقا بگیرد و بتوانند در کوتاه زمانی (دو ماه) ، دولت را ناچار و ناگزیر از پذیرش آنها نشان دهند. از این هم بزودی سخن خواهیم راند. پیش از آنکه به « درخواستهای رسمی» آقا حسین رضوی پردازیم باید از دسیسه دیگری پرده برداریم :

سندها نشان می دهد که وزارت کشور با « امریه ای» در ۲۲/۲/۴ از همه استانداریها و فرمانداریها خواستار جلوگیری از چادر می گردد.^۲ از سوی دیگر سرتیپ اعتماد مقدم رئیس اداره کل شهربانی (چه در زمان قوام و چه در زمان کابینه دوم سهیلی) نامه هایی بوزارت کشور می نویسد که زنان چادری در خیابانها دیده شده اند و شهربانیهای شهرستانها « همه روزه» برای روشن شدن وظیفه خود و شیوه رفتار با ایشان پرسشهایی می کنند و آخرین بار در ۲۲/۳/۹ از وزارتخانه خواستار روشن گردانیدن این زمینه می شود.^۳ اینست وزارتخانه در پاسخ به نامه ۲۲/۳/۹ اعتماد مقدم بخشنامه ای به این شرح می نویسد :

۱- همان ، سند ۲۰۳ ، ص ۴۱۳

۲- همان ، سند ۲۰۵ ، ص ۴۱۷

۳- همان ، سند ۲۰۸ ، ص ۴۲۲

عطف بنامه ... ۳۲۲/۳/۹ راجع به چادر بانوان اشعار می دارد منظور جلوگیری از استعمال چادر نماز و چادر مشکی و ... کلاههای پوستی و نمدی که در اغلب شهرستانها شیوع پیدا کرده و اگر این سیر قهقرایی ادامه پیدا کند زحماتی که سابقاً بعمل آمده بکلی از بین خواهد رفت ولی البته اقداماتی که می شود باید از روی سیاست و حسن سلوک و متانت بوده با مقتضیات محلی وفق دهد. ... در بعضی نقاط اقدامات مأمورین شهربانی از روی متانت نبوده ... روسری هایی را هم که برای حفاظت از سرما و ... آفتاب استعمال می شود و بنحویکه صورت را مستور ننموده و وسیله حجاب نشود و در سایر کشورها هم معمولست مأمورین شهربانی از سر بانوان برداشته اند. گویا بعضیها استعمال چادر را حمل بگرانی و کمیابی پارچه و عدم بضاعت توده می نمایند در صورتیکه پارچه مصرفی چادر نماز خیلی بیشتر از مانتو و روپوش است و بعلاوه چادر مشکی معمولاً از جنس کرپ دوشین خیلی گرانتر از چیت تهیه می شود. بنابراین موضوع گرانی و کمیابی پارچه موردی ندارد. قدغن فرمایید مأمورین شهربانی با تدبیر و متانت اقدامات لازم بعمل آورده و صاحبان درشکه ها و اتوبوسها و سینماها و کافه و رستورانها را ملزم نمایند که زنها را با چادر نپذیرند. ... وزیر کشور^۱

سپس در تاریخ ۲۲/۳/۱۴ دستوری داده در نامه دیگری (که تاریخ ندارد ولی رونوشت آن در ۲۲/۵/۴ به نخست وزیر فرستاده شده) آن را اینگونه تکرار می کند: "مأمورین شهربانی با نهایت متانت و بدون اعمال زور، بنحو مقتضی از قبیل جلوگیری از سوار کردن بانوان با چادر نماز [نه هر چادری] در اتوبوسها و اتومبیلها و راه ندادن به سینماها و رستورانها و ادارات دولتی این موضوع را عملی نموده و نوعی انجام وظیفه نمایند که ایجاد زحمت و شکایت ننمایند".^۲ بدینسان شیوه نوری را تعیین کرده و انتظار دارد شهربانیها دیگر تکلیف خود را بدانند و پرسشی نکنند.

گفتیم آخرین باری که شهربانی کل کشور از وزارت کشور خواستار «تعیین تکلیف» می شود در ۲۲/۳/۹ است. فردای آن، نخست وزیر با شگفتی این جمله را در پای همان نامه می نویسد: "آقای جهانبانی مدیرکل، در این باب که دستور داده شده است".^۳ سرانجام وزارت کشور بخشنامه ای در ۲۲/۳/۱۴ به استانداریها و فرمانداریهای مستقل نوشته همان مضمون نامه به اعتماد مقدم را تکرار می کند و رونوشت آن را با دارة کل شهربانی می فرستد.^۴

با آنکه امریه نخست در ۲۲/۲/۴ پاسخ شهربانی کل را داده آیا شگفت آور نیست ببینیم اداره کل شهربانی تلگرافی در ۲۲/۳/۷ یا اندکی پیش از آن به شهربانیهای شهرستانها فرستاده که یکسره با دستور وزارت کشور متضادست؟! این تلگراف در دسترس نیست ولی مضمونش از نامه رئیس شهربانی قزوین به فرماندار آنجا دانسته می گردد:

۱- همان، سند ۲۱۵، ص ۴۳۶

۲- همان، سند ۲۰۲، ص ۴۱۲

۳- همان، سند ۲۰۸، ص ۴۲۲

۴- همان، سند ۲۱۲، ص ۴۳۰

محرمانه (۲۲/۳/۷)، رییس شهربانی قزوین با اداره فرمانداری قزوین: طبق تلگراف اداره کل شهربانی بشرح زیر (راجع بچادر بانوان فعلاً تا صدور دستور ثانوی زیاد فشار نیاورید ولی چون موضوع کلاه قانونی است به استعمال کلاه یکنواخت مطابق دستورات صادره جدیت نمایید) بوسیله بخشنامه به مأمورین شهربانی قزوین آموزش لازم داده ... گردید.^۱

آیا اداره کل شهربانی سر خود چنین تلگرافی فرستاده؟! نکته شگفت دیگر اینکه اداره کل شهربانی با این تلگراف، نخست بزیردستان «تعیین تکلیف» صریح می کند و سپس چند روز بعد (در ۲۲/۳/۹) در همین زمینه از وزارتخانه «کسب تکلیف» می کند.

گمان بیشتر آنستکه اعتماد مقدم زدوبستی با ملایان ویا پشتیبانان ایشان پیدا کرده، بی آنکه وزیر را بیآگاهاند گستاخانه چنین تلگرافی فرستاده و خواستش یاری دادن به ملایان و مرتجع پروران است. با پیشینه ای که از دسیسه بازیهای او داریم (و بزودی خواهد آمد) این گمان استوارتر می گردد. با هم بینیم: ۲۲/۳/۹ فرماندار قزوین به وزارت کشور: عطف به امریه شماره... (۲۲/۲/۴) پیرو شماره... (۲۲/۲/۸) ... اولاً استعمال لباس و کلاه قدیمی مردان در قزوین کمتر دیده شده و اگر ندرتاً دیده می شد اداره شهربانی جداً جلوگیری نموده... برای جلوگیری از استعمال چادر نماز بعضی از بانوان هم با تهیه مقداری پیراهن روپوش از محل وجوه مستمندان برای بانوان بی بضاعت و اقدامی که بوسیله اداره بازرگانی و پیشه و هنر برای تهیه روپوش بانوان و دوشیزگان کارگران کارخانه ها بعمل آمده و همچنین حسن تدبیر و جدیت کارکنان اداره شهربانی به وجه احسنی از استعمال چادر نماز بانوان جلوگیری شده ولی اخیراً نامه ای از اداره شهربانی رسیده احتمالاً تلگراف یادشده درنامه شهربانی قزوین باو (سند شماره ۲۰۷) که رونوشت آن برای مزید استحضار به پیوست تقدیم تا هر قسم رأی مبارک باشد امر به ابلاغ فرمایند. فرماندار شهرستان قزوین کلهر^۲

فرماندار، وزارت کشور را از آن نامه یا تلگراف می آگاهاند. این نامه دلگرمی و تلاشهای اداره شهربانی و بازرگانی و پیشه و هنر قزوین برای رفع حجاب را می رساند. می رساند که اگر خواست روان گردانیدن قانون می بود دشواریهایی همچون گرانی و کمیابی پارچه هم جلوی پیشرفت جنبش رفع حجاب را نمی گرفت و جایی برای بهانه جویی نمی گذارد. واژه «ولی» در این نامه گویای «آب سرد» است که نامه یا تلگراف اداره شهربانی بروی دلهای گرم ایشان ریخته.

تنها این نکته در تاریکی مانده که چرا وزارت کشور واکنشی برفتار گستاخانه زبردستش نشان نمی دهد. شاید سند شگفت زیر پاسخی باین چیستان بدهد: وزارتخانه آن بخشنامه را بپیوست نامه وزارت کشور به اداره کل شهربانی و نامه ای که به وزیر راه نوشته شده به دفتر نخست وزیر می فرستد. گویا چشم تأییدی داشته ولی یادداشت دفتر نخست وزیر نه تأیید مدیر کل بلکه آنهم آب سردیست که بر دل مدیر کل ریخته می شود:

۱- همان، سند ۲۰۷، ص ۴۲۱ (تاریخ نامه ۳/۷ یا ۲۲/۴/۷ خوانده می شود. حتی اگر آن را ۲۲/۳/۷ هم بدانیم و تلگراف اعتماد مقدم را هم در همان روز فرض کنیم باز مخالفت با دستور وزارتخانه از آن پیداست.)

۲- همان، سند ۲۰۰، ص ۴۰۷

۲۲/۳/۱۵ ، وزارت کشور ، اداره سیاسی ، پیوست دو برگ ، ...

جناب آقای نخست وزیر - بطوریکه بعرض مبارک رسیده اخیراً استعمال چادر نماز و ... در اغلب شهرستانها شیوع پیدا کرده است. برای جلوگیری از این سیر قهقراپی **دستوری** بطور بخشنامه به کلیه استانداریها و فرمانداریهای مستقل صادر شد که با حسن سلوک و از روی تدبیر لازمه جلوگیری نمایند. به اداره کل شهربانی هم در این خصوص دستور لازم داده شده. به وزارت راه هم نوشته شد...**جداً جلوگیری نمایند.** ...

از طرف وزیر کشور [امضاء]: نصر

[حاشیه]: جدیداً از دفتر [نخست وزیری] **دستوری** صادر نشده است. چندی پیش ضمن کارهای وزارت کشور

که عیناً اعاده شده، [پرونده ای بود که [نخست وزیر] دستور فرموده بودند **بطور ملایمت جلوگیری نمایند**.^۱

از جمله «حاشیه»، گله نخست وزیر بیرون تراویده و می فهماند که جناب نخست وزیر دستور فرموده

بودند: با **ملایمت** جلوگیری نمایند ولی شما شرح درازی نوشته خواسته اید: **جداً** جلوگیری نمایند.

بیاد بیاوریم آنرا که اعتماد مقدم در تلگرافش شهربانی را پایبند به قانون وانموده برای دستورش زیرکانه

بهانه از قانون آورده بود: «راجع بچادر بانوان فعلاً ... زیاد فشار نیاورید ولی چون موضوع کلاه قانونی است به

استعمال کلاه یکنواخت ... **جدیت** نمایند». یعنی جلوگیری از رخت نایکسان قانونیست (زیرا از قانون لباس

متحدالشکل که در ۱۳۰۷ به تصویب مجلس رسیده پیروی می کند) و باید در روان گردانیدن آن جدیت کرد

ولی درباره چادر زنان ، آن یک «فرمان دولتی» بوده و قانونی که بتصویب رسیده نمی باشد و در نتیجه نباید

فعلاً فشار آورد. جدا کردن فرمان دولتی از قانون تصویب شده در زمینه رفع حجاب پرده ایست بروی خواست

شوم این دسته. بماند آنکه چنین سخنانی که بهانه بدست مخالفان دهد از رده سخنان «عسس مرا بگیر!»

است و در جایکه «عسسی» آنرا بزبان آورد بیگمان دیگر نشان از سادگی ندارد و در اینجا جز این خواسته

نشده که آن معنی رواج یابد و بگوشها برسد و کار بازگشت چادر که پیچش در دست همکاران او می باشد

گشوده گردد. بیاد آوریم که نامه پیشین همین کس در ۲۱/۱۰/۸ بوزارت کشور گزارش از پدیداری چادر

می دهد^۲ و مضمون آن ، هشدار درباره بازگشت چادر است. همو در ۲۱/۱۱/۱۴ همان مضمون را به نخست

وزیر قوام نوشته و می گوید: «مستدعی است اجازه فرمایند به وسیله اداره کل شهربانی در مرکز و

شهرستانها **جداً** جلوگیری شده و مرتکبین به نحو مقتضی تعقیب شوند».^۳

همه اینها گویای کوششهای تازه ایست. دسیسه تا آنجا جلو رفته که رئیس شهربانی کل کشور بزیر

دستان دستور «مماشات» با چادر را می دهد. مدیرکل وزارت کشور که ظاهراً از این کوششها ناآگاهست با

بخشنامه ای سیاست گذشته را بگوشها می رساند ولی نخست وزیر تأیید نمی کند.

آیا چه چیز تازه ای رخ داده؟! آنچه در این روزها با گذشته فرق کرده نمی بینیم. مگر آنکه آوردن آقا

حسین رضوی قمی از عراق به ایران - یا نیرنگ بزرگ - را که پیشواز دولتی با شکوه از او و رسمیت دادن به

۱- خشونت و فرهنگ ، یادشده ، سند ۵۴ ، ص ۳۲ و ۳۳

۲- جعفری ، یادشده ، سند ۱۹۶ ، ص ۳۹۸ این سند را پیش از این (صفحه ۳۴) آوردیم.

۳- جعفری ، همان ، سند ۱۹۷ ، ص ۴۰۰

درخواستهایش جز نمایشنامه ای بیش نبود را بدیده گرفته و این کوششها را زمینه سازی برای آن نقشه بدانیم.

پیرامونیان آخوند گفته اند : در شاه عبدالعظیم پس از آنکه جلوی بازگشت او را به مشهد گرفتند ، او درخواست گذرنامه کرده تا به عتبات رود ، دولت پذیرفت و او نیز به کربلا رفت و سالیانی سرگرم اداره حوزة علمیه آنجا بود. مرحوم آیت الله قمی از وضع ایرانیان و اقدامات رضاخان و گرفتاری سخت مردم ناراحت بوده و پیوسته مترصد بودند تا اقدامی کنند ولی موقعیت پیش نمی آمد تا شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و رضاخان افتاد. ایشان در نخستین فرصت پیش آمده به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع) به ایران آمدند.^۱

ما که به رویدادها می نگریم ، این پرسش برایمان پیش می آید : آیت الله چرا در دو سال گذشته « قصد زیارت مرقد مطهر » را نمی کرده؟! گرفتیم که تا رضاشاه بود « موقعیتی » برای « اقدام » پیش نمی آمد ، آیا در این دو سال هم « موقعیتی » پیش نیامده بود؟! آیت الله چرا درخواستها را از همان کربلا نفرستاد؟! آنچه او در درخواستهایش خواستار شده از پیشآمد تازه ای برنخاسته ، چنانکه خواهیم دید. پس چرا اینهمه سختی کشی مردم و رواج « بیدینی » را تاب آورده!؟

باید دانست که تا این هنگام زیرکیهای وزیران ، نخست وزیران و سران بدخواه اداره ها نتیجه خواسته شده را نداده و مردم به چادر و رخت کهن بازنگشته اند. اینست ، اینزمان به نیرنگ دیگری دست یازیده اند و کوششهایی رفته تا وضعیت را یکباره بسود ارتجاع برگرداند. مهمترین و کارگزارترین این کوششها «پیشواز رسمی» رادیوی دولتی از آمدن آقا حسین رضوی قمی از عراق (در روزهای میانی تیرماه ۲۲) و زمینه سازیهای این سفرست. خواهیم دید که این پیشاورد (نه پیشآمد) چه نتیجه های زیانمندی برای این کشور و این مردم داشته. دور نیست که آن دستور اعتماد مقدم به شهربانیهای سراسر کشور و تأیید نکردن نخست وزیر ، بخشنامه مدیرکل وزارتخانه را کمی پیش از آمدن آقا حسین قمی ، به سفر او مربوط باشد.

در هر حال در ۲۲/۴/۱۹ وزارت کشور دارای وزیر می گردد. سمیعی که بتازگی وزیر کشور شده کوتاه زمانی پس از ۲۲/۴/۲۸ نامه زیر را به اداره کل شهربانی می نویسد :

عطف بنامه ... ۲۲/۴/۲۸ راجع باقدام شهربانیهای شهرستانها در جلوگیری از استعمال چادر نماز بانوان و لباس غیر متحدالشکل از نتیجه اقدامات آن اداره کل در مرکز تا کنون اثری ظاهر نشده و حتا از ورود بانوان با چادر نماز به سینماها و سوار شدن در اتوبوسها و اتومبیلهای تاکسی و درشکه هم جلوگیری نمی شود و اگر بدین منوال بگذرد تا چند مدت دیگر اوضاع سابق از این حیث کاملاً برقرار خواهد شد قدغن فرمایید در موضوع چادر نماز هم مانند سایر مقررات شهربانی که جزء قانون نیست ولی از لحاظ انتظامات اجباری و بموقع اجرا گذارده می شود اقدام نمایند . منتها باید اقدام از روی متانت و حسن سلوک انجام شود. وزیر کشور^۲

۱- آیت الله العظمی حاج حسین طباطبایی قمی ، پایگاه اینترنتی

۲- جعفری ، یادشده ، سند ۲۰۹ ، ص ۴۲۴

گویا زمزمهٔ: "رفع حجاب قانونی نیست ولی رخت یکسان قانونیست" به گوش سمعی نیز رسیده و اینست دیده می شود وزیر با پیش کشیدن اینکه جلوگیری از چادر همچون « سایر مقررات» که شهربانی وظیفهٔ نگاهبانی از آنها را دارد نه تنها بهانهٔ رئیس کل شهربانی را می بُرد که خواسته بوده رفتار مأموران با چادر جز آن باشد که با کلاه و رخت نایکسان دارند بلکه می بیند با فرستاده شدنِ بخشنامه های ۲۲/۳/۱۴ و نامه نگاریهای دیگر که وزارتخانه از ۲۱/۱۱/۱۰ تاکنون با او داشته چون هنوز « از اقدامات آن ادارهٔ کل اثری ظاهر نشده» ازو گله (نه آنکه نکوهش و بازخواست) می کند. سپس با باز نمودن سستی مأموران در پایتخت هشدار می دهد که اگر « بدین منوال بگذرد» تا چندی دیگر همان سان گذشته در زمینهٔ رخت و چادر باز خواهد گشت و آنگاه باز هم نرمخویی را از دست نهشته می خواهد که: « منتها اقدامشان باید از روی متانت و حسن سلوک» انجام شود.

چنانکه دیده می شود، اجرای مقررات به خواستِ مسؤلان بستگی یافته. همهٔ تغییرات اصلی تغییراتی در « اجرا» بود. قانونی که مقررات کشور را دگرگون کند گزارده نشده بود لیکن « اجرا» به خواست مسؤل و اندازهٔ پایبندی او بقانونها بستگی می یافت. پس بیجا نیست که ما بازگشت چادر و ارتجاع را از چشم بدخواهان می بینیم.

در نامهٔ محرمانه ای که استاندار استان ششم به شهربانی خوزستان نوشته، استواری او در روان گردانیدن قانون و پیگیری او در سخت گرفتن مأموران به قانونشکنان نمایانست:

۲۲/۳/۱، محرمانه، استاندار استان ششم به ادارهٔ شهربانی خوزستان - اهواز:

بطوریکه در این چند روزه در خرمشهر مشهود گردید اکثر ساکنین اخیراً چفیه عقال بر سر نهاده متظاهر بعرب منشی شده اند و اسباب تعجب شد که مأمورین شهربانی چگونه برخلاف مصالح عالیة کشور شاهنشاهی در اجرای قانون لباس متحد الشکل کوتاهی می نمایند. اگرچه حضوراً هم برئیس شهربانی خرمشهر دستور داده شد که از این تظاهرات سخت جلوگیری نمایند بدینوسیله نیز آن اداره را متوجه می نماید که قدغن فرمایند مأمورین شهربانی همه جا جداً مراقبت نموده نگذارند کسی بر خلاف قوانین کشور و سیاست دولت شاهنشاهی ملبس به لباس عربی و چفیه عقال شود. استاندار استان ششم^۱

پس هنوز هم قوانین کشور و سیاست دولت همانهاست که بوده و از رهگذر قانونگزاری قانون دیگری که آنها را بهم زند گزارده نشده. لیکن چنانکه گفتیم بدخواهی دولتمردانی چند، یک جلوگیر تازه برای رفع حجاب تراشید. بیاد می آید که در نامه نگاریهای میان کاشانی و فروغی، او به کاشانی زبان داد که: "نسبت به رفتار مأمورین با نسوان دستور داده شده است که متعرض نباشند".

فروغی نخست وزیر کهنه کاری که توانسته بود دو همسایه شمالی و جنوبی ایران را به بردن رضاشاه با خود همآواز گرداند، با چنان نامه ای نه تنها کاشانی را به آیندهٔ ملایان و ارتجاع خوشبین می گرداند بلکه با چنین جمله هایی پشتیبانی دولت از ایشان را بی آنکه چیزی در این زمینه بزبان آورد به پیرامونیان و وزیران

۱- همان، سند ۲۰۶، ص ۴۱۹

می فهماند. آن وزیران و نخست وزیرانی که از خود در کمتر جایی استقلال رای داشته اند، همینکه پشتیبانی «استاد اعظم» از کاشانی و ملایان را دیده و دستور او را به شهربانی دانستند، مشی آینده خود را بویژه در برابر ملایان تعیین شده پنداشتند و همان راهی را رفتند که فروغی آغاز کرده بود.

فروغی با پذیرش اینکه شیوه شهربانی تاکنون «تعرض» بزنان بشمارست، در گام نخست این شیوه را از کار می اندازد و به پیرامونیان می فهماند و می پذیراند که آن راه درستی نبوده و «امروز مقتضی نمی باشد». اینست می گوید: «سفارش می کنم که متعرض کسی نشوند». آیا شیوه ای که او جانشین آن کرده چیست؟! «بنحو مقتضی» جلوگیری از برداشتن چادر را می خواهد. اینست از این ویژگی (حساسیت قانون را بسیار سست گردانیده و بر سدی که جلوی ملایان کشیده شده بود رخنه بزرگی پدید آورده است.

رفع حجاب، مردان (پاسبانان) را با زنان درگیر می کرد. از دیرباز هم ایرانیان غیرت زنان را نگاهداشته و پاسداری از ناموس در ایران رواج بسیار می داشته که در جای خود بحساسیت موضوع می افزود. بدینسان رفع حجاب ناتوانترین حلقه زنجیر قانونهایی بود که پابند ملایان بشمار می آمد و گسیختن این حلقه به باز شدن آن پابند می انجامید. بدخواهان کشور و ملایان نیز این را نیک دریافته بودند. بیاد آورید که کاشانی در نامه اش به فروغی پیش از هر چیز جلوگیری از برداشتن چادر را می خواهد. اینست از این ویژگی (حساسیت مردم به موضوع ناموس)، پیش و بیش از هر چیز به سودجویی برخاستند و بیشترین بهره را جستند.

پس از این زمینه سازیها، نقش ملایان بروی پرده می آید. ملایان آغاز می کنند به دخالت در کارها و چون دین را با رفع حجاب از دست رفته می شمارند، به هیاهو و جنب و جوش می پردازند و نامه های دادخواهی از رفتار شهربانی به این وزیر و آن نخست وزیر می نویسند. با برانگیختن مردم عامی، چادر و کلاه نمدی و پوستی و عمامه را به خیابانها می آورند. میان روگیر و روباز درگیریهای پیش می آید که بیگفتگو دست ایشان در آن درگیریها بوده. سپس فروغیها و سهیلی ها همینها را دلیل درستی مشی خود نشان می دهند و این را می فهمانند که اگر امروز راهی جز این پیش گرفته شود کارها از این هم نابسامانتر و آشوبها فراوانتر و خونینتر می گردد. بدینسان برای نابکاری خود گواه و دلیل نیز تراشیده می شود.

اگر اندیشه باریک گردانیم می بینیم که در زمان رضاشاه، با سختگیری و بازخواست و کیفر دادن به بیروایان - چه از مردم و چه از دولتیان - نگاهبانی از مقررات بنیکی انجام می گرفته و روان گردیدن آن مقررات، ملایان را از شکوه و جایگاه انداخته و گوشه گیرشان گردانیده بوده. اکنون پس از رفتن اوست که دوباره با برداشتن سختگیری و بازخواست و کیفر در باره آن مقررات، راه برای بازگشت ایشان هموار می گردد. راستی آنستکه برخی از وزیران و سران اداره ها بنیکی می دانستند که می توان هر قانونی را با گزاردن یکی دو «ماده الحاقی»، تبصره و یا بخشنامه هایی بیکبار از اثر انداخت. بویژه که آن را نگاهبانانی از سازمانهای مردمی یا روزنامه ها نباشد. اینست راز آنکه ملایان پس از افتادن رضاشاه روز بروز نیرو می گرفتند و دمام چادر و عمامه و کلاه نمدی و پوستی در خیابانها نمایانتر می گردیده.

از دیده‌کسانی که از این دسیسه‌ها ناآگاه بودند، طبیعی بود که فروغی‌ها و سهیلی‌ها را مردانی آزموده و کارهاشان را درست و از روی سیاستی پندارند. اینست علت آنکه دیگر وزیران و سران اداره‌ها هم - اگرچه از همدستان فروغی نبودند - سختگیری در زمینه چادر را در آروز «مقتضی» نمی‌دیدند و سیاست کشور را تغییر یافته می‌پنداشتند. حال آنکه می‌بینیم اینها جز بدخواهیهای وزیران خودمان هیچ سرچشمه دیگری نداشته و «سیاست امروز» یا «مقتضیات» همه ساخته و پرداخته بدخواهان بوده.

در خرداد ماه ۱۳۲۲ بازگشت چادر، کلاه نمدی و کلاه پوستی به اندازه‌ای گردیده که رفته رفته واکنشهایی را از سوی مردم برمی‌انگیزد:

۲۲/۳/۲۰

جناب آقای رئیس‌الوزرا

سیاسی

برای رضای خدا نگذارید کارهای خوبی که در کشور با ریختن خون و خون دل انجام شده برایگان بحال بدی زمان گذشته برگردد از جمله چادر به سر کردن زن‌هاست که با شهادت خودتان به چه صدمات و زحماتی از بین برداشته شد ... آیا یک دستور محرمانه کتبی یا شفاهی بوزراء که به رؤسای شعبات [؟] - قماش [که جیره بندی شده بود] - بانکها پست و تلگراف امریه صادر کنند که به تقاضای زنهای چادر نمازی مادام که چادر بر سر دارد ترتیب اثر ندهند ... کافی نخواهد بود که این چادرها... را از سر زن‌ها بردارد [؟] آقای رئیس‌الوزرا - اگر وضعیت زن‌ها را مورد توجه قرار ندهید چندماهی نخواهد گذشت که زنهای عوام همه چادر و چاقچور پوشیده و به خانمهای بی چادر ... حمله و دشنام دادن آغاز کرده و آنها را هم مجبور به چادر سر کردن خواهند نمود.

از طرف اکثریت مردان و زنان مدرسه دیده تهران - یک نفر تهرانی

[حاشیه ۱]: عیناً برای اقدام و اعلام نتیجه به وزارت کشور فرستاده شود.

[حاشیه ۲]: عیناً در تعقیب شماره — به اداره کل شهربانی فرستاده می‌شود ... نتیجه [!] را ... مشروحاً اطلاع دهند. ۲۲/۳/۲۶

وزیر کشور^۱

مگر پارسال به نامه هشدارده جانشین وزیر کشور، جز: «بطور مقتضی بمردم تذکر دهند که از استعمال چادر خودداری نمایند» چه پاسخی دادند؟! اکنون میخواهند چه «اقدامی» کنند و انتظار چه نتیجه‌ای را دارند؟! اینها جز رویه کاری چیز دیگری نیست و سرنوشت این نامه نیز جز خاک خوردن در بایگانی نخواهد بود.

از آن سوی مخالفان رفع حجاب نیز تکاپوهایی دارند. در میان سندها نامه‌ای دیده می‌شود که در ۲۲/۳/۳۰ به نخست وزیر سهیلی با دستینه ۶۹ تن از بازرگانان و بازاریان تهران نوشته شده. آنها هم همچون اعتماد مقدم از قانونی بودن یا نبودن رفتار پاسبانان بعنوان رفع حجاب می‌پرسند. ایشان هم رفع حجاب را همسنگ «بیناموسی» آورده اند. این واژه نیرنگ آمیز را از همان آغاز جنبش رفع حجاب بکار برده بودند و می‌دانستند که در ایران آروز همچنان تأثیرگذار و آشوب برانگیزست. لیکن اینبار می‌بینیم این موضوع که آیا اساساً جلوگیری از چادر و رفع حجاب قانونی است یا نه، به «شعار روز» ایشان بدل گشته:

۱- همان، سند ۲۱۳، ص ۴۳۲

... علاوه بر این، آزادی و دموکراسی از چه نظر برای **عده محدودی** باید قابل استفاده باشد که آنها **لخت** در جامعه حرکت نمایند و مزاحمی نباشد لکن اکثریت مردم از مزایای آن محروم و نتوانند **ناموس** خود را با داشتن قانون اساسی محفوظ بدارند که مورد حمله پاسبان ها قرار بگیرند. ...

[حاشیه]: عیناً برای ملاحظه آقای رئیس شهربانی فرستاده شود که مراعات نمایند.^۱ سهیلی

از جمله " آقای رئیس شهربانی ... مراعات نمایند" دانسته نمی شود که خواست او چیست. در حالیکه می داند اعتماد مقدم نزدیک به یکماه پیش تلگراف: "راجع بچادر بانوان فعلاً ... زیاد فشار نیاورید" را به شهربانیهای شهرستانها فرستاده. آیا با گفتن اینکه: "... آقای رئیس شهربانی مراعات نمایند" چه چیزی را می خواهد تغییر بدهد؟! اگر تغییری نخواهد بود و سرانجام همان آشست و همان کاسه، پس این نوشته او جز رویه کاری (ظاهر سازی) نیست. شاید هم خواسته باو بفهماند هنوز سختگیری نکرده ایم چنین نامه هایی می رسد وای بروزی که بخواهیم کمی سختگیری کنیم.

بماند که از این نامه یکی هم اندازه دانش نویسندگان و دستینه گزاران از معنی دموکراسی بدست می آید. دانسته می شود که ایشان از دموکراسی معنی ای جز آزادی لجام گسیخته نمی دانند.

اینچنین در آغاز تیرماه دو دسته مردم - خواستاران چادر و عبا و عمامه و همداستانان رخت یکسان و رفع حجاب - یا بهتر گوئیم کهنه گرایان و نوگرایان هریک به کوششهایی دست می زنند. لیکن باید دانست که نهال کوشش نوگرایان تنها با نیروی خود آبیاری می شد و نه تنها کمکی از دولت نمی گرفت بلکه دولتها از هر راهی دست و بال ایشان را می بستند و در تنگنا می گذاردند. نکته دیگر آنست که دسته نو گرایان از یگانگی کم بهره بود و این نارسایی کوچکی نیست. از سوی دیگر کهنه گرایان بدستکاری ملایان و همدستان دولتی ایشان از همه گونه پشتیبانی بهره مند می شدند. برخی از این پشتیبانیها را پیش از این گفتیم و برخی را نیز پس از این خواهیم دید.

حضرت مستطاب ایداله آقای آقا میرزا سید محمد بهبهانی

اینجانبان اهالی بخش سه تهران و محله حسن آباد بعرض ... میسرسانند با اینکه ...متصدیان .. اظهار می دارند دوره زور و فشار و سرنیزه سپری شده و اکنون مملکت دموکراسی و مردم آزاد و ملت مختار است ... فقط اصرار دولت ما در رفع حجاب است و همان رویه وحشیگری و بی ناموسی چند ساله را دنبال دارند و می خواهند اساساً فرقی میان **نجیب و نانجیب** نباشد ... آیا از فقر عمومی ... خبر ندارند پارچه متری ده پانزده تومان ... از کجا فراهم می شود روپوش کرده و تن کنند ... استدعا داریم هر صحبت بفرمایند که **شر کلانتری و پاسبانها** ... از سر زندهای ما بر طرف نمایند....

امضای ۲۴ نفر^۲

[حاشیه]: ۲۲/۵/۲

این نامه ها که بتحریر ملایان نوشته می شد زبانش نیز آخوندیست که ما امروز بان آشناتر گردیده ایم و معمولاً چند نشانه را در خود داشت. یکی آنکه معنی شکایتهای آنها جز این نبود که بگوئید زنان چادری

۱- همان، سند ۲۱۴، ص ۴۳۴

۲- همان، سند ۲۱۷، ص ۴۴۰

ناموس‌های مایند و جلوگیری پاسبانان از چادر را (هرجور که رفتار کنند) ، «تعرض» وا می نمودند. دیدیم که نخستین بار این را کاشانی بکار برد و فروغی با تکرار در نامه هایش بآن رسمیت داد تا ایشان بتوانند به مردم بگویند که برداشتن چادر چه در گذشته و چه اکنون چیزی جز تعرض نبوده و نیست. دیدیم که وزیران با واژه هایی مانند آن و جمله های ناروشن در نامه ها و بخشنامه هایشان که چیزی جز یک بام و دو هوا برای شهربانی نساخته بود ، پاسبانان را در این زمینه « خلع سلاح» و بیکاره کردند. به سخن دیگر پاسبانها جز خاموشی و چشم پوشی در برابر زنان چادری به هرسان رفتار می کردند مخالفان برداشتن چادر رفتار ایشان را « بیناموسی» (نه اجرای مقررات) جلوه داده بخاموش گردانیدن هر صدای مخالفی برمی خاستند. همچنین دیدیم که ریاست شهربانی کل کشور را بدست چه مرد دسیسه باز بدخواهی داده اند.

دوم ، چون ایشان همچون بیشتر مردم معنی دموکراسی را نمی دانند از این ناآگاهی سود برده ، آزادی را نبود هرگونه اجبار در زندگی و « مختار» بودن برای عامیان معنی کرده و از این راه نیز به برانگیختن ایشان و باز کردن راه خود می کوشیدند. دموکراسی از دیده ایشان همان آزادی از بند قانون معنی می داد. چنانکه در دو نامه بازپسین نیز بنیکی آشکارست.

سوم ، جز عنوان تعرض و بیناموسی دادن به رفع حجاب و رفتار پاسبانان ، اساساً چادر بسر کردن را « ستر عورت» و چیز بایسته ای که اگر نباشد جامعه را « فساد» فرا خواهد گرفت وانمود می کردند.

چهارم ، گاهی هم چاشنی نامه هایشان بهانه هایی بود همچون بیچیزی مردم و گرانی پارچه که دیدیم وزارت کشور با حساب ساده ای پوچی آنرا آشکار کرد. بهانه بازپسین همانا این بوده که اساساً رفع حجاب از آنجا که همچون لباس متحدالشکل یک قانون تصویب شده نبوده ، مشروعیت هم ندارد. جا داشت یکی بپرسد : "شما از کی قانون خواه و پابند قانون شده اید؟! آنچه تاکنون بوده همه گویای قانون ستیزی شما بوده : سفر بخارج ممنوع بوده شماها قاجاچی از مرز می گذشتید و مردم را تشویق می کردید که به کربلا و نجف و مکه بروند. روضه خوانی ممنوع بوده ، شماها قاجاچی روضه می خواندید. کلاه نمدی و پوستی و عبا و عمامه (جز برای هشت گروه که شامل همه تان نمی شد) ممنوع بود شما بیروایی نشان داده با چنان رختهایی در خیابانها پدیدار می شدید. کار هیچ کشوری جز با گرفتن مالیات نگرده ، شما بمردم یاد می دادید که مالیات ندهند. مردم خواهان سررشته داری پارلمانی شدند و بقانونهای تصویب شده در پارلمان گردن نهادند. شما با همه آنها بدخواهی می کردید و تا آنجا که از دستتان برمی آمد دشمنی دریغ نمی کردید. قانون اساسی که در برخی نامه های مربوط به حجاب به آن اشاره شده را ملایان (به رهبری شیخ فضل الله نوری) نامشروع نامیدند و کار را بخونریزی کشاندند. یکایک چه بشماریم که قانون شکنی در باورهایتان بوده. این دم زدن از قانون برای خودتان شگفت نیست؟!"

پنجم ، یک نشانه دیگر در این نامه ها معمولاً زبان درشت (اگر نگوییم دور از ادب) و واژه های ناسزاییست که در مورد مخالفان خود بکار می برند. اینگونه لحن ها بیشتر از دهان ایشان یا پروردگان دستگاه ایشان بیرون می آید.

به سخن خود بازگردیم. گفتیم که دو گروه کوششهایی می کردند و نمونه هایی آوردیم. سند پایین نمونه دیگریست :

۲۲/۶/۵ ، تلگراف بانوانی از تهران به نخست وزیر سهیلی (رونوشت به مجلس ، سپهد امیراحمدی ، وزارت کشور و فرهنگ ، خارجه و ده روزنامه که نامهایشان آمده) : شکایت از یک « ملا نمایی » که در ۲۲/۶/۲ در تهران در خیابان شاهپور ، روبروی کلانتری ۴ ، "خود را ناشر و مأمور فکر آقای آیت الله قمی معرفی می نمود و با عصا بجان زنان بی چادر افتاده با هتاک و فحاشی و ادای کلمات منافی عفت آبروی آنها و توده نسوان ایران را ... در برابر عابری و بیگانگان و مهمانان در این کشور ریخت ... " ۲۲ نام زنان تهرانی^۱ در حاشیه این نامه هیچ نشانی از توجه و دستور « اقدام » نیست. ولی نامه محرمانه ای از وزیر خارجه ، محمد ساعد در دست هست (۲۲/۶/۱۵) که این موضوع را به نخست وزیر بازگفته.^۲ اگر نقاب بدخواهی از چهره ساعد نیفتاده بود و از کارهای او همچون پشتیبانی از ملایان ، خرافه پروری ، مردمفریبی ، سرکوب آزادیخواهان ، گداپروری و زدوبند با گردنکشان ایلها و دیگر بدخواهیهای آگاه نمی بودیم بیگمان این نامه ما را سخت می فریفت و او را یک نوگرا و پشتیبان آزادیخواهان می شناختیم. زیرا در نامه او به نخست وزیر ، آن « ملا نما » و ماندگان ایشان را « اشخاص منفعت پرست و استفاده جو » که « موضوع حجاب را وسیله اخذی و رونق بازار خویش قرار داده اند » می شناساند و از اینکه « مقامات مربوطه » ، « از اینگونه رفتار و گفتار بی رویه و سخیف آنان » جلوگیری بعمل نمی آورند گله می کند و آنان را « موجب تشویش افکار عامه و موجد اختلافات و اختلالات کلی » می داند. سپس « برای آنکه این قبیل پیشآمدها نظایری پیدا نکنند » از نخست وزیر می خواهد دستور فرمایند مأمورین با « جدیت کامل از اقدامات سوء این عناصر مفسده جو » « جلوگیری جدی بعمل آورند تا از ایجاد اینگونه سرو صداها که در این موقع بحرانی بهیچوجه به صرفه و صلاح کشور نیست اکیداً ممانعت شود ».

نخست وزیر نیز می نویسد : "به اداره شهربانی نوشته شود نسبت به این ملا چه اقدامی نموده اند و چرا او را توقیف ننموده اند".

نامه محمد ساعد به نخست وزیر سراسر سخنبازی و رویه کارانه است. ساعد گویا فراموش کرده که همین سه روز پیش (۲۲/۶/۱۲) در هیئت وزیران موضوعی هزارها برابر مهمتر و حساستر پیش آمد که اگر او براستی « قهرمان نبرد با ارتجاع » بود باید همانجا مخالفتهایی از خود نشان می داد و ما اثرش را در بیرون می دیدیم. اگر تا این اندازه که در این نامه شور و احساسات نشان می دهد مخالف ارتجاع می بود ، می بایست دست کم استعفا می داد و از وزارت دست می کشید.

با شناختی که از او داریم می دانیم که هنگام نوشتن این نامه کمترین اندوهی در دل نداشته و دلش نیز از زبانش بیکبار ناآگاه بوده. بلکه این گمان دور نمی نماید که او از این پیشآمد شاد و خشنود نیز بوده. در

۱- خشونت و فرهنگ ، یادشده ، سند ۱۳۸ ، ص ۸۲

۲- همان ، سند ۱۳۹ ، ص ۸۳ و ۸۴

اینجا فرصت بازگویی بدخواهیهای او نیست. برای شناختن او و برخی وزیران کابینه های سالهای ۲۰ تا ۲۴ بهترین مرجع ، کتاب *دگاه* نوشته احمد کسروی است. با اینکه نامه ساعد سراسر فریبکاریست ولی از نامه او چند نکته بدست می آید. یکی آنکه خود او اقرار می کند که "مأموران از رفتار و گفتار این عناصر مفسده جو جلوگیری نمی کنند". چنانکه تلگراف شکایت نیز همین را نشان می دهد : اینکه روبروی کلانتری چنان پیشامدی شده و کسی از مأموران کاری نکرده ، برآورد کمابیش درستی از اندازه وظیفه شناسی و پایبندی شهربانی به قانونها و مقررات در آن دوره بدست می دهد. دوم آنکه ، خواستار می شود مأمورین با « جدیت کامل از اقدامات سوء این عناصر مفسده جو» « جلوگیری جدی بعمل آورند تا از ایجاد اینگونه سرو صداها که در این موقع بحرانی بهیچوجه به صرفه و صلاح کشور نیست اکیداً ممانعت شود». معنی آن اینست که من (وزیر امور خارجه) می دانم که اینچنین آشوبها و منظره ها برای کشور و آبروی آن تأثیر منفی دارد.

آدم نمی داند به این گفته ها بخندد یا به درماندگی کشور بگرید. دیروز فروغی در پاسخ مهدی فرخ می گفت : "مجبور کردن مردم به اینکه بانوان خود را بمجالس بیآورند امروز مقتضی نیست". ولی کاری را که « مقتضی» می دانست نیمه آشکارا بکار بست و میدان شرارت را بروی ملایان گشود و نتیجه آن شد که امروز می بینیم روبروی کلانتری بزنان روباز « تعرض» می شود و شهربانی تماشاچی می ماند. اکنون ساعد مراغه ای بکوتهای شهربانی ایراد گرفته « اینگونه سرو صداها را در این موقع بحرانی به صلاح کشور» نمی داند. از آنسو محمد ساعد در کابینه ایست که بزرگترین ننگ را بگردن گرفت و آن پذیرش درخواستهای سراسر بدخواهانه آیت الله حسین قمی است. درخواستهایی که پذیرش آنها به معنای بازگرداندن همه پیشرفتهای گذشته و میدان را به ملایان واگذارن است. راستی را در میان اینها یکی که یک رنگ و یک باور و یک شخصیت بدارد نمی توان یافت.

اکنون باید دید آن « نیرنگ بزرگ» که از آن یاد کردیم چگونه بکار بسته شده و چه نتیجه هایی از آن خواسته می شده :

آقا حسین رضوی [قمی] که در پیشامد « رفع حجاب» بتهران آمده بود تا رضاشاه را ببیند و ازو خواهشی درباره برداشته نشدن حجاب کند و رضاشاه پروایی نکرد و بنزد خود راه نداد و او نیز ایران را گذاشت و بنجف رفت ، در این هنگام شنیده شد که بایران می آید. رادیوی ایران ، آن دستگاه شوم که در دست کمپانی خیانت افزار برنده ای گردیده ، تا مرز ایران پیشواز او شتافت : "حضرت آیت الله ... با ملتزمین حضور از مرز ایران گذشته وارد قصر شیرین شدند". "حضرت آیت الله ... وارد کرمانشاه شدند. اهالی با تجلیل بسیار پیشواز کردند". بدینسان بجلو آقا افتاد و گام بگام او را پیش آورد تا با « تجلیل و تعظیم مومنین و علاقه مندان بدین» بتهران رسانید. تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزمندان باز می گردد که رادیوی ایران بدینسان خودکشی می کند و راه برای او باز می کند. ... ما تنها این را می پنداشتیم. ولی دیده شد داستان بآن سادگی نیست. خواست دیگری بزرگتر از آن درمیانست : زندهای ایران باید دوباره بچادر و روپند باز گردند.

چادر و روبندِ زنها که مایهٔ ریشخند همهٔ جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان ، در زمان رضاشاه برداشته شده بود کمپانی خیانت این را نمی پسندید. نمی پسندید که زندهای ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. این بود همانکه رضاشاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را واداشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از « حرمت رفع حجاب» راندند. ولی اینها کاری از پیش نبرده بیش از آن نتیجه نداد که برخی پیره زنان از جهان برگشته چادر بسر کردند و گاهی در خیابانها پدیدار شدند.

این اندازه بس نمی بود. بایستی چارهٔ دیگر کنند. بایستی تکان بزرگی دهند که باری بیشتر زنان بچادر و روبند ، بلکه بچاقچور نیز باز گردند و بازمانده نیز از ترس ریشخند و دشنام بیرون نتوانند آمد. بایستی آقا حسین رضوی ، « قهرمان رفع حجاب» را با آن زمینه سازیهای رادیو بایران آورند که با دست او این کارها انجام گیرد.

این بود آقا که آمد دیده شد با یک « لحن رسمی» درخواستهایی از دولت کرد و دولت نیز در نشست رسمی خود آنرا بگفتگو گذاشت و درخواستهای آقا را که یکی از آنها آزاد بودن زنان در روگرفتن و دیگری بازگشتن « اوقاف» بخورندگان پیشین بود پذیرفت.^۱

چنان دانسته می گردد که در این دو سال با شل کن سفت کن هایی که براه انداخته بودند ، رفتار و واکنش مردم ، روزنامه ها و سازمانهای مخالف ارتجاع را می سنجیده اند و چون موقعیت را پس از آمدن « آقا» با آن پیشواهای نمایشی مناسب دیده اند ضربهٔ بازپسین را فرو آورده اند.

سهیلی (نخست وزیر) در همان روز چنین می نویسد:^۲

در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید محترماً زحمت می دهد.

تلگراف در هیئت وزیران مطرح و تصویب دولت بشرح زیر اشعار می شود.

۱- آنچه راجع بحجاب زنان تذکر فرموده اند دولت عملاً این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند.

۲- در موضوع ارجاع موقوفات خاصه اوقاف مدارس دینی به مصارف مقررۀ آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه ها عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد.

۳- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه های آموزشی با نظر یکنفر مجتهد جامع الشرایط چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع بمدارسی که عنوان مختلط دارند در اول ازمنهٔ امکان پسران از دختران تفکیک خواهند شد.

۴- در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع بوزارت امور خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات قبلی خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً بااطلاع خاطر شریف خواهد رسید.

۱- کسروی ، دادگاه ۱۳۵۷ ص ۵۲ تا ۵۴

۲- جعفری ، یادشده ، سند ۲۰۴ ، ص ۴۱۶

۵- در باب اصلاح ارزاق عمومی کشور دولت مشغول اقدام است که از هر حیث آسایش عامه تأمین شود.^۱ چنان نمایشنامه ای بازی کرده ، با آن پیشواهای نیرنگ آمیز ، آیت الله را بچنان جایگاهی رساندند که اکنون نخست وزیر کشور و مسؤل مجلس ، در برابر یک آخوند ، تو گویی به « استیضاح » نمایندگان پاسخ می دهد که اینچنین به درخواستهای آقا یکایک شرح می نویسد. چنانکه دیده می شود کسی به پرس و جو برخاسته و نپرسیده که مگر « آقا » چه کاره کشورست که از کابینه اینچنین درخواستهایی کند و نخست وزیر هم در برابر درخواستهایش سر فرو آورد. در جایی که مردم به حقوق خود آشنا نباشند و معنی مشروطه را ندانند چه آسان است که فریب اینگونه بازیها را خورند و کسی همچون او پس از سالها دوری از کشور بیاید و کار یک مجلس قانونگزاری را به تنهایی انجام داده آنچه در این دو سال دیگران نتوانستند نهانی بکار بندند در دو ماه آشکارا بکار بندد.

روزی که درخواستهای آقا حسین رضوی در هیئت وزیران (۲۲/۶/۱۲) بگفتگو گزارده می شود تدین جای سمیعی را در وزارت کشور می گیرد.

اینچنین است که بازگشت ارتجاع پس از این به مرحله دیگری می افتد و رفته رفته می بینیم ملایان سر از لانه هاشان در می آورند و نه تنها آشوب و خونریزیهایی برپا می کنند بلکه بکارهای سیاسی نیز دست می اندازند.

پس از چندی ، گفته ها دیگر می شود و سخن از بازگرداندن خزینه ها و برداشتن دوش از گرمابه ها ، تعمیر و نوسازی امامزاده ها و بستن مدرسه های مختلط بمیان می آید. مخالفت ملایان با دبیرستانهای دخترانه ، آزار رساندن به اقلیتها بویژه یهودیان و بهاییان و حتا بهایی کشی و زردشتی کشی آغاز می شود.^۲ ملایان برای زیر فشار گذاردن آزادیخواهان به تحریک عشایر و مردم عامی می پردازند. دولتها یکایک جلوی قمه زنی و زنجیرزنی و روضه خوانی را باز می گذارند تا از یکسو دستگاه ملایان از نو گسترده گردد و از سوی دیگر نیروی خود را در رخت تعصب کیشی بنمایش گزارند و چشم آزادیخواهان بترسانند. از آنسو ، ملایان هم که از دولتها همراهی می دیدند ، برای بدست آوردن خواست اصلی که همانا باز شدن دکانهای پر درآمد کیشی و بازگشت اوقاف و دیگر مفتخوریها بود بتکان می آیند.

۱- نمی توان خودداری کرد و این نکته را ناگفته گزارد که بند پنجم درخواستهای آخوند ما را بیاد اصل « عدل » در کنار « امامت » می اندازد که شیعیان به توحید و نبوت و معاد افزوده اند. راستی آنستکه تنها ماده ای که می خواسته اند به اصول بیفزایند همان امامت بوده. افزودن عدل جز رویه کاری و امامت را از زیر ذره بین دور کردن نبوده. همینست موضوع ارزاق عمومی که به چهار بند بالا با همین شیوه افزوده گردیده. وگرنه چگونه است که آخوند در این دو سال حال بینوایان و بیچیزان را با آن گرانی و نایابی در نمی یافته؟! اگر در می یافته کو آن کاری که به یک مجتهد و آیت الله « فرض » بوده؟!

۲- پاکدامن ، یادشده ، ص ۸۵ تا ۹۶ و آبراهامیان (پرواند) ، ایران بین دو انقلاب ، ۱۳۷۷ ص ۲۱۴

بیرون کار اینستکه همهٔ اینها « اهمیت دادن بدین» بوده که در زمان شاه گذشته بآنها بی پروایی می شده. چنان فضایی پدید می آید که شاه جوان هم از بیپروایی پدر بدین ناخشنودی می نماید و عقیدهٔ مذهبی خود را بگوشها کشیده خود را پایبند بتشیع می شناساند.^۱

شاه جدید ... دستور داد تا زمینهای وقفی بمؤسسات مذهبی بازگردانده شود. همچنین دانشکدهٔ الهیات را در دانشگاه تهران تأسیس کرد...^۲

شاه همچنین رفتاری بوارونهٔ پدر می کند : بدیدار آیت الله بروجردی که در بیمارستان بستری شده می رود (۱۰ آذر تا ۲۱ بهمن ۱۳۲۳)^۳ چنانکه می بینید این هم رونوشتی است از همان سیاست فروغی. بیگمان شاه از نتیجهٔ چنین رفتارهایی و تأثیر آنها بر مردم آگاه بوده و دانسته و فهمیده می کرده. آنها هم شاهی که خود گواه رفتار سرد پدر با مجتهدان و ملایان بوده.

کسانی پشتیبانی دولتهای محمدرضاشاه از ارتجاع را بجلوگیری از کمونیزم وابسته دانسته اند. شاید پس از چندی چنین کاربردی هم از آن خواسته شده ولی اینکه گمان کنیم بازگردانیدن ارتجاع تنها برای جلوگیری از کمونیزم بوده از راستی بدورست. این موضوع از کتاب *د/گاه بهتر دانسته می شود*. آنجا خیانتهای بدخواهان در چند صحنه از تاریخ ایران جلوی چشم خواننده آورده می شود و تاریخچهٔ کمپانی تا اندازه ای روشن می گردد. لیکن ما در اینجا بچند نکته اشاره ای کرده می گذریم.

یکم ، چنانکه دیدیم فروغی در نخستین نشستی که روزنامه نویسان را پذیرفته بود عنوان می کند که : " باید بمسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت". همچنین نامهٔ نیرنگبازانهٔ او بکاشانی اندکی پس از رفتن رضاشاه نوشته شده. هنگامیکه ما از کمونیزم در ایران پس از شهریور ۲۰ سخن می گوئیم آنچه باندیشه می آید حزب توده است. حال آنکه ، آن حزب در این زمان کوتاه کاری نکرده بود که مایهٔ نگرانی باشد.

دوم ، کسانی که با پیشآمدهای شهریور بیست آشنایی دارند می دانند که برای ارتش ایران چه نقشه های شوم استادانه ای کشیده بودند تا در زمان کوتاهی درهم شکنند و از هم بپاشد ، دلها را نومیدی پرگرداند و سربازان و افسران را استواری و سربلندی نماند.^۴

سوم ، ایلهای بیابانگرد و تاراجگر که در زمان رضاشاه روستا نشین گردیده و گامی در راه پیشرفت زندگانی برداشته بودند را آزاد گزاردند که بزندگانی کوچندهٔ خود باز گردند. اینها همه بکنار ، برخی از فرماندهان ارتش هنگام گریز (در شهریور ۲۰) سلاح و فشنگ بکوهها و دره ها ریختند تا بدست ایلها برسد و

۱- پرچم روزانه شمارهٔ ۲۱۹ ، ششم آبان ۱۳۲۱ ، گفتار « خرده گیری و پاسخ آن»

۲- آبراهامیان ، یادشده ، ص ۲۱۷

۳- پاکدامن ، یادشده ، ص ۷۸

۴- نک. گفتارهای روزنامه پرچم بقلم کسروی در زمینهٔ پیشآمدهای شهریور ۲۰ و نیز کتاب دادگاه

لی وزارت جنگ و ستاد ارتش ببازخواستی از

ایشان برنخاست

داستان محمد رشید فراموش نشده. یک گردنکش تاراجگر برخاست و صد نامردی بسر سپاه ایران آورد و شما وزیران بجای آنکه سپاه فرستید و سر او را بکوبید و آبروی رفته دولت را باز گردانید با او از در فروتنی درآمدید و پیاداش آن نامردیهایش حکومت بانه را با بیست هزار تومان باج سیل ماهانه باو سپردید ، و بدینسان ناتوانی دولت بلکه بیچارگی آن را ، بهمه سرکشان و تاراجگران آگاهی دادید.^۱

چهارم ، همچنانکه کسروی در کتاب *در پیرامون ادبیات* نشان می دهد ، کمپانی خیانت از سالها پیش از انقلاب اکتبر ، بجز دسته بندیهایی که داشتند و در سایه آن از پیشآمدهای سیاسی ، سود خود و بیگانگان را می جسته اند ، بواج دادن گمراهیها کوشیده اند. اینها هم شاخه ای از ارتجاعست گو آنکه یک نام « ادبیات » بروی آن کوششهاشان گزارده اند.

اینها از یکسو خیانت و از سوی دیگر پشتیبانی از ارتجاعست. زیرا ارتجاع یعنی بازگشت بگذشته ، یعنی پسرفت و آن تنها چیره گردانیدن ملایان نیست. ارتش را با *شاهکار خیانت* کمر شکستن و ایلها را بزندگانی کوچنده پیشین بازگردانیدن ، گردنکشان را ناز شست دادن ، ایمنی را برانداختن ، صوفی پروری کردن و اندیشه های پست را رواج دادن ، همه پشتیبانی از ارتجاعست.

اکنون توان پرسید پس چه خواستی در پشت این نقشه ها نهفته بوده. پاسخ را از کتاب دادگاه برایتان می آوریم :

باید دانست در این کشور سیاست شومی هست که از سالیان بسیار در کارست. یکدسته که رشته کارها را در دست می دارند کوشش ایشان بر آنست که ایرانیان را از پیشرفت باز داشته نگزارند بپای توده های پیشرفته اروپا و آسیا رسند. این توده را در همین حال گرفتاری و بدبختی که هستند نگه دارند : دولت همیشه ناتوان باشد ، نا ایمنی از کشور برنخیزد ، ایلهای کوچ نشین بهمان حال که هستند باز مانند ، اداره ها درهم و کارها بسیار سست باشد ، مردم همیشه از دولت ناخشنود و از بخت خود گله مند بوده دل پر از نومیدی دارند ، مجلس مایه ریشخند و دولت در دیده ها بی ارج باشد ، ملایان که سرچشمه نادانی و گمراهی مردمند و همیشه مایه نابسامانی می باشند از نیرو نیفتند ، دستگاه آنان شکوه خود را از دست ندهد ، اندیشه های پست زمان مغول و بدآموزیهای زهرآلود آن زمان از رواج نیفتد ، جبریگری و بی پروایی بزندگانی و آلودگی بقلندری و درویشی از مغزها بیرون نرود ، روضه خوانی و سینه زنی و قمه زنی و زنجیر زنی و شبیه سازی و مانند اینها که بیگانگان نشانه وحشیگری می شمارند رواج خود را از دست ندهد ، از دانش های اروپایی و از اندیشه های بلند برخی از اروپاییان جز بهره کمی باین مردم نرسد - یکایک نتوان شمرد. از هر راه که بتوانند این کشور و این توده [را] از پیشرفت باز داشته بلکه اگر توانند پس تر برند.

این خواست ایشانست و گروهی با هم یکی شده و دست بهم داده اند که این خواست را پیش برند ، و چون از سالیان دراز رشته حکومت در دست ایشانست با ایمنی و آسودگی کار خود را انجام می دهند و تا می توانند

۱- کسروی ، دادگاه ، ص ۵۸

از پنجاه و شصت سال باز دست اینان در رخ داده های تاریخی این کشور در میان بوده است و کسانی که در آینده جستجو از تاریخ ایران خواهند کرد باید این را از دیده دور ندارند و گرنه خود را در برابر «چیستانهایی» خواهند دید.^۱

این شرحها روشن می گرداند که شیوه کابینه های دهه بیست پیروی از «آیین نامه» کمپانی و خواستش آن بوده که آنچه در سایه مشروطه و در زمان رضاشاه مانع ارتجاع بود را از میان برداشته و هرچه در اندیشه و شیوه زندگانی، پیشرفت رخ داده بود را بازگرداند. اکنون به سخن خود، انکیزیسیون در ایران، باز گردیم و ببینیم که با میدان گرفتن ملایان چه حالی داشته و چگونگی آنرا دریابیم.

همزمان با این دگرگونیهای سیاسی، کسروی و یارانش پس از سالها کوشش گام بگام به پیشرفتهای تندی دست یافته در کار از ریشه برانداختن دستگاه آخوندها بودند. ملایان که دستگاه خود را در خطر می دیدند بتکاپو افتاده آشکارا دست بدامن دولت گردیدند. شکایت نامه ها بود که بدادگستری و وزارت فرهنگ نوشته می شد. وزارت فرهنگ در آن زمان بجز کار وزارتخانه های آموزش و پرورش و فرهنگ و آموزش عالی کنونی، کارهای وزارت ارشاد اسلامی کنونی (همچون ممیزی و سانسور) را نیز انجام می داد. بدینسان شکایتهای ایشان بجریان افتاد و پرونده ها پدید آمد. دولت با همدستی ملایان، چرخ انکیزیسیون را به چرخش درآورده، همانا می خواست که آزادیخواهان را زیر پره های آن خرد گرداند. با این پرونده سازیها و دنبال کردن آزادیخواهان کوشا، دستگاه انکیزیسیون ملایی، بی آنکه نامی از آن بمیان آید، آشکارا بکار افتاد و بهار آزادی که در سایه افتادن رضاشاه، پیشآمدهای استثنایی جنگ و مردمفریبی های دولتمردان نیم رخی نموده بود بار دیگر بخزان گرایید.

۵- دشمنی ارتجاع با آزادگان چنانکه خوانندگان در این دفتر خواهند دید، کسروی که تا سال ۱۳۲۰ با انتشار ماهنامه پیمان هشت سال بکوشش پرداخته و زمینه را برای برداشتن گامهای بلندتری آماده ساخته بود، این هنگام با پیمانیان (یارانش)، باهماد آزادگان (جمعیت آزادگان) را بنیاد گزارد و روزنامه پرچم را زبان آن گرداند.

فرصت گفتگوی بی پرده از موضوعات سیاسی که در سایه آزادی پدیدار شده بود (چیزی که در زمان رضاشاه شذنی نبود)، انتشار روزانه نوشته هایش (بجای ماهنامه) که در آن اندیشه های اجتماعی و تفسیر

۱- همان، ص ۳۹

رویدادهای روز بگفتگو گزارده می شد، و نیز زمینه هایی که تا آنروز پیمان آماده ساخته بود، همگی دست بهم داده به تندی پیشرفتهایش افزود. بزودی پرچم جای گسترده ای در میان توده باز کرد.

تا این هنگام پیمان و پرچم هردو، به بیماریها یا آلودگیهای اجتماعی پرداخته و گرفتاریهای ایرانیان را از رهگذر آنها روشن گردانیده ولی هنوز بشیعیگری و ملایان آنچنان که می بایست نپرداخته بودند. لیکن نبرد با شیعیگری نیز در برنامه اصلی پیمان و پرچم بود و دیر یا زود گفتگو از آن بمیان می آمد. اساساً کار براندختن گمراهیها بی گفتگو از شیعیگری نیمه کاره بشمار می آمد.

نخستین تکان نزدیک مرداد ۱۳۲۱ بود.^۱ ملایان تبریز چون موضوعاتی که در گفتارهای شماره های هشتم و نهم سال هفتم پیمان نوشته شده بود را برنتافتند، دیگ خشمشان بجوش آمده، بهمدستی ملایان دیگر شهرها شکایت نامه ای نوشته خواستند بوزارت فرهنگ فرستند. از نتیجه کار ایشان آگاه نیستیم.^۲ لیکن می دانیم سپس بی آنکه از آن گفتارها نامی برند بایرادها و پرسشهایی که آنجا شده بود، همان سخنان بی ارج بالا منبری خود را بعنوان آنکه پاسخ داده اند دفتری گردانده چاپ کرده بودند (رساله فصول المهمه فی مسئله الرجعه).^۳

در آبان ۱۳۲۱ خواننده ای که خود از پیشگامان مشروطه بوده با زبان ادب از پرچم ایراد گرفته و طرفداری از مشروطه و دعوت مردم بدین و تعریف از رضاشاه را «جمع اضداد» می خواند. پرچم در میان پاسخ بنامه او زیانهایی را که ملایان بکشور و مردم می رسانند نام برده یادآور می شود که این زیانها بیش از آنستکه بتوان در آن گفتار یاد کرد و رفتارهای زشت ایشان را بدخواهی با کشور، مردم فریبی و بیدینی عنوان کرده و سه پرسش درباره رفتار ملایان و دشمنیهایشان با کشور پرسیده خواهش می کند که او و یا ملایان پاسخ دهند.^۴ پنج روز بعد در گفتاری دیگر از نشستهایی که ملایان تبریز برای پاسخ بگفتارهای پیمان برپا داشته اند پرده برمی دارد و آنرا کاری نیک و سود مردم را در این پرسش و پاسخها دانسته، همان ها را از ایشان نیز می پرسد و یک ماه برای پاسخ مهلت تعیین می کند. فسوسا پاسخی نیست! پس از چندی باین پرسشها، پرسش چهارمی می افزاید. این پرسشهای سه گانه (یا چهارگانه) خود سرچشمه هایهوی بسیاری می گردد چنانکه خواهیم دید.

در تابستان ۱۳۲۱ درباره صوفیگری و در پاییز همانسال درباره بهاییگری نیز گفتارهایی نوشته شد که صوفیان و بهاییان هم بی پاسخ هایی برخاستند. این زمینه های گفتگو و خرده گیری چند نیکی را باهم داشت.

۱- شماره های ۸ و ۹ سال هفتم پیمان که روی آنها اردی بهشت و خرداد ۱۳۲۱ نوشته شده هر کدام یکماه بیشتر دیرکرد داشته.

۲- بنوشته نویسنده آزادیخواه محمد امینی: «ماهنامه پیمان به درخواست حاج سراج انصاری رهبر جمعیت مبارزه با بی دینی و به دستور دولت در سال ۱۳۲۱ بسته شد. چاپخانه علی هشیاران که پیمان و سپس پرچم در آن به چاپ می رسید نیز در روز روشن و به گونه ای مشکوک به آتش کشیده شد». *فدایان اسلام و سودای حکومت اسلامی* بخش یکم، پایگاه اینترنتی ayandehnegar.org افسوسمندانان نویسنده، منبع این آگاهیها را یاد نکرده. ما هم هیچ گزارشی که آن را تأیید کند بدست نیاوردیم.

۳- پرچم نیمه ماهه، ص ۳۷۱

۴- پرچم روزانه شماره ۲۱۹، ششم آبان ۱۳۲۱، گفتار «خرده گیری و پاسخ آن»

یکم ، پیروان هر کیشی به گُنه کیش خود و تاریخچهٔ پیدایش آن بشیوهٔ دانشی آگاه می شدند. چون بیشتر

پیروان از کودکی با کیش خود بزرگ شده و آنرا نه یک چیز زیانمند بلکه « برتر» از دیگر کیشها می پنداشتند ، ماهیت کیش خود را از دیدگاه سود و زیانِ کشور نگاه کرده بزبانهایی که کیششان از دیدهٔ زندگانی اجتماعی در بر می دارد آشنا می شدند. دوم ، بسیار چیزها که بغلط بدلها راه یافته ولی مردم بزبان نمی آورند و همانها باعث کینه و جدایی مردم از هم می شود ، بروی کاغذ می آمد و در آن باره آشکارا سخن رانده می شد و موضوعات از تاریکی در می آمد (همچون این اندیشهٔ غلط که بهاییگری را بیگانگان ساخته پیش آورده اند). بدینسان آتشها زیر خاکستر نمی ماند و آنچه در دلها بود آشکار می شد. سوم ، مردمی که زیر تازیانهٔ استبداد بزرگ شده و برای برداشتن جلوگیرهایی که در زندگانی پیش می آید کمتر از دلیل و راهنمایی خرد کمک می گرفتند ، از این راه درمی یافتند که گرهٔ دشواریها امروز با انگشتان خرد باز می گردد و دلیل پیروز میدان است نه زورورزی و هوچیگری. پس چارهٔ دشواریها گفتگو و مشورت کردن و گردن بدآوری خرد گزاردنست و بس و این مسالمت آمیزترین راه چاره به پراکندگیهای مردم و آلودگیهای ایشان است.

همچنین ، در آن روزها که هوچیگری و زبان بیفرهنگانه دوباره بروزنامه ها راه یافته بود و هرج و مرج روزنامه نویسی سالهای نخست جنبش مشروطه را زنده کرده بود ، پیمان و پرچم زبانها و قلمها را آموزگاری بودند که مرز سخن و از دست نهشتن لگام قلم را یاد می دادند.

انتشار پرچم هنوز یکساله نگردیده بود که همراه با دیگر روزنامه ها بدستور حکومت نظامی توقیف شد. تا این هنگام نوشته های بیباکانه و روشنگرانهٔ پرچم سدی در برابر بدخواهان و تیره درونان کشور پدید آورده و همچون خاری بود در چشم کسانی که نقشه ای جز تقویت ارتجاع و پر کردن کیسه های خود نداشتند. زیرا نیکخواهان و خردمندان کم کم از راه نوشته های پرچم و پیمان ، علت اصلی گرفتاریهای این کشور و دشمنان آزادی را می شناختند و یک جبهه ای در برابر ارتجاع پدید می آوردند. آزادگان با گفتارهای پرچم که موضوعات روز را روشن می نمود دلهای خردمندان را بسوی خود کشیده نبرد خود را با پراکنده/اندیشی پیش می بردند و روز بروز بر شماره شان افزوده می گردید.

گرچه پرچم با گفتارهای بیباکانه اش دشمنی بدخواهان و آزمندانی را برمی انگیخت ولی از سوی دیگر امیدگاه آزادیخواهان و افزار دفاعی آزادگان در برابر دشمنانی بود که می کوشیدند با تأثیر روی « افکار عمومی» و با دروغسازی و هوچیگری ایشان را خاموش گردانند. اینست توقیف روزنامه برآستی خلع سلاح آزادگان بشمار می آمد. با این حال آزادگان از پای ننشسته از هر راهی بود کوشیدند صدای خود را بگوش مردم برسانند.

در یکم دیماه همان سال ، هنوز کوششهای آزادگان یکساله نشده بود که فرماندار حکومت نظامی (سرتیپ عمیدی) و رییس شهربانی (سرتیپ عبدالعلی اعتماد مقدم) به دسیسه ای برخاستند و کسروی و

چند تنی از یارانش را بازداشت کردند تا بهانهٔ *قانون/اجتماعات* در زمان حکومت نظامی برای کسروی و یارانش یک پروندهٔ سیاسی پدید آورند و ایشان را بزندان بکشانند. لیکن بهانهٔ قانونی نیافته ناچار شدند همگی را آزاد گردانند.^۱ شاید همین اندازه را بگمان خود، ترساندن چشم کسروی و وادار کردن او بخاموشی دانسته آنرا یک فیروزی برای خود شمردند. لیکن خواهیم دید که این گمان غلطی بود.

در فروردین ۱۳۲۲ کسروی پرچم نیمه ماهه را بنیاد گزارد که شش ماه بعد بازداشت شد. همهٔ این بازداشتها و فشارها برای صاف کردن راه پسرفت انجام می گرفت لیکن این بازداشت هم نتیجه ای که خواسته می شد را نداد، زیرا کسروی و *آزادگان* یک دم از کوشش باز نایستاده بجز دوازده شماره پرچم نیمه ماهه، با چاپ ۲۰ جلد کتاب و کتابچه در همان سال، تکانی در میان آزادیخواهان و شوری در دل کوشندگان پدید آوردند. کتابهایی که بیشترین هیاهوی را برانگیخت، *شیعیگری*، *صوفیگری*، *بهایگری*، *ورجاوند بنیاد*، *فرهنگ چیست؟*، *حافظ چه می گوید؟* و *در پیرامون اسلام*، یکم آذر ۱۳۲۲ و یکم دیماه ۱۳۲۲ بود. کتاب *اسرار هزار ساله* (نوشتهٔ حکمی زاده) را هم *چاپخانهٔ پیمان* در آن سال بزیر چاپ برد.

شیوهٔ پیمان و پرچم این بود که نخست موضوعی از حقایق زندگانی را در گفتاری با آوردن مثالهایی زنده باز می نمودند و هر اندیشه و دستگاهی که با آنها برخورد داشتند را به رشتهٔ نقد می کشیدند و با یک شیوهٔ استدلالی، ایرادهای آن دستگاه را پیش چشم خوانندگان می آوردند و ایشان را بیدار و هشیار می گردانند. در هر موضوعی بارها از خوانندگان می خواستند که هر ایرادی بنظرشان می رسد بنویسند تا موضوع هرچه تواند بازتر گردد. سپس پرسشها و یا ایرادها چاپ می شد و بآنها پاسخ می گفتند. بدینسان، زمینهٔ سخن باز هم روشنتر می گردید. پس از دیر زمانی که این گفتگوها می رفت و دیگر کسی ایرادی نمی گرفت و پرسشی باز نمی ماند، زمینهٔ دیگری آغاز می گردید.

در ده سال گذشته کسروی با این شیوه، حقایقی را در زمینه های گوناگون زندگانی اجتماعی گام بگام بآرامی و بی آنکه بخشونت مخالفان میدانی گشاید باز می نمود. حقایقی که تازه بود و در جای دیگری یافت نمی شد. تا آن زمان توانسته بود با دلیل های بس استوار و بُرنده، مثالهای بجا و پرسشهای هشیار کننده، جلوی هیاهوی مخالفان و هوچیگری ایشان را بگیرد. در نیمهٔ دوم ۱۳۲۲ که پرچم و پیمان هیچیک دیگر منتشر نمی شد فرصتی پیش آمد که آن گفتارها از نو نوشته شده برویهٔ کتابچه هایی چاپ گردد.

پس از آنکه زمینه های استواری برای اندیشه ها فراهم آمد نوبت بدستگاه شیعیگری رسید. انتشار کتاب شیعیگری در دیماه آن سال هیاهوی بزرگی برانگیخت. نویسنده بار دیگر پرسشهایی از ملایان خرده هایی گرفته بود که ایشان را دچار رنج و اندوه ژرفی می ساخت.

نخست وزیر سهیلی و دربار، خواهان جلوگیری از کتاب می شوند. نخست وزیر از دربار هم جلوتر افتاده و در ۲۲/۱۱/۳ بوزیر فرهنگ، دکتر علی اکبر سیاسی، نامه ای نوشته می خواهد «طبق مقررات اقدام و از انتشار این کتاب جلوگیری و نتیجه را گزارش دهند». وزارت فرهنگ در ۲۲/۱۲/۹ بنخست وزیر پاسخ می دهد

۱- نک. کسروی، یکم دیماه و داستان، ۱۳۲۱

که « بموجب ماده ۲ قانون نظارت بر مطبوعات » ، رسیدگی باینگونه تخلفات و جلوگیری از این نوع نشریات از « وظائف دادستان » است. بنابر این خواهشمندست مقرر فرمایند مراتب بوزارت دادگستری ابلاغ شود.^۱ چون انتخابات مجلس چهاردهم نزدیک بود ، ملایان بهمدستی برخی بدنامان جویای نمایندگی ، در میان تب و تاب انتخابات در شهرهای تبریز ، میاندوآب و مراغه آشوبهایی با دست اشرار و پشتیبانان دولتیسان براه می اندازند و بیاران کسروی و کانونهای ایشان آسیب می زنند. باین اندازه بس نکرده برای آنکه از شکایتی که آزادگان از اشرار بدولت کرده بودند پس نمانند ، آنها هم از ایشان بدولت شکایت می برند.

این بار نخست وزیر ، بجای دنبال کردن بزهکاران و دسیسه سازان ، از وزارت دادگستری خواستار رسیدگی به « شکایت اهالی مراغه از کسروی و پیروانش راجع به تبلیغات ضد مذهبی و جشن کتابسوزی » می شود (۲۲/۱۲/۲۳). وزیر^۲ در ۲۲/۱۲/۲۸ پاسخ می دهد که دستور لازم بدادسرای مراغه داده شده و همچنین خواستار احضار دو کارمند فرهنگ و دارایی هوادار کسروی از وزارتخانه هاشان شده. شهربانی مرکز به شهربانی تبریز تلگراف کرده که کتابهای کسروی را جمع آوری کنند. د/دور استاندار آذربایجان نیز در تلگراف رمزی به نخست وزیر ، ساعد (۲۳/۱/۹) ازو می خواهد چهار تن از « مریدان » کسروی را از آذربایجان منتقل کنند و هیئت وزیران هم سه روز بعد دستور اقدام می دهد.^۳

این هنگام محسن صدر (صدر الاشراف ، بازجوی باغشاه ، از همدستان محمدعلیشاه و از دشمنان آزادیخواهان که پیشینه ناپاکش هنوز پس از چهل سال بر سر زبانه بود) وزیر دادگستری بود. صدر کتاب شیعیگری را بدادسرا فرستاد تا برای نویسنده آن پرونده کیفری پدید آورند. باین اندازه بس نکرده دستور بازداشت کتاب شیعیگری را داد. همو خشم خود را یکی هم درباره پروانه وکالت کسروی بکار بست و بدینسان او را که در تنگنای مالی بود ، از وکالت معلق گرداند و بیشتر زیر فشار گذارد.^۴

ملایان بیاد داشتند که در دوره رضاشاه چگونه دکان ملایی یکباره بی رونق و کساد شده بود ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ می دیدند هرچه سختی کشیده بودند در کار پایان یافتنست. میدیدند با بدگوییهای روزنامه ها و یک مشت فرومایه از رضاشاه برونق بازارشان که بدشمنی با او زبازد بودند افزوده می گردد. ولی خرده گیریهای علنی پرچم و آن پرده دری که از بیدینی و تباہکاریهای ملایان و از زیانهای شیعیگری می کرد و درماندگی ملایان در پاسخ نویسی ، سخت آزار دهنده بود. در گذشته مقرراتی نمایشهای ملایان را محدود کرده از شکوهشان کاسته بود لیکن هرگز ندیده بودند وضعیتی را که بی هیچ غدغنی یا جلوگیری قانونی ،

۱- پاکدامن ، یادشده ، ص ۲۴۴

۲- سهیلی در ۲۲/۱۲/۲۵ استعفا می دهد و ساعد در ۲۳/۱/۷ نخست وزیر می گردد. وزیر دادگستری سهیلی ، محسن صدر و وزیر ساعد ، ممقانی است. پس این گمان راست تر می افتد که آن نامه یا بدست صدر نوشته شده یا یکی از دستیاران او.

۳- پاکدامن ، یادشده ، ص ۲۴۴

۴- پرچم هفتگی شماره دوم ، ۵ فروردین ۱۳۲۳ ، سات ۳

اینچنین درمانده گردند. دریافتند که با این زبان بریدگی که دچار گردیده اند، اینبار نه رونق بازارشان بلکه بن و دیوار و سقف آن در کار برافتادندست.

آنها پرسشهایی نبود که بگوشه‌هایشان آشنا باشد. ملایان را روز آزمایش فرارسیده بود. می باید مشت خود را بازکنند و بهمه نشان دهند. دهها ایراد بنیاد برافکن به کیششان گرفته شده بود که بیکی پاسخ دادن نمی توانستند. بجای پاسخ منطقی، از ملایان رفتاری جز نوشتن دشنامنامه های بیناموسانه و مغالطه و هوچیگری دیده نشد.

ملایان آشفته و گیجسر جستجوی چاره می کردند. چون هرچه بعنوان پاسخ نوشتند جز مغالطه نمی بود و مردم را قانع نکرده از گرایش ایشان بسوی اندیشه های کسروی نمی کاست. اینست خواستند با دروغهای بیشرمانه گوشه‌ها را از شنوایی سخنانش انداخته و با هوچیگری دل‌های ساده دلان را از او برمانند. پس بر سر منبرها هرچه باندیشه ناپاکشان آمد بر زبان روان ساخته و بروی کاغذ آوردند. کسروی در این باره بدولت خرده گرفته در کتاب *د/گاه* چنین می نویسد: " آن دشنامنامه های بی ناموسانه که چاپ می شد جلوش نگرفتید ولی کتاب شیعیگری را جلو گرفتید".

چون از این بی فرهنگیها هم نتیجه دلخواه بدست نیامد و از سوی دیگر بیداری مردم را بر تافتن نتوانستند، زمینه آشوبهایی را درچیده بتحریک هایی دست یازیدند که پیشآمدهای دیگری پیش آید و آن پرسشها را از یادها برد و می پنداشتند که بدینسان جلوی آشکار شدن درماندگی خود را توانند گرفت. ملایان در بهمن همان سال (۱۳۲۲) در تبریز، مراغه و میاندوآب با همدستی سران اداره های دولتی، بوحشیگریهای پستی دست باز کرده بازادگان گزندها رساندند. دولت با سکوت خود و دنبال نکردن مجرمان بملایان فهماند که آزادی عمل کافی دارند.

چون آگاهی داشتیم که حاجیها برای تحریک غائله صد هزار ریال پول خرج کرده اند، پنداشته می شد این شرکت مأمورین شهربانی و عدلیه با اشرار بخاطر پولهای بیست که گرفته اند. ولی چون حادثه بمركز انعکاس یافت و من ناچار بودم برای گفتگو بوزارتخانه ها یا باداره کل شهربانی بروم و چند بار هم با ساعد نخست وزیر آنروز ملاقات کردم دانسته شد خیانت عمق بیشتر داشته است. زیرا دیده شد این وزیران نه تنها از آن پیشآمد تأسف ندارند، خشنود از آن می باشند، و از بس مردان کم مایه اند خودداری نتوانسته خشنودی خود را با آشکار می اندازند.^۱

در آغاز ۱۳۲۳ کسروی پرچم هفتگی را بیرون می دهد و آشوبهای آذربایجان را با آشکار کردن نامهای محرکین و همبستگیهای ایشان پی گرفته و از راه قانونی خواهان شناخته شدن و کیفر دیدن مجرمان می شود. لیکن دولت با زبان سکوت و سستی در پیگیری مجرمان، می فهماند که بزهاران بس امن اند و دست قانون بایشان نخواهد رسید. بیگمان همین آشکار کردن نام محرکین و بی پرده شدن پشتیبانی دولت از ایشان علت اصلی بازداشت پرچم هفتگی بود.

۱- گفتار کسروی در نشست سوم شهریور - (نشست روزنامه نویسه‌ها)، ماهنامه شهریور ۱۳۲۴ ص ۱

پرچم هفتگی بیش از هفت هفته منتشر نشده ببهانه رسوا و دروغ توهین به اسلام از سوی دولت بازداشت می شود.

... در حالی که همه می دانند که ما از اسلام هواداریهای بسیار می کنیم و این دروغ آشکاری بود. من سه بار نامه نوشته از فرمانداری نظامی پرسیدم : در کدام شماره و کدام گفتار چیزی «مخالف اسلام» بوده؟. پاسخی ندادند و پیداست که پاسخی نداشتند.

روزی خودم رفتم و با سرهنگ شعری سخن راندم. گفت : در روزنامه چیزی نبوده. ولی چون ملایان هاپهوی می کردند برای خاموش گردانیدن ایشان این کار را کردیم. گفتم : اگر ملایان هاپهوی کنند شما باید قانون را کنار گزاید و آنگاه دروغی نیز بما بندید؟! خندید و گفت : "راستش آنست که دستور نخست وزیر بود".^۱ این زمان نخست وزیر ساعد (مراغه ای) بود. در آنسال آزادگان بتشکیلات خود سر و سامانی داده دامنه کوششهای خود را به ۴۴ شهر گسترده. کسروی در آغاز آنسال شیعیگری را با تغییرات اندکی بنام بخوانند و داوری کنند (داوری) ، چاپ کرد و از خردمندان خواست تا درباره نوشته های آن کتاب داوری کنند. او که تا این هنگام با همه کینه ورزیهایی که کسانی از دولت با او و باهماد آزادگان می کردند بمخالفت آشکار با دولت برنخاسته بود ، پس از آنکه دست سران دولت را در تقویت ارتجاع و آن وحشیگریها پدیدار و ایشان را در کار لگدمال کردن قانونهایی که ببهای خون هزاران جوان برومند بدست آمده بود دید ، کتاب کوبنده دادگاه را نوشته منتشر کرد. دادگاه بیگمان نخستین کتابیست که با آشکاری پرده از بدخواهیهای کمپانی خیانت بر می دارد.

در این کتاب از زمینه های اجتماعی و سیاسی پر ارجی سخن بمیان آمده. این کتاب از ریشه درماندگیهای ایرانیان گفتگو می کند. خواست عمده کتاب روشن گردانیدن یک راز بزرگ سیاسی و همبستگی آن با بدبختیهای مردم و کوششهای آزادگانست. لیکن دادگاه در میان گفتگو بناچار از چند وزیر و نخست وزیر ، رییس شهربانی و استاندار ، سران ادارات و امیران لشکر و نماینده مجلس نام برده با شماردن دلیلهایی یکایک ایشان را به پشتیبانی از ارتجاع و قانون شکنی آشکار و تعمد داشتن در آنها متهم می کند. سر کار آمدن و پیشرفت در منصبهاشان را مشروط بجلوگیری از آزادی و اندیشه های پیشروانه و نابسامان گرداندن کشور و راه دادن به ارتجاع و در نتیجه بدبختی بیست میلیون مردم و خیانت بکشور می شناساند و خواستار آن می شود که دادگاهی از نیکخواهان و خردمندان برپا گردد و بکارهای ایشان یکایک رسیده محاکمه کند.

دادگاه خواننده را از خوشباوری بدولتمردان آن زمان درآورده علت های زبونی و درماندگی ایران را چه آنها که ریشه های هزارساله دارند و چه آنها که پس از پانگرفتن جنبش مشروطه دامنگیر ما گردیده شرح می دهد. محسن صدر یکی از وزیرانی بود که در کتاب دادگاه نامش بعنوان خائن برده شده. او سال بعد به نخست وزیری رسید و در دشمنی با کسروی از هیچ کوششی دریغ نکرد.

۱- کسروی ، دادگاه ص ۳۴ و ۳۵

۶- سراسیمگی و تکاپوی فزونترِ کمپانی (ساعد نخست وزیر آنزمان (در ۲۳/۲/۱۴ - در نامه ای « فوری خیلی محرمانه»)^۱ و وحید تنکابنی کفیل وزارت فرهنگ هر دو به پُست دستور دادند که از رساندن کتابهای داوری و در پاسخ بدخواهان خودداری کنید. ساعد نخست وزیر و هژیر وزیر کشور در تبعید کردن آزادگان از آذربایجان و فشار بایشان بیشترین بدخواهی را نشان دادند. ساعد و هژیر از وزیران و نخست وزیرانی بودند که کتاب دادگاه خیانتهاشان را بازمی نمود. در پنجاه سال گذشته هیچگاه اینچنین پرده از رازهای کمپانی برنیفتاده بود.

تا اینجا ، ارتجاع بیاریِ چوب زیر بغلِ دولت لنگان لنگان گامهایی برداشته لیکن هنوز پاهایش ناتوانست و نمی تواند بتهنهایی گام بردارد. یکی از سندهایی که « روزگار سیاه» و « ضعف و بیچارگی» ملایان در آن زمان بنیکی هویداست گفتار کوتاهیست از روح الله خمینی در ۲۳/۲/۱۵ که در دفتر یادبود علی محمد وزیری نامی با عنوان « بخوانید و بکار ببندید» نوشته. در این نوشته از یکسو کارهاییکه « خیره سران بیدین» با « زمزمه بیدینی آغاز کرده اند» شمرده می شود همچون دست گذاردن « مشتی هرزه گرد بیشرف» بر موقوفات و « برداشتن چادر عفت از سر زندهای عفیف مسلمان» و از اینکه « برخی از این وکلای قاچاق در پارلمان بر علیه دین و روحانیت هر چه می خواهند» می گویند و "نفس از هیچ کسی در نمی آید" و روزنامه ها « این کالای؟!» [پخش فساد اخلاق] ، " امروز همان نقشه ها را که از مغز خشک رضاخان بیشرف تراوش می کرد تعقیب می کنند" گله کرده و از سوی دیگر نکوهش و مژده و هشدار را در هم آمیخته چنین می گوید : " این چه ضعف و بیچارگیست که شماها را فراگرفته؟ ... امروز ، روزیست که نسیم روحانی الهی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی ، بهترین روزست. اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم را عودت ندهید فرداست که مشتی هرزه گرد شهوتران بر شما چیره شوند"^۲

از این نوشته دانسته می گردد که ملایان از مشتهای کوبنده ای که از « زمزمه بیدینی» خورده اند هنوز خرد و درهم شکسته بوده و تا ماههای نخست سال ۲۳ بیش و کم نیازمند چوب زیر بغل اند. گرانیگاه نوشته دو چیزست : یکی « موقوفات» که از دست علما و ملایان گرفته شده بود و برای این دسته حکم وزارت دارایی و یا وزارت نفت را دارد ، دیگری « عودت دادن» مراسم که ۱۶ سال تعطیلی آن همچون حکم « ممنوعیت بازیگری» است برای یک هنرپیشه. « قیام برای خدا» که از آن یاد می کند جز خاک بچشم مردم پاشیدن نیست. این دروغ بیشرمانه از کجا آمده که خدا این بازیچه ها و مراسم وحشیانه را دین و دینداری می داند و از آفریده هایش چنین کارهایی را انتظار دارد؟! مگر دیگر مسلمانان هم چنین بازیچه هایی دارند؟! دین برای اینست که مردمان از این بیراهه باورها و بیهوده کردارها دست بردارند و بداوری خرد گردن گذارند. در

۱- پاکدامن ، یادشده ص ۲۴۶

۲- حاج بوشهری (محمدتقی) ، چشم انداز ، شماره ۶ ، پاریس ، تابستان ۶۸ ، ص ۲۴ و ۲۵ ، همچنین : پاکدامن ، همان ، ص ۱۳۸ و

حالیکه ملایان دین را همین مراسم یا نمایشهای کودکانه و کارهای بیخردانه ای از اینگونه می دانند. «قیام برای خدا» همان داستانِ واژه «اسلام» است در سخنرانیهای خمینی: اگر در سخنرانیهای خمینی «اسلام» را برداشته بجای آن «دکان ما آخوندها» بگذارید در ۹۵ درصد موارد معنی جمله ها درست می شود. اگر کسی معنی دین و اسلام را نیک بشناسد خواهد دانست که آنچه ملایان بنام «اسلام» می گویند چیزی جز «شیعیگری» یا بهتر گوییم، «دکان بهشت فروشی» نیست.

خمینی هموست که ۳۵ سال بعد آشکارا گفت: " این محرم و صفر است که /اسلام را زنده نگه داشته". خوانندگان اندازه دینداری و معنی دین در نزد ملایان را از همین جمله ها توانند دریافت. ایشان «اسلام» می گویند ولی خواستشان «دکان آخوندی» است. اسلام می گویند و شیعیگری در نظرشان است. اسلام می گویند، حال آنکه پولهای مفتی که از «موقوفات» و «سهم امام» و «ردِ مظلالم» و روضه خوانی بدست می آورند در اندیشه دارند.

ما در این سی سالِ اخیر صدها بار از زبانِ سرانِ کشور واژه های «دین» و «اسلام» را شنیده ایم. لیکن اگر شما بسخنانشان دسترسی یابید و در معنی آنها اندیشه باریک گردانید جز این معنی ها نخواهید یافت. ناگفته پیداست که خواست ملا از دین چیزی جز همین مراسم نیست. پیداست اگر «مراسم» نباشد بیم آن می رود که مردم سرگرم باورها و کارهای دیگری شوند، پولهایشان در جای دیگری خرج گردد و بازار دینفروشی از گرمی بیفتد.

بسختن خود باز گردیم، چون اجازه انتشار پرچم داده نمی شد، کسروی بناچار برای پیگیری کوششهایش جهت برانداختن گمراهیها و آشنا گردانیدن مردم با حقایق که امروز در یک زندگانی سرفرازانه بآنها نیازمندند، دست بچاپ کتابها و کتابچه هایی زد. در آنسال - کمابیش - پانزده کتاب یا کتابچه تازه از او چاپ شد. از اینها، در پاسخ بدخواهان، دادگاه، گفت و شنید، خواهران و دختران ما، یکم آذر ۱۳۲۳، یکم دیماه ۱۳۲۳، زندگانی من، دولت بما پاسخ دهد، در پیرامون ادبیات و افسران ما، بیش از دیگران هایهوی برانگیختند.

در ۲۹ اسفند همان سال دکتر عیسا صدیق، وزیر فرهنگ، علیه شیعیگری و ۱۲ کتاب دیگر کسروی اعلام جرم کرد تا شکایت پارسال همکارش محسن صدر را علیه شیعیگری که با نداشتن صورت قانونی همچنان راکد مانده بود، جان تازه ای بخشد.

پس از انتشار دادگاه دانسته شد که تنها ملایان نیستند که در برابر پرسشهای شیعیگری پاسخی جز وحشیگری و جنایت برنمی خیزند بلکه کمپانی خیانت نیز در برابر پرسشهای دادگاه همان رفتار را دارد. زیرا دیده شد با آنکه هیچیک از وزیران، نخست وزیران و سران ادارات - سهامداران کمپانی که در آن کتاب با دلیلهایی متهم بخیانته شدند- علیه کتاب و نویسنده اش «اعلام جرمی» نکرد و حتا یک «دفاعیه» ساده هم نوشت یا بهتر بگوییم از در نشنیدن درآمد، لیکن برای نگاهداشتن دستگاه خود بقانون شکنی و دسیسه هایی برخاستند که همانا جز خیانت و جنایت نامیده نمی شود.

ناگفته پیداست که ارتجاع و خیانت بستگی نزدیک بهم دارند. از نوشته های کسروی درمی یابیم که در میانه راه کوشش ، بدستۀ بدخواهان این کشور و بستگی ایشان با ارتجاع پی برده است. نتیجه آشکار چنین رازی آنستکه نبرد با آلودگیهای توده نبرد با کمپانی خیانت هم هست و کسی که با ارتجاع بنبرد بدخواهان را نیز دیر یا زود در برابر خود خواهد یافت. اینست ، بیباکیهایی که در کتابهایش می نمود چیزی نبود که از نتیجه آنها آگاه نباشد. درست استکه آن نوشته ها دشمنان کینه توز و سنگدلی را سر راه او و یارانش تراشید ولی از آنسو رازها و حقایقی بود که تا نوشته نمی شد دانسته نمی شد :

... ولی چنانکه گفتم داستان بسیار بزرگست و پای بدبختی بیست میلیون مردم در میانست و در چنین داستانی از دشمنی این و آن ترسیدن و گفتنیها را نگفتن سیاهکاریست. من که این رازها را دانسته ام اگر از ترس آزار و زیان نویسم و توده خود را آگاه نگردانم گناه من کمتر از گناه بدخواهان نخواهد بود.^۱ از دیگر سو ، باین هم باید توجه کرد که همینها باعث یارگیری آزادگان نیز می شد : کسان ارجمندی که در هنگامه وحشیگریها با بجان خریدن بیمها بایشان پیوستند.

ملایان که سخت درمانده گردیده بودند به هر شیوه ای دست می یازیدند : شایعۀ « ادعای پیغمبری » و سرانجام دروغهای رسوای « قرآن سوزان » و « توهین باسلام » و « فحش پیغمبر و مقدسات » و ماندهای آنها افزای مردمفریبی گرفته و هر چند روز یک دروغ شگفتی بفهرست دروغهای خود می افزودند. این حال زار ملایان را در آنروزها ، او اینچنین باز می نماید :

داستان ایشان داستان آن زنیست که خوراک پختن ندانستی و هر روز خوراکیهای بد پختی ، و هر زمان که شوهرش ایراد گرفته چنین گفتی : " چرا خوراک پختن یاد نمی گیری؟! ... چرا هر روز این خوراکیهای بسیار بد را می پزی؟! ... زن دغلكار چون پاسخی نداشتی چنین بهانه گرفتی : " تو برای من پیراهن نمی خری ، شش ماهست پا برهنه ام یک جفت کفش نگرفته ای... " از اینگونه بهانه ها گرفته فریادها زده همسایگان را بسر خود گردآوردی. هرچند مرد داد زدی : " ای زن ، دعوا بر سر کفش و پیراهن نیست ، من می گویم چرا خوراک را بد می پزی؟ " سودی ندادی و زن دغلكار رشته بهانه را از دست نهشتی. اینان نیز همان کار را می کنند. خود را بپرسشهایی که ما کرده ایم و ایرادهاییکه گرفته ایم آشنا نگردانیده بهانه هایی را که پیدا کرده اند رها نمی کنند.^۲

بدینسان بکولیگری برخاسته باین نخست وزیر و آن سرتیپ و آن وزیر شکایت می بردند. چنانکه شنیده ایم [محرکین غائلۀ تبریز] یک تلگراف هزار کلمه ای بتهران برای شاه فرستاده اند. ... اکنون که آنان رو باعلیحضرت شاهنشاه جوان آورده اند بسیار سزا ، بلکه بسیار بایاست^۳ که اعلیحضرت گفتگوی حکومت را (که آیا حق توده است یا حق ملایان) با آنان بنتیجه رساند.

۱- کسروی ، دادگاه ، ص ۴۱

۲- پرچم هفتگی شماره ۴ ، ۱۹ فروردین ۱۳۲۳ ، سات ۱

۳- بایا = وظیفه ، واجب

اگر اعلیحضرت باین پردازند بیک کار بزرگ تاریخی پرداخته اند. نیکی گرانبهایی برای این توده بیچاره انجام داده اند. اعلیحضرت برگزیده این توده اند ، نماینده او نیز در برابر ملایان باشند.

بلکه این کار بخود اعلیحضرت بایاست. زیرا اعلیحضرت ، شاه توده است . آن جایگاه را بنام برگزیدگی از توده می دارد. از این رو اگر دعوی ملایان راستست و حکومت حق ایشان می باشد پیش از همه باید اعلیحضرت از جایگاه خود دست کشد و آنرا بملایان واگذارد. ...^۱

جز این ، در کتابچه دولت بما پاسخ دهد پس از مطرح کردن دوباره پرسشها بشاه و بنخست وزیر بیات در این باره چنین می نویسد :

ملایان که پیاپی بدولت فشار می آورند و شکایت می کنند ، اگر دولت بدخواه توده و همدست ملایان نیست باید این پرسشها را جلو آنها گزارد و پاسخ خواهد. اگر جناب آقای بیات (و یا هر نخست وزیری که پس از او بیاید) دلش باین کشور بدبخت می سوزد باید بگشادن این گره کور کوشد.

ملایان می پندارند که دولت تواند با زور جلو سخنان ما را بگیرد. دولت باید بفهماند که چنان نیرویی باو سپارده نشده ، و آنگاه جلو دلیل را جز با دلیل نتوان گرفت.

ما بارها شنیده ایم که ملایان از قم و تبریز و دیگر شهرها باعلیحضرت محمدرضاشاه تلگراف فرستاده از نوشته های ما شکایت کرده اند. در همین عاشورای چند روز پیش ، کسانی از تهران برای برآغالاندن ملایان قم رفته بودند ، و چون اعلیحضرت به قم رفته ، جلوشرا گرفته شکایت و هاپهوی بسیار کرده اند.

ما پیشنهاد می کنیم اعلیحضرت در برابر شکایت همین پاسخ را دهند. یا بهتر از آن ، بفرمایند که ملایان نمایندگانی فرستند تا نشستی در دربار یا در کاخ سفید [کاخ ابیض] برپا گردد و در این زمینه گفتگو رود و کار یکسره گردد. ...

ناچارم در اینجا یادآوری کنم که چه اعلیحضرت محمدرضاشاه و چه جناب آقای بیات و چه هر نخست وزیر دیگری ، شاه این توده و نخست وزیر این توده اند ، و این باینده [وظیفه] ایشانست که بیش از همه و پیش از همه در پی آسایش و فیروزی این توده باشند.

چه شاه و چه نخست وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها در پی پیشرفت کار خود باشند. این داستان ملاها امروز گرفتاری بزرگیست. اگر انگیزه بدبختی ایران سه چیز باشد یکی همینست. چه شاه و چه پارلمان و چه دولت نباید آنرا آسان شمارند و سرسری گیرند و بملایان رو دهند و مماشات کنند.

اگر با ملایان مماشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دموکراسی را نبرند. ... در این جمله ها بیش از همه روی سخنم با شاهنشاه جوان ایرانست. اعلیحضرت درس خوانده اند و اروپا دیده اند و از همه چیز آگاهند. چرا از سود توده خود ناآگاهی می نمایند؟! چرا راهی را که توانند رفت نمی روند؟! ...

یک واژه « سیاست » ما را قانع نخواهد گردانید. این واژه را وزیران بدخواه از خود تراشیده بگوش اعلیحضرت رسانیده اند. آن کدام سیاستست که بدبختی بیست میلیون توده را می خواهد؟! ...

من سیاستی نمی شناسم که ما را بچنین زبونی و بیچارگی ناچار گرداند. اگر هم چنان سیاستی هست ما ناچار از پذیرفتن آن نیستیم. در جهان هیچ نیرویی نیست که بتواند ما را به غوطه خوردن در میان آلودگیهای « قرون وسطا » و بیرون نیامدن از توی آنها ناچار سازد.

باز می گویم : این عنوان را وزیران بدخواه خائن از خود ساخته اند. خودشان این توده را همیشه درمانده و بیچاره می خواهند و چنین بهانه ای هم پدید آورده اند.

افسوس که پشت پرده داستانهای دیگری در کار بوده که تا امروز در تاریکی مانده و هنوز روشن نگردیده و گرنه چه بسا همچنانکه خواست کسروی بود اگر این موضوع در همان سالها مطرح می شد و اندیشه مردم در آنباره روشن می شد ، سرگذشت ایران براه درست خود نزدیک می گردید.

محمدرضاشاه جوان که برخلاف ظاهر ، خود را یک دموکرات درس خوانده در اروپا و مخالف شیوه حکومت پدرش نشان می داد ، فزون خواهی و چیرگی طلبی اش ، او را دچار لغزشهای بیمناکی گرداند – لغزشهایی که از همان آغاز پادشاهی او را بسوی خودکامگی و دسیسه سازی کشاند. چگونگی آنکه در قانون اساسی پادشاه را حق دخالت در کارهای سیاسی و برگزیدن نخست وزیر نبود ولی محمدرضاشاه بفرجام زیانمند دخالتهایش پروا نکرد و در نخستین ماههای سال دوم پادشاهی ، از اشرار و مرتجعان برای از میدان بیرون راندن قوام ، نخست وزیری که دلخواهش نبود ، بهره گرفت.

این مربوطست به آشوب ۱۷ آذر ۱۳۲۱ علیه قوام در تهران. گرچه قوام با اعلام حکومت نظامی جلوی آشوب را گرفت ولی شاه نیز توانست زور خود را بنمایش گذارد. زیرا کسانی همچون قوام باسانی می توانستند دریابند که این آشوب میوه همدستی دربار و ملایانست و نه کمبود نان^۱. آشوبگر اصلی این پیشآمد حاجی سید محمد بهبهانی فرزند سید عبدالله بهبهانی پیشوای بزرگ جنبش مشروطه ، یکی از آخوندهای بنام آتروز تهرانست که سالها پس از آن نیز همدست دربار بود. شاه (فرزند کسی که ملایان را وادار به گوشه نشینی کرد) برای نخستین بار به بهره گیری از مرتجعان می پردازد و بنیروی « ارادل و اوباش » همچون شمشیری برای تحمیل خواست دربار آشنا می شود. این سرآغازیست برای یک گمراهی شوم : پیوند پادشاه و مرتجعان و پدید آمدن گروه فشاری از اشرار و چاقوکشان که در بزنگاههای تاریخی این کشور بارها راه را بر آزادیخواهان بسته و مسیر پیشآمدها را دگرگون ساخته اند. پیدایش شعبان جعفری (شعبان بی مخ) ها دنباله چنین شیوه بیمناک و زیانکارانه ای بود.^۲

۱- بد نیست بدانیم که درست بیست سال پیش از آن ، قوام در جایگاه نخست وزیر احمدشاه دست بنیرنگی یازیده و ملایان را برانگیخته افزار آشوب گردانیده بود تا سلیمان میرزا ، نماینده مجلس و پیشوای دموکراتها را که در گفتگوی دادن امتیاز نفت بیک شرکت آمریکایی با قوام کشاکش سختی داشت ، « بابی » خوانده « تکفیر » کنند. چند روزی نمایشهایی در بازار می رفت. به بابیها لعنت کرده شعرهای زشتی می نوشتند. [کسروی ، ده سال در عدلیه (بخش دوم زندگانی من) ، تهران ۱۳۲۳ ، « سفر زنجان »] اینبار خود قوام بچنین نیرنگی دچار آمد.

۲- گودرزی ، دکتر محمود ، ایران و سده بیستم ، پایگاه اینترنتی

سه سال بعد اینبار دست این آخوند در پیشآمد سوء قصد بکسروی نمایان می شود. بهبهانی بدیدار ضارب او ، (نواب صفوی) ، بشهربانی مراجعه کرده می خواهد بفهماند که ضارب تنها نیست و ما آخوندهای سرشناس تهران پشتیبان اویم. کسروی هشدار اینچنین باو می دهد :

میانۀ ما و شما مخالفت‌هایی هست و خواهد بود. ولی هیچگاه نبایستی از این راه دربیایید. اگر شما دوست می دارید کسانی در برابر سخنان ما با تپانچه پیش آیند ، این بزبان کشور و بزبان خود شما خواهد بود. سخنان ما بسیار ریشه دارست و هیچگاه با تپانچه از میان نخواهد رفت. تپانچه بیش از آن نتیجه نتواند که خون‌هایی بناسزا ریخته شود. شما در برابر ما هر سخنی داشتید بگویید و بنویسید و ما را رنجشی نخواهد بود. ولی حمایت شما از اشرار معناهای دیگری خواهد داد.

همه چیز بکنار. شما پسر بهبهانی بزرگ هستید و می بایست بدیده گیرید آن احترامی را که ما تاکنون پیدر شما گزارده ایم (و همیشه خواهیم گذاشت).

همان داستان دلگداز پدر بزرگ شما بس بوده که نتیجه ناگوار اشرار بازی و تپانچه کشیها دانسته شود و همیشه در پیش چشمها باشد.^۱

افسوس که این مرد کوردل بجای آنکه نام پدر بزرگوار و آبروی خاندانش را سرمایه کارهای نیکخواهانه و دنباله روی از مشروطه خواهان گیرد ، بجای آنکه بدیده گیرد آن بزرگداشتی که نویسنده تاریخ مشروطه از پدر او کرده بود ، از بس فرومایگی و جاه طلبی ، باک از فرجام بیمناک کارهایش نکرد و- تا جایی که مدارک نشان می دهد - سالها پس از آن نیز از کار تحریک عوام و « حمایت از اشرار » و همدستی با دربار برای دسیسه سازیها دست برنداشت.

۷- آشکار شدن انکیزیسیون ملایی) در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ بجان کسروی سوء قصد شد ولی او جان بدر برد. گرچه سه ماه طول کشید تا کسروی تندرستیش را باز یابد ولی این پیشآمد بسود آزادگان بسر آمد : آن کردار ناجوانمردانه « ابن ملجم ناشی » و پراکنده شدن داستانش ، توجه مردم بیشتری را باندیشه های او کشاند و علت دشمنی ملایان و پشتیبانان ارتجاع با او را روشن ساخت.

ناپاکی و نامردمی ملایان که در این توطئه نامردانه پنجاه هزار تومان پول ریخته و ده دوازده تن جانی را مزدور گرفته بودند^۲ ، نشان داد که پرسشهای او را پاسخی نیست جز چماق تکفیر. از سوی دیگر شهربانی در کار رسیدگی بپرونده کارشکنی کرد و دولت هم با آزاد کردن همان چند تن متهم چاقوکش و هفت تیرکش که فرصت گریز نیافته در زندان بودند ، خوشرقصی خود را بارتجاع نشان داد. بدینسان بیشرمانه راه گستاخی فزونتر را بروی ایشان گشود و میدان را بچاقوکشان و اشرار بازتر گرداند.

۱- ماهنامه اردی بهشت ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص ۳۱ ، گفتار « سرگذشت من »

۲- ماهنامه مهرماه ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص ۲۰ ، گفتار « انکیزیسیون ، انکیزیسیون ، انکیزیسیون »

... دو نکته مهم که در این قضیه جلب نظر می کند یک بیروایی و نترسی ضاربین و ماجراجویانِ همدست آنهاست که معلوم بوده است از مقاماتی پشتگرمی داشته اند. نکته دیگر کمکهای علنی مأمور شهربانی باشرار و تشویق آنها بوارد کردن ضربتهای بیشتر می باشد که می رساند وی هم در توطئه بی دخالت نبوده است...^۱

یازده زخم چاقو و گلوله ، تنگنای معیشتی که با لغو پروانه و کالت او پدید آورده بودند ، پرونده دسیسه آمیزی که در جریان بود تا هرچه زودتر او را روانه زندان سازد و شمشیر تیز تهدید به ترور دوم که پس از آن همواره بالای سر او در گردش بود هیچیک توانایی باز ایستادن آن شیرمرد را نداشت. هیچیک از آنها نتوانست رخنه ای بر پیمان بزرگ او با آفریدگار پدید آورد. گرچه تن او رنجور و بیمار گشت و تندرستی اش سستی گرفت ولی اراده و قلمش استوار می بود.

در ۱۳۲۴ آزادگان یازده ماهنامه ، چهارده کتاب تازه ، (جز آن دو کتاب نانجام) و پانزده کتاب که بچاپ دوم و سوم رسیده بود چاپ و پراکنده کردند. جز اینها گام تازه و مؤثر دیگری در نیمه دوم سال برداشتند بدینسان که هشت کتابچه بزبان ساده و درخور فهم مردم کوچه و بازار آماده و چاپ کردند که بیشتر برویه گفت و شنید می باشد. از میان کتابهای تازه سال ۲۴ ، جز کتاب *در راه سیاست* و سه کتابی که بدنبال پیشآمد آذربایجان نوشته شد و دست بدست می گردید ، کتابچه های *استاد رجبعلی دین یاد می گیرد* ، *شیخ قربان از نجف می آید* ، *حاجیهای انباردار چه دینی دارند؟* ، *رمضان کفاش از روضه برگشته* و *جناب آقا از میدان در رفت* ، تندتر و آسانتر خریده شد. این کتابچه ها با زبان ساده و اینبار نه برای گروه درسخواندگان و پیشروان توده بلکه برای مردم کوچه و بازار نوشته می شد و ایشان را به شنیدن حقایق و آشنایی با فریبکاریهای ملایان بر می انگیخت. این پیشرفتهای بیگمان در دلهای بدخواهان هراس انگیز بوده خواب از چشمانشان می ربود.

چاپخانه پیمان همچون توپخانه ای سنگرهای ارتجاع را بتوپ بسته بود و با نشریه هایی که بدست مردم می رساند (نزدیک به هفته ای یک نشریه) ، حقایق را بر خوانندگان آشکار ساخته ایشان را هشیار می ساخت و شوراندن مردم را بملایان دشوار کرده بود. بماند که ملایان در کوچه و بازار ناچار از شنیدن ایرادهای رنجش آور و پرسشهای جانگزا شده بودند. سالنامه پژوهاد (۱۳۲۵) در بخش «تاریخچه باهماد آزادگان» صفحه ۲۶ ، شمار کتاب های چاپ شده در سال ۲۴ را (جز کتابهای تاریخی) ، هفتاد و یک هزار نسخه می نویسد. این گسترش تند و فیروزیهایی نبودند که از دید بدخواهان پنهان بماند. از اینرو جبهه دشمنان تلاشهایشان را کند و نارسا دیده شتاب بیشتری بچرخ انکیزیسیون و تحریک مردم عامی دادند.

در نه ماه بازمانده سال ۲۴ آنچه آشکارست شتاب دولتیان بدخواه برای بستن دست آزادگان و کسروییست. در نامه ای که مهدی اکباتانی ، رییس بازرسی مجلس شورای ملی بوزارت دادگستری نوشته این شتاب بنیکی پدیدارست : یکی با داوری های پیش از محاکمه ای که او از نوشته های کسروی می کند و خواهان اقدام زودتر دادستان می شود و حتا راه آنرا نیز در نامه نشان می دهد و دیگری آنکه خواهان اقدام

۱- پاکدامن ، یادشده ص ۱۹۶ و ۱۹۷ بنقل از روزنامه رهبر ۲۴/۲/۱۰

« هرچه زودتر قبل از وقوع حوادث غیر قابل جبران» شده ... و می خواهد " نتیجه را هر چه زودتر اعلام دارید که تعویق امر ، طبقات مختلفه ملت را باعث هیجان و انقلاب نشود".^۱

در خرداد ۱۳۲۴ بازاریان عامی بتحریک ملایان از کتابهای کسروی بمجلس شورای ملی شکایت بردند. رئیس مجلس بدادسرای تهران دستور جلوگیری از نشر کتابهای کسروی را داد (۲۴/۳/۱۴). روز پیش از آن حکیمی کناره گیری کرده و هفته بعد از آن صدر نخست وزیر می شود. او با آنکه تا دیر زمانی نمی تواند رای اعتماد از مجلس بگیرد با اینهمه در دسیسه و پرونده سازی با پشتکار چشمگیری می کوشد. رئیس مجلس ، سید محمد صادق طباطبایی (فرزند سید بزرگوار طباطبایی ، از پیشوایان مشروطه) ، ۶ روز پس از نامه نخستش بدادسرا ، نامه دیگری به نخست وزیر می نویسد و در آن چنین می آورد :

... بدیهی است با توجه با اهمیت قضیه و آثار سوء آن ، دستور تعقیب قانونی بمراجع صلاحیتدار خواهید فرمود که زودتر بشکایت کنندگان تبریز جواب مسکت نوشته و نظایری از سایر نقاط پیدا نکند.^۲

در برابر ، آزادگان تهران نامه سرگشاده ای با امضاهای بسیار برئیس مجلس ، طباطبایی نوشته مخالفت مذهب شیعه با دموکراسی را گوشزد کردند و پرسشهایی کرده پاسخ خواستند :

... مذهب شیعه چنانکه با اساس اسلام ناسازگارست با زندگانی دموکراسی هم ناسازگار می باشد ...

این رفتار جنابعالی و دیگران که صلاح کشور و توده را رعایت نکرده با زمزمه های مرتجعانه ملایان موافقت نشان می دهید نتیجه اش آن خواهد بود که ملایان اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی [که در هر دوره مجلس باید پنج نفر از ملایان بعنوان نمایندگی از علما حاضر باشند و همه قانونها از تصدیق آنها بگذرد] را هم بخواهند و ما از جنابعالی می پرسیم آیا بآن رضایت خواهید داد؟. ... آیا سراسر جهان را بایران نخواهد خندانید؟!

بهرترست یک پرسش اساسی تر از جنابعالی بکنیم : اگر کیش شیعه برای اداره کردن کشور کافی بود و دخالت ملایان در کارها مایه مضرت نبود چه علت داشت که پدر شما و خود شما جلو افتید و مشروطه را از اروپا بیاورید و قانون اساسی فرانسه را برای ایران تصویب کنید ، و این مقصود را چندان بزرگ بدانید که در راه آن صدها جوانان نازنین را بکشتن دهید؟! آقای طباطبایی چشد که آنها فراموش شد؟! چشد که دوباره می خواهید برای ملایان دستگاه گسترید؟!!

... اساساً چه کتابهای آقای کسروی در میان باشد و چه نباشد این یک اشکال بزرگیست که اصول مشروطه و زندگانی دموکراسی با کیش شیعه متضادست و این دو در یکجا نتواند بود. باید این اشکال رفع شود و این گره گشاده گردد. ...^۳

در این میان نامه هایی با امضاهای بسیار از آزادگان شهرستانها به طباطبایی نوشته می شود و ازو خواستار پاسخ بنامه سرگشاده تهرانیان می شوند. سپس آزادگان شیراز در شهریور ماه نامه سرگشاده دیگری نوشته نام نیک پدرش را باو یادآوری کردند. هر دوی نامه ها تکان دهنده و سراسر آراسته به دلیلهاست. در

۱- همان ، ص ۲۰۳ و ۲۰۴

۲- همان ، ص ۲۴۷

۳- ماهنامه تیرماه ۱۳۲۴ ، بهاماد آزادگان ، ص ۱ تا ۳

آنها با زبان ادب مصلحت کشور و آینده مردم، نام نیکی که از شادروان طباطبایی در تاریخ این سرزمین بجا مانده، ارجمندی جایگاه کنونی او (ریاست مجلس) و حساسیت اقدام او یادآوری شده است. در یکی از آنها چنین می خوانیم:

آقای طباطبایی اگر جنابعالی بخواهید بدستور ملایان راه روید نه تنها باید... ازدواج دخترهای نه ساله را آزاد بگذارید، زنها را بپوشیدن کفن سیاه... وادارید... اگر مردی مرتکب قتل زنی شد در حدود ماده ۱۷۰ قانون کیفر عمومی مجازاتش نکنید و فقط از او پانصد رأس بز یا پنجاه شتر یا بهای یکی از آنها را بگیرید و آزاد کنید...^۱

همچنین در این نامه توجه طباطبایی باین موضوع کشیده شده که دشمنان ایران و این توده آن اندازه که با ما دشمنی می کنند با دیگران بستیزه بر نمی خیزند^۲ و سرانجام همچون تلگرافهایی که از دیگر شهرستانها می رسد از او خواستار پاسخ می شوند. افسوس و صد افسوس، گوش طباطبایی باین سخنان بسته است. تنها تکانی که از طباطبایی دیده شد آنکه نامه آزادگان تهران را بنزد یکی از ملایان تهران فرستاد و پاسخی بهیچیک از نامه ها و تلگرافها نداد. بدینسان ننگ بزرگی در کارنامه زندگانش از خود بجا گذاشت. باز در همان ماه خرداد، محسن صدر که بعنوان نخست وزیر تازه، هنوز جایگاه استواری نیافته بود، بیباکانه برای هر یک از مخالفانش پرونده ای پدید آورد و بدینسان بانکیزیسیون آشکاری دست یازید. همو، فردای روزی که نخست وزیریش اعلام شد - با آنکه هنوز مجلس باو رأی اعتماد نداده بود و نخست وزیریش رسمیت نیافته بود- با اعمال زور برای پرونده کسروی جنبه قانونی تراشید (۲۴/۳/۲۳).

با همه کارشکنیهای بدخواهان، کسروی یکدم آسوده ننشست و با نوشته هایش در کار برانداختن ریشه ملایان بود. این بود هم ملایان و هم کمپانی خیانت بدست و پا افتادند که مبادا کنترل اوضاع از دستانشان بیرون آید. رسوا گردیده شکوه و دستگاهشان را برای همیشه ببازند و از درآمدهای سرشار باز مانند. پس بدستاری دولت دستگاه انکیزیسیون را بکار انداختند و نه تنها جلوی انتشار شیعیگری را گرفتند، کسانیکه می خواندند و یا منتشر می کردند را هم زیر فشار گذاردند.

در ۲۴/۶/۶ دکتر خوشبین از طرف وزیر دادگستری به استناد نامه های چند تن از آخوندان و بازاریان تسریع تعقیب کسروی و گزارش آن را بمقام وزارت خواسته است. ... در آن موقع سرتیپ ضرابی، رئیس شهربانی، نامه ای مبنی بر اینکه کسروی اقداماتی کرده که بازاریان قصد اجتماع و اعتصاب عمومی دارند (احتمالاً بوزارت کشور) نوشته [تقاضای رسیدگی عاجل و تعقیب متهم را می نماید].^۳

۱- ماهنامه شهریور ۱۳۲۴، باهماد آزادگان، ص ۱۴ و ۱۵

۲- "برغم آنکه احزاب نوپا، به تبلیغات ضد مذهبی شدیدی دست زده بودند، (مثلاً حزب ایران تبلیغات ضد مذهبی می کرد؛ حزب توده صریحاً با مذهب مخالفت می نمود؛ حتی نیروهایی که دم از ملت و ملیت می زدند، آشکارا تظاهر به بی مذهبی می کردند؛ ... علمای مذهبی و متدینین جامعه، خطر انحرافات فکری کسروی را بالاتر از خطر احزاب و جریانهای دیگر موجود در جامعه و حتی احزاب چپ کشور می دانستند." (سایت غدیر ص ۴۶)

۳- پاکدامن، یادشده ص ۲۱۲ بنقل از روزنامه ایران ما، شماره ۲۴/۱۲/۳۰

با این حال پرونده در جریان عادی خود بود. تا اینکه با دسیسه فرماندار نظامی، **سرتیپ اعتماد مقدم** (رئیس شهربانی پیشین که در دسیسه یکم دیماه ۱۳۲۱ نیز دست داشت) در دیماه همانسال (همزمان با چاپ آن سه کتاب که در آغاز پیشگفتار یادشد) پرونده صورت **فُرس ماژور** و خارج از نوبت یافت. پرونده کتابهای کسروی را «**پرونده کسروی**» نام نهاده چنان وامی نمودند که سخن از تبهکاری است که از دست قانون می گریخته و اکنون گرفتار آمده. در بهمن ماه وزارت فرهنگ «**ناظر شرعیات**» معین می کند تا پرونده بگردش درآید.^۱

گفتیم که پرونده برای شیعیگری و دوازده کتاب دیگر پدید آمده بود. ... از جمله آن کتابها کتاب «**خواهران و دختران ما**» بوده. عنوان شکایت اینست که آقای کسروی در آن کتاب زنها را با مردها در حقوق مساوی دانسته و برای زنها حق طلاق قائل شده.^۲ اکنون در سال ۱۳۲۴ شوریدگی شگفتی نمایانست: دو فرزند **پیشگامان** مشروطه خواهی با دشمنان مشروطه و آزادیخواهی همدست شده همه یک راه را می پویند: **سید محمد صادق طباطبایی**، رئیس کنونی مجلس **بیروا بنام نیک و پیشینه پاک پدرش**، **بدستاویز «مباینت نشریات احمد کسروی با دیانت رسمی کشور»** و رسیدگی «**زودتر به شکایت کنندگان تبریز**»، با نامه نویسی به سران کشور برای شتاب دادن **بجریان پرونده و سید محمد بهبهانی**، نماینده **بازاریان و حامی نواب صفوی**، او هم (همچون طباطبایی) **بیروا به نیکنامی پدر**، از راه تحریک مردم و توطئه سازی، و **ملایان تیره درون دیگری** که هرگز با آزادیخواهی سرسازش نداشتند، هر یک از راهی می کوشند این فریادهای ضد شیعیگری را زودتر خفه گردانند.

مثلاً **امام جمعه (برادر کوچکتر امام جمعه)**، **بدخواه نامی مشروطه** و **همدستانش دست اندر کارند** که با **بسیج پول و مزدور گرفتن جانیانی**، کاری را که در هشتم اردیبهشت ناکام مانده بار دیگر بیازمایند. **ملایان و بازاریان دیگری هم با ریختن پولها و چاپ آگهی های تحریک آمیز و مردمفریب و نامه نویسی های جعلی بنام «از طرف اهالی پایتخت»** و **تلگراف به سران اداره ها می خواهند چنین جلوه دهند که کاسه شکیبایی مردم لبریز شده و اگر چاره ای نشود شهر را آشوب فرا خواهد گرفت.**

فرمانداری نظامی بدستگیری کلانتری بازار، **کانون اصلی توطئه شده دست ملایان و بازاریان انباردار (محتکر) و مقدس نما را در فتنه انگیزی و پخش آگهی (اعلانیه) بر ضد کسروی و آزادگان باز می گذارد.** **ملایان هم فرصت از دست نداده از هیچ هوجبگیری، دشنامدهی و دروغگویی دریغ نمی کنند.** **مردم عامی را می شورانند و در صدد ایجاد فتنه سراسری اند.** **می خواهند آشوبی بر پا کرده بخانه کسروی بریزند و او را از میان بردارند.** **زمینه چنان فراهم شده که ملایان بیباکانه روی منبرها از کشتن کسروی سخن می رانند و فریادها برآورده، عمامه بر زمین می کوبند.**

۱- سالنامه پژوهاد، ۱۳۲۵، باهماد آزادگان، ص ۲۳

۲- ماهنامه بهمن و اسفند ۱۳۲۴، باهماد آزادگان، ص ۶، گفتار بانو چهره نگار

در تهران روزنامه های مزدور هم در آماده کردن زمینه برای آسیب زدن بکسروی و یارانش بتحریکهایی می پردازند. در شهرهای دیگر و حتا در بیرون از ایران (در کویت) یاران کسروی از رهگذر آشوبها گزند بسیار می بینند. در همه این وحشیگریها ، بیش از همه دستِ ملایان نمایانست.

۸ - بی پرده شدنِ همدستی ارتجاع و کمپانی) چنانکه دیده می شود همه چیز گویای یک روند بس شگفتیست : ملایان حکومت را حق خود میدانند و در همه جا از دولتهای قانونی که با رای مردم و بدستاری مجلس سر کار آمده بدگویی کرده مردم را بنافرمانی و قانون شکنی ، حتا به دورویی و دزدی از داراییهای دولت تشویق می کنند. این زیان کوچکی نیست. شکاف میان دولت و مردم هرچه بیشتر ، بی اعتمادی در آن کشور بیشتر و کارها سست تر و کندتر و آن مردم از پیشرفتهایی بهره تر.

کسروی این رفتارِ ملایان را نه تنها بسیار زشت بلکه آنرا زیانمند و جلوگیری پیشرفت کشور دانسته پای بدبختی بیست میلیون مردم را در آن می بیند ، چنانکه مصمم است بهر بهایی شده این دشواری را از سر راه بردارد. گرچه از ایراد و اعتراض بدولتِ مشروطه چشم نمی پوشد ولی در هر حال دولت را یک چیز بایسته برای کشور می داند که باید ایمنی را فراهم کرده ، کشور را راه برد. لیکن از پیشینه ملایان و کشیشان این می دانست که ایشان در رواج ارتجاع پافشارتر از هر دسته ای اند ، در دیکتاتوری و گسترده دستگاه انکیزیسیون کم از دولتهای خودکامه ندارند و در خونریزی بیباک و یک دسته انبوه مفتخور و آزمندیند که برای سیر کردن شکمها و کامیابیهاشان پایبندی نمی شناسند :

... چون جنبش مشروطه برخاست ... انبوهی از ملایان با پیروان خود بایستادگی برخاستند و تا توانستند دشمنی دریغ نگفتند ... چون در همان زمان دولت خودکامه روس سپاه بآذربایجان و دیگر شهرهای ایران فرستاد ، ملایان خود را بدامن او انداختند و آشکاره نکولا را « حامی اسلام» نامیدند و مردان ارجداری را از ثقت الاسلام و دیگران ببالای دار فرستادند و ده سال که سپاه روس در ایران می بود این دسته از بیشرمی و پستی نایستادند. در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد با دیگر ملایان بکونسولخانه رفته دست باآسمان برداشته امپراطور را دعا کردند. سپس چون در خاک روس شورش برخاست و امپراتور برفتاد اینان نیز ناگزیر از دشمنی با مشروطه دست کشیدند. بلکه این بار رو بمشروطه و بنیادگزاریهای آن آورده بسود جویی پرداختند. پسران خود را در اداره ها جا دادند. برخی با نیرنگ بنمایندگی مجلس رسیدند. برخی سردفتری پذیرفتند. کوتاه سخن از مشروطه بیش از دیگران بهره جستند. با اینحال از دشمنی باز نایستادند و تا توانستند بدلسردی مردم کوشیدند.

اکنون نیز همان ملایان و پیروانشان هستند و با آنکه در زیر قانون می زیند و از بنیادگزاریهای مشروطه بهره ها می جویند کیش خود را نیز از دست نداده « شریعت» را رها نکرده اند. ^۱ ...

کسروی که به کنه دلهای ملایان پی برده ادعاهای ایشان را درباره حکومت می دانست و از سوی دیگر ایشان را مشتی بیکاره دغل تیره درون و خونریز می دید ، می کوشد گذشته ملایان را جلوی چشم

۱ - کسروی ، یکم آذر ۱۳۲۲ ، ص ۱۸ ، این زمینه در بسیاری از نوشته های او از جمله همین دفتر ، بخش دوم ، گفتار ششم ، باز نموده شده.

خوانندگان آورده ایشان را آنچنانکه هستند بمردم بشناساند و چون از ملایان جز مفتخوری و کارشکنی و کوشش بیسرفت ، کار دیگری ساخته نیست ایشان را نکوهیده می پرسد : شما که اینچنین درمانده و بی دانشید چرا دست از مردم آزاری و دسیسه بر نمی دارید و پیاپی شکاف میان مردم و دولت می اندازید و دلها را سرد می گردانید؟! بدینسان دولت را ناتوان کرده جلوی کارهایش را می گیرید؟! اگر حکومت بدست شما باشد با آن قانونهای شریعت و خمس و زکات و ماندهای اینها چگونه می توانید کشور را راه برید؟! سپس پیشنهاد کرده می گوید : شما که چنین ادعاهای بزرگی دارید چرا بدولت یا نزد شاه ، نماینده نمی فرستید که گفتگوی حکومت را با دولت به نتیجه رسانید تا مردم از سرگردانی و دلسردی درآیند؟! ...

اکنون پس از اینکه پرده ادعاهای ملایان چاک خورد و آن پرسشها از ایشان پرسیده شد و به هیچیک پاسخ دادن نتوانستند ، شاه و دولت چه باید کنند؟!...شاه و دولت که تا آن زمان بچنین زیان بزرگی پروا نکرده بودند (گیریم از سر سادگی نمی فهمیده اند) ، بجای آنکه بهوش آیند و این گفتگو را به سرانجامی رسانند و تکلیف مردم و خود را روشن گردانند ، با دشمن خود همدست گردیده ، روز روشن قانونها را زیر پا گذارده و جانیانی که قصد کشتن پیشنهاد دهنده را داشته ولی ناکام مانده و آهننگام در زندان بودند آزاد می گردانند. باین بس نکرده اینبار با یاری همان دشمنان زمینه محاکمه پرسنده پرسشها و پیشنهاد دهنده را آماده می سازند و دمامم به بدخواه خود میدان فراختری داده بلکه چشم بر قانون شکنیهایش بسته بنیرومندیش می کوشند.

اگر شما چنین چیزی را در روزنامه ها درباره کشور دیگری خوانده بودید چه نتیجه ای می گرفتید؟! آیا آن شاه و آن دولت را نیکخواه مردمش می شماردید؟! آیا نشانی از دسیسه در آن داستان نمی دیدید؟! آیا اینها شگفتی آور و «چیستان گونه» نمی بود؟!.

ملایان و بازاریان متعصب چون چراغ سبز از دولت و شاه دیده اند ، از یکسو بشوراندن مردم و ناآرام گردانیدن شهرها دست زده و از سوی دیگر چنان وامی نمایند که باعث ناآرامیها کسرویست و « گناه » از اوست که «جسارت» کرده قرآن می سوزاند و باسلام توهین می کند و هم مدعی پیغمبريست ، تا فرصت یافته با دروغهاشان زمینه « مهدورالدم » بودن او را در ذهنها آماده کنند و از سوی دیگر دولت هم بجای آنکه بوظیفه قانونی خود پرداخته مجرمان را شناسایی و دستگیر کند و جلوی فتنه انگیزی را بگیرد ، خود با فتنه سازان همدست شده تلاش او نیز اینست که نشان دهد آشوبها از قلم کسروی بر می خیزد (نه از مفتخوری ملایان و پول پرستی و بدخواهی اعضای کمپانی) ، اینست باید محاکمه اش هرچه زودتر انجام گیرد وگرنه روز بروز بر دامنه آشوبها افزوده خواهد شد.

همه می دانند که خالصی زاده و دار و دسته او که مستقیماً با سید ضیاء الدین از یک مرکز آب می خورند چندی پیش در روزنامه های خود حملات شدیدی بر علیه آقای کسروی شروع نمودند و علناً خون ایشان را

مباح دانستند ... همین دستگاه ارفع و سید ضیاء است که روزی بمازندران اسلحه فرستاده و آشوبگران را مسلح می کنند و روزی در بازار دسته راه انداخته از احساسات ساده مردم برای آدمکشی خود استفاده می نمایند. ...^۱

اخیراً از وزارت کشور رفتاری سرزده که باید همه جهانیان از آن آگاه گردند. وزارت کشور با امضای جناب آقای فریدنی شرحی بدادسرا نوشته باین مضمون که اهالی در هیجانند و برای اسکات آنها در محاکمه آقای کسروی تسریع کنید. ملاحظه فرمایید که معنی این نوشته چیست؟ آیا معنی این نوشته آن نیست که دادسرا مجبور باشد و آقای کسروی را محکوم گرداند؟ .. آیا آن سلب آزادی از قاضی و بازپرس نیست؟ ...^۲

آری « اهالی در هیجانند » و باید کسروی محاکمه گردد و اگر تبرئه شد باز هم اهالی در هیجان خواهند بود ، پس راستی محاکمه به چه کار می آید؟! بدینسان دیده می شود که ملا و دولتی خائن از یک آبشخور آب می خورند و یک توطئه مشترک را با هم پیش می برند. دامنه دسیسه ها هر روز گسترده تر می گردد و ملایان و وزیران و دولتیان خیانتکار بدستکاری شهربانی ، مردم عامی را با دروغ و دغل تحریک می کنند. قرآن سوزانی که شایعه ای زبانی بیش نبود را این هنگام در آگهی هایی چاپ کرده بدست مردم می دهند. در این آگهی بدروغ عبارتی از او آورده خواسته اند نشان دهند که کسروی بروشنی در کتابش نوشته قرآن را باید سوزاند. اینست کسروی در روزنامه اطلاعات و ماهنامه دیمه باهماد آزادگان و همچنین در آگهی جداگانه ای ، برای آنکه توطئه ایشان را پوچ گرداند ، یک جایزه پنج هزار تومانی بکسی که نشان دهد این نوشته در کدام کتاب او بوده تعیین می کند. در همانجا می نویسد :

اگر این رفتار پست دنباله پیدا کند گذشته از سزایی که خواهند دید ما را ناچار خواهند گردانید که کتابی نوشته و بچاپ رسانیده و همه « شنایع » کیش آنها را که تاکنون بیرون نیفتاده و کمتر کسی آگاه گردیده بیرون ریزیم ... ما تاکنون نخواستیم بودیم این پرده دری را بکنیم. ما بایای خود می دانیم که این کیش را مانده دیگر گمراهیها از ریشه براندازیم. ولی هیچگاه نمی خواستیم « شنایع » آنرا بی پرده سازیم. ولی اگر رفتار زشت این ناکسان دامنه پیدا کند بزودی چنان کتابی ، چه عبری و چه بفارسی ، پراکنده خواهد شد.^۳

گفتیم که پرونده در جریان عادی خود بود ولی فرماندار نظامی ، **سرتیپ اعتماد مقدم** که دشمنی خاصی با کسروی داشت دسیسه ای بکار برد تا پرونده خارج نوبت و بصورت **فُرس مائور** بحریان درآید. کسروی در **گفتار/تکزیسیون در قرن بیستم که بروزنامه ایران ما فرستاده چنین می نویسد :**

... این بود امسال هنگامی که فرماندار نظامی گردید من از سوی او بیمناک بودم تا چند روز باآخر آذرماه مانده جمعیت ما آگاه گردید که بمناسبت نزدیکی یکم دیمه ، مخالفان ما در صدد احداث فتنه می باشند و یک آگهی سراپا تهمت و دروغ تهیه کرده و برای تحریک مردم بهتانهایی از سوزانیدن قرآن و مانند آن درج کرده اند و می خواهند با نشر آن مردم را وادارند که بشورند و بخانه ما بریزند.

۱- پاکدامن ، یادشده ، ص ۲۱۶ بنقل از روزنامه رهبر ۲۴/۱۲/۲۱

۲- گفتار بانو چهره نگار (یادشده)

۳- ماهنامه دیمه ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، نوشته توی جلد

من این موضوع را بفرمانداری نظامی آگاهی داده خواستار آن شدم که از نشر آن آگهی جلوگیری شود ولی آقای فرماندار نه تنها جلوگیری نکردند و آشکاره دیده شد که خود او با بدخواهان ارتباط دارد و آنها را باحداث فتنه تشویق می کند. با دستور او کلانتری ۸ در بازار، مرکز اینگونه انتشارات گردیده بود^۱ و دیده شد که از آغاز دیماه هرچند روز یکبار این آگهیها را نشر می کنند و تهمتهای عجیبی می گنجانند. من بشهربانی هم مراجعه کردم دانسته گردید تحت نفوذ فرماندار نظامی است و اقدامی نخواهد کرد.

پیدا بود که مقصود آقای فرماندار نظامی بتاراج و کشتار دادن بنگاه ماست. عجبت آنکه آقای فرماندار در همان روزها بکلانتری دستور داد که مأمور بدر خانه ما گذارد که حتا نوکرها و کارکنان [دفتر پرچم] را بخانه راه نمی دادند. می خواستند اینجا کسی نباشد و مقصود باسانی انجام گیرد.

ولی خوشبختانه با همه آن آگهیها مردم بشورش برنخاستند و نتیجه ای بدست مخالفان نیامد. اینبار نقشه را عوض کرده تاراج و کشتار خانه ما را جزو اعمال «عزای ملی» گردانیدند که در آنروز بایستی یک تیم «کینه جویان» بداره های داریا [روزنامه آزادیخواه که حسن ارسنجانی می گرداند] و ایران ما [روزنامه دلیر، خوشنام و آزادیخواهی که محمود تفضلی می گرداند] بروند و یک تیم آنها بخانه ما بیایند. در اینباره هم مدارکی در دست هست.^۲

ولی چون آنهم سر نگرفت اینبار دسیسه را برنگ دیگر انداخته اند و کلانتری بازار گزارش داده که مردم در هیجانند و می خواهند بازار را ببندند و من آنها را اسکات کرده ام که کسروی پرونده ای در دادسرا دارد که محکوم خواهد شد و آن گزارش را عنوان کرده و با آب وتاب ساختگی بجریان انداخته اند ...^۳

بازگرداندن ارتجاع و زیر پا گذاردن قانونها در روز روشن چیزی نبود جز سنگ را بستن و سگ را رها کردن. در هر حال این کوششهای بدنهادانه برای شکستن کسروی طراحی شده بود و شاید در آغاز او را همچون بسیاری دیگر پنداشته گمان نمی بردند که یارای اینهمه ایستادگی باشد. لیکن او با پیمانی که بسته و وظیفه ای که بگردن گرفته بود ("مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم") راهی جز ایستادگی نمی شناخت.^۴

کسروی در نوشته هایش پراکنده وار بدستۀ بدخواهان در ایران و تاریخچۀ کوششها و دشمنیها و شیوۀ کارشان اشاراتی می کند. برای مثال او بارها به پیشآمد شهریور ۲۰ پرداخته و با نامبردن از برخی افسران و سران ارتش و وزیران، از دسیسۀ شوم به شکست کشاندن ارتش در رویارویی با نیروهای متفقین پرده برمی دارد. این اشارات و آگاهی های دامنه داری که از تاریخ معاصر بویژه پایان قاجار و جنبش مشروطه داشت و سرگذشت دهها تن از سردمداران را با جزئیات می دانست و سرانجام چاپ دادگاه و همچنین پوچ و

۱- احمد شهاب از گروه فدائیان اسلام در گفتگو با مرتضی رسولی، ۱۳۷۳، از رئیس کلانتری بازار بنام خوانساری یاد می کند که:

"با ما همکاری زیادی کرد..." (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران واحد تاریخ شفاهی - همچنین پایگاه اینترنتی) چنانکه خواهد آمد.

۲- می دانیم که کسروی بی دلیل سخنی نمی راند بویژه که اگر اینرا نتواند اثبات کند بدردرسر می افتد.

۳- پاکدامن، یادشده، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

۴- از یاران کسروی شنیده شده که او پیشنهاد رفتن بخارج و جان بدر بردن را نپذیرفته بود.

بی ارج درآمدن پاسخ ملایان به پرسشهای کسروی^۱، این شک را بیقین رساند که با او نبرد قلمی و محاکمه کردن کار را بجای باریکتری خواهد کشاند، چه آنجاست که ناگفته ها گفته گردد و پرده از روی نقشه های بدخواهانه سی و چهل ساله برافتد و رازها بروشنی درآید. چنانچه یکبار هم در محاکمه مختاری^۲ این آزموده شده بود.

چنین پیداست که در آغاز، از گشودن پرونده امید بسیار بشکستن و خاموش ساختن او می بستند. ولی سپس که از توقیف ها و کارشکنیها هم نتیجه ای بدست نمی آورند، بزور ورزی بیشتر و شتاب دادن به جریان پرونده برمی خیزند. با اینهمه چون ایستادگی شگفتی از او و یارانش می بینند از سر ناچاری و درماندگی و بعنوان یکی از دو تیر آخر ترکش به پیگیری پرونده می پردازند. پیداست که این کار نه از سر امیدواری به تسلیم او بلکه از سر ناچاری بود و تنها سودی که برایشان داشت این بود که زمینه ای آماده می کرد که کسروی را فردی آشوبگر و «تحت پیگرد» بجامعه بشناساند و ملایان را در گستاخیها و فتنه گریها و احیاناً در جنایتشان - آخرین تیر ترکش - محق جلوه دهد.

از واکنشهای روزنامه ها و دیگر جمعیتها و خردمندان کشور بکشته شدن دلگداز کسروی و منشی او در کاخ دادگستری در برابر چشمان بازپرس، جایی که متهمین و مجرمین هم امنیت دارند، بیشتر نفرت تراوید تا تأیید. اینبود جانیان و هواداران ایشان بدنبال کار وحشیانه خود، یک جزوه کوچکی بنام «راجع بقتل کسروی» بیرون داده در آن چنین می نویسند:

... ملت مسلمان ایران مسلمانست و بدین و کیش خود علاقمندست. ملت مسلمان نمی تواند ببیند که جلو چشم او قرآن را بسوزانند و آنها نگاه کنند. البته در این واقعه جز تحریکات دینی هیچگونه تحریکی از هیچکس در میان نبوده است.^۳

روزنامه ایران ما در ۲۴/۱۲/۲۲ دو روز پس از آن پیشآمد جانگداز، زیر عنوان «قاتلین کسروی و حدادپور را چگونه دستگیر کردند» اعلامیه نواب صفوی - اعترافات قاتلین - شهربانی درباره قتل کسروی اظهار عقیده می کند! چنین می نویسد:

... معلوم گردید قاتلین موقعی که بمریضخانه سینا می رسند چهار نفر بوده اند. دو نفر از آنها را برای دادن خبر نزد آقایان سید محمد بهبهانی و سید ابوالقاسم کاشانی می فرستند. ... یکی از متهمین فریاد زد: "بروید آقای سید محمد بهبهانی خبر بدهید که ما کار خود را کردیم."^۴

۱- یکی از آن پوچ گویان سید نورالدین شیرازی است که دفتری بنام «کسر کسروی» نوشته. پاسخ کسروی به او در روزنامه کیهان و همچنین در خرداد ۱۳۲۴ (در ماهنامه اردیبهشت باهماد آزادگان) آورده شده. (آنزمان ماهنامه های آزادگان نزدیک به یکماه دیر در می آمده.)

۲- برای آگاهی بیشتر به «دفاعیات کسروی از سرپاس مختاری» نگاه کنید.

۳- پاکدامن، یادشده، ص ۱۸۱

۴- همان، ص ۲۲۲

آری ، بدانسانکه خبرِ نامنی ، راهزنانِ آرام گرفته را به از سرگیریِ راهزنی دلیر می گرداند ، ملایان هم همینکه دریافتند اجرای قانون در دستِ پشتیبانانِ ایشانست در کارهایشان تا مرز جنایت دلیر گشتند. چنانکه خواهد آمد ، جانیان که جز کسروی ، منشی او را نیز کشتند ، پس از هفت ماه آزاد می گردند. بدینسان ملایان بدستیاریِ کمپانی خیانت دستِ بجنایتی بی آزرمانه زدند و با اینکار بجهانیان پیام دادند که اگر کشیشان پیش از کیفر دادن به بیدینان دادگاهی برپا می کردند ، ما را بآن هم نیازی نیست.

۳۳ سال پس از این جنایت ، یکی از *جانیان* رژیم ملایی در پاسخ به این پرسش که " فلان کسان را که اعدام کردید آیا محاکمه شدند و گناهشان باثبات رسید؟ " چنین گفته : " نیازی به محاکمه نبوده ، اگر گناهکار بودند که سزایشان را دیده اند و بجهنم خواهند رفت و اگر بیگناه بودند که شهیدند و به بهشت خواهند رفت."

این گفته یک عضو *فدائیان اسلام* نیز در *خور پرواست* :

بعد از این بقدری فشار علیه کسروی زیاد شد که دولت *مجبور* شد او را محاکمه کند [۱]. اطلاع پیدا کردیم که می خواهند کسروی را به اتهام نشر کتب ضاله فقط به سه ماه زندان محکوم کنند در حالی که نواب و ما دنبال اعدام انقلابی کسروی بودیم. باین ترتیب در جریان محاکمه کسروی بدادگاه رفتیم و از افراد بازاری تعدادی را به همراه بردیم. رئیس کلانتری بازار « خوانساری » بود که با ما همکاری زیادی کرد و آن روز بکسانی که فقط ریش داشتند اجازه ورود به دادگاه را داد. در روز دوم یا سوم محاکمه کسروی شخصی بنام « جواد مظفری » بدادگاه آمد و با هفت تیر « کسروی » و منشی او ، « حدادپور » را زد. یکی دیگر از افراد ما به نام شیخ مهدی شریعتمدار بدستور نواب با اتومبیل جلو دادگستری بحالت انتظار ایستاده بود. او مظفری را سوار ماشین کرد و به لاهیجان برد. از این ماجرا نه شاه ، نه دولت و نه مردم [۱] هیچ کدام کمترین اطلاعی نداشتند. تا الان هم کسی این مطلب را نمی داند.^۱

پس " نه شاه ، نه دولت ... هیچکدام کمترین اطلاعی نداشتند؟! " اگر از همه سندها چشم پوشیم و بپذیریم که نه شاه و نه دولت (و البته نه مردم!) هیچ کدام کمترین آگاهی از این کشتار وحشیانه نداشتند و دیگر جمله های او را راست بیانگاریم ، دست کم گفته اش این را می رساند که آنچه *فدائیان اسلام* در اعلامیه هاشان (با عنوان « اهالی پایتخت ») برای محاکمه شدن کسروی نوشته و پافشارده اند جز ظاهرسازی و ریا نبوده و از همان آغاز دسیسه کشتن او را در سر می پرورانده اند.

همچنین جا دارد توجه کنیم که این فضایی که یک جانی با احساس آزادی و آسودگی بتواند اینچنین بیشرمانه سخن از جنایتش براند و بآن بیالد را « جمهوری اسلامی » فراهم کرده. او خود نفهمیده که با نوشتن این جمله ها نافهمی و دژ آگاهی خود را بنمایش می گذارد. راستی چه پاسخی تواند داد اگر از او پرسند : " دادگاهی که هنوز تشکیل نشده ، وکیل مدافع و دادستان و داور آن تعیین نشده و اگر هم فرض کنیم که شده بود هیچیک نمی توانسته بگوید متهم محکوم خواهد شد یا نه ، بویژه که چنان موردی

۱- گفتگوی احمد شهاب با مرتضی رسولی ، یادشده

از بررسی رخدادهای صد ساله اخیر، آشکار می‌گردد که از جنبش مشروطه تا شهریور ۲۰ پیاپی از نیرو و شکوه دستگاه ملایان چنان کاسته گردید تا جایکه ایشان «دوره روحانیت را خاتمه یافته» دیده رخت ملایی از تن درآوردند. دیگران که چنین نکردند بناچار بگوشه‌ای خزیدند. ایشان در نوشته هاشان «ضمناً» همین معنی را فهمانده اند: شهریور ۲۰ برای دستگاه ایشان، تبدیل «روزگار سیاه متدینین و اهل علم» بود به «صبح روشن و تابناک» و این پیشآمد «کمر از نفع آفتاب بر ذرات نبود». پس از آن، از ملایان رفته رفته تکان بیشتری دیده می‌شود و سرانجام بموقعیتهایی دست می‌یابند که پیش از آن در رویا نیز نمی‌دیدند.

سردمداران «جمهوری اسلامی» در تاریخهاییکه تاکنون منتشر کرده اند، وانموده اند که این تنها زور و فشار دولت رضاشاه بود که نمی‌گذاشت ملایان خودی نشان دهند و پیشآمدهای شهریور ۲۰ تنها باعث برداشته شدن این جلوگیر شد. دلیل درستی این سخن را هم بازیافتن نیروی گذشته و میداننداری دوباره «روحانیت» یاد می‌کنند. حال آنکه رویدادهای دهه بیست نشان می‌دهد که شاه و دولت بشیوه‌های گوناگونی بدستگاه ملایان یاری می‌رسانده اند. از جمله این یاری‌ها، میدان دادن و کمکهای پولی - تبلیغاتی بایشان بوده. همچنین دولت با تنگ گردانیدن میدان بازادخواهان، غیر مستقیم بنیرومندی ارتجاع کوشیده. این یاری رساندن‌ها را در زیر فهرست وار می‌آوریم:

۱- میدان دادن بملایان و بزرگنمایی ایشان، که بشیوه‌های گوناگونی انجام می‌گرفته: سستی در اجرای قانونهای «برداشته شدن چادر» و «رخت یکسان»، گردن نهادن بدرخواستهای ایشان در آزاد گذاشتن خزینه‌ها و بستن مدرسه‌های مختلط، چشم بستن بر وحشیگریهایی که ملایان با تحریک مردم عامی علیه یهودیان، بهاییان، آزادگان و توده‌ای‌ها برپا می‌کردند. سستی در برابر ملایان که دولت را با شوراندن عشایر تهدید می‌کردند و یا چشم بستن بر اجرای نمایشهای بیخردانه کیشی و روضه خوانیها و نشریات تحریک آمیز و بیشرمانه ایشان علیه آزادخواهان، نمونه‌هایی از این شیوه‌هاست.

۲- کمکهای مالی - تبلیغاتی: همچون رسمیت دادن به «ناظر شریعات»، گنجاندن درس تعلیمات دینی و نماز در مدرسه‌ها، بنیاد گزاردن دانشکده الهیات، براه انداختن روزنامه‌ای برای ملایان و مزدور گرفتن گفتار نویسانی برای آن. افزار تبلیغاتی گردانیدن رادیو برای ملایان و راه انداختن دستگاه «تبلیغات دینی» در آن. همراهی‌های شاه، نخست وزیرها، وزیران و سران اداره‌ها با ملایان و تأییدهای ضمنی ایشان. باز گرداندن اوقاف بملایان، تعمیر امامزاده‌ها و راه سازی برای آنها، نوسازی سقاخانه‌ها و اینگونه جاها.

۱- پاکدامن، یادشده، ص ۷۹، بنقل از حاج شیخ محمد رازی، آثارالحجه، قم، ۳۳-۱۳۳۲، جلد یکم، ص ۱۱۹ و سید محمد حسین علوی طباطبایی، خاطرات زندگی آیت الله العظمی آقای بروجردی، تهران، اطلاعات، خرداد ۱۳۴۱ ص ۵۱

۳- فشار پیایی دولت بمخالفان ارتجاع : همچون دستگیری کسروی و یارانش در یکم دیماه ۱۳۲۱ ، لغو جواز وکالت او ، بستن پرچم نیمه ماهه و هفتگی و فشار آوردن بدیگر روزنامه های مخالف ارتجاع ، فشار و گزند رساندن بهواداران کسروی و خوانندگان نوشته های او ، جلوگیری از فرستاده شدن کتابهای او با پُست ، پراکندن گزارشهای دروغ ، پرونده سازی و بازپرسیها ، دخالت در دستگاه داوری (قوه قضائیه) و جلو انداختن نوبت دادرسی پرونده (فورس ماژور) ، بستن کلوپهای حزب توده و دهها ناپاکدلی و بیدادگری ریز و درشت دیگر.

با بدیده گرفتن این رفتارهای بدخواهانه دولت ، آیا دیگر جایی برای خوشباوری می ماند؟! پس از دو سال و نیم بیشتر یآوری از دولت دیدن ، شرح حال ایشان را در نوشته خمینی دیدیم. پس اینکه وانمود شده: ملایان همچون فنر بسته ای بودند که تنها « قلدری » رضاشاه جلوی باز شدنش را می گرفته و چون او رفت ایشان با نیروی خود بیکبار برجهیدند ، سخن پرتیست.

همین جا باید بیفزاییم که برخلاف آنچه که اینک بنام تاریخ بما داده می شود ، این اقبال بسوی کار و کوشش دینی [منظور شیعیگریست] ، دستکم تا میانه سال ۵۱۳۲هـ ، در برابر آنچه که در عرصه کلان جامعه می گذشت ، خرد و کوچک بود. شمار طلاب علوم دینی گواهی براین گفته است : در سال ۱۳۱۳ که سیزده سال از بنای حوزه علمیه قم در دوران رضاشاه می گذشت ، شمار طلاب این حوزه هفتصد نفر بود. در پایان سال ۱۳۲۱ ، یکسال و نیم پس از پایان دوره رضاشاه ، شمار طلاب این حوزه به نهصد نفر رسید و در پایان سال ۵۱۳۲هـ ، در نخستین سال مرجعیت بروجردی ، شمار طلاب حوزه هزار و دوپست تن بود.^۱

اکنون اگر رفتارهای بیشتری از دو همدست تازه (دولت و ملایان) را بدیده گیریم موضوع باز هم روشنتر خواهد شد. برای مثال می بینیم چنین وانمود می شود که دولت سهیلی در برابر ملایان از ناچاری ، بدرخواستهای پنجگانه آقا حسین قمی رسمیت داده و آنها را در هیئت وزیران مطرح و تصویب می کند. بدینسان کابینه او بزرگترین ضربه را - تا آن زمان - باآزادیخواهی و دموکراسی در ایران می زند. در آن کابینه ، ساعد وزیر خارجه است. یکسال بعد که خود ساعد نخست وزیر شده دیده می شود که بر سر امتیاز نفت شمال ، بنام « میهن پرستی » و « ایران دوستی » در برابر کشور بزرگی همچون شوروی ایستادگی می کند (۱۳۲۳) و گردن بخواست همسایه شمالی نمی گذارد.

کتاب دادگاه پس از شرح یاوریهای ساعد بارتجاع ، از او بعنوان یک وزیر مسئول کابینه سهیلی پرسشهای اندیشه برانگیزی می پرسد : ای « قهرمان نفت » که چنین ایستادگی « میهن پرستانه » ای در برابر کشوری نیرومند از خود نشان می دادی ، چگونه در هیئت وزیران کابینه سهیلی ، ده یک آن ایستادگی را در برابر درخواستهای آقا حسین قمی نکردی؟! آیا آنها را بی زیان می دانستی؟!^۲ آیا چنین گمانی توان برد؟!

۱- امینی (محمد) ، فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی ، بخش یکم ، ۱۳۸۴ ، پایگاه اینترنتی آینده نگر

۲- جا دارد نامه او به سهیلی را که در صفحه ۵۱ آوردم بیاد آورید.

باید افزود: اگر بگویی در برابر ملایان نمی توانستی بایستی، می پرسیم پس چگونه در برابر کشوری همچون شوروی می توانی بایستی؟! آنهنگام که جلوی ارتجاع ایستادن نمی توانستی آیا استعفا دادن نیز نمی توانستی؟! استعفا دادن دشوارتر بود یا در برابر روسها ایستادن!؟

پیروی از قانونها و پایبندی با اجرای آن وظیفه همه دولتهاست و همه وزیران مسئولند. پیشنهادهایی که پذیرفتن و تصویب مخالفت با قانون های جاری است خود قانون شکنی است و مسئولان باید پاسخگو باشند. کابینه های آن چند سال را بیش از همه ده دوازده وزیر ماندگار تشکیل می دادند. بسخن دیگر تفاوت چندانی میان کابینه ساعد و کابینه سهیلی نبود. دولت ها می آمدند و می رفتند ولی وزیران اصلی در بیشتر کابینه ها همچنان می ماندند. در کابینه سهیلی، ساعد وزیر خارجه و هژیر وزیر دارایی بودند. اینان در آن کابینه بتصویب درخواستهای آقا حسین قمی هیچ اعتراضی نکردند. اکنون چگونه بپذیریم همین ساعد که در ۱۳۲۳ در برابر شوروی می ایستد، یکسال جلوتر نمی توانسته اعتراضی کند و بانگی برآورد؟! چگونه بپذیریم که سیاستمداری چون او زیانهای آن تصویبنامه را در نمی یافته؟!

بماند آنکه همین پرسشها را کتاب دادگاه از او می کند و او پاسخی نمی دهد و خود را به ناشنیدن می زند. بماند آنکه وزیران دولتهای پس از شهریور ۲۰ (دوره دموکراسی)، بویژه تا ۱۳۲۵، بیشتر همان سیاستمداران « دوره دیکتاتوری» بودند. با آنکه پس از شهریور ۲۰ خواستاران محاکمه ستمگران و تاراجگران دوره دیکتاتوری فریادشان همه جا را فرا گرفته بود و زمینه برای پیدایش یک تحول آماده می شد، در ساختار دولت و مجلس جز تفاوتهای اندکی پدید نیامد. آیا در دیگر کشورها هم چنین چیزی رخ می دهد؟! در هر کشوری که تحولی اینچنین رخ دهد نه آن سیاستمداران پیشین مانند و نه مردم گذارند که ایشان بمانند. در همین کشور خودمان آیا سیاستمداران پس از بهمن ۵۷ همانهایی بودند که در زمان محمدرضاشاه کارهای مهمی داشتند؟! اگر هویداها و آموزگارها و شریف امامیها و قره باغی ها در دولت های پس از بهمن ۵۷ سر کار می آمدند مایه صد شگفتی نبود؟! در هر حال باید پرسید چنین چشم بندی ای چگونه انجام گرفته؟! اینهاست که ما را به آن سیاستمداران سخت بدگمان می گرداند و نمی توانیم ایشان را دلسوز بحال مردم و کارهایشان را از روی میهن دوستی بدانیم.

همچنین وزیرانی که به پشتیبانی از ملایان برخاستند می دانستند که بر پایه باورهای ملایان، حکومتهای عرفی « جائر» و « غاصب» بشمار می آیند و نانی که کارکنان دولت (و ایشان) می خورند حرامست. اصلاً کتابهای کسروی که ایشان دستور توقیفش را می دادند، باین باور ملایان ایراد می گرفت و اینست هیچیک از ایشان نمی توانست بگوید من چنین چیزی را نمی دانستم. پس چگونه بود که باز هم دست از پشتیبانی ملایان بر نمی داشتند؟!

همچنین می بینیم دولت قوام از یکسو چنین وا می نماید که از ترس آشوبگری ملایان، ناچار شده جلوی تشییع جنازه کسروی و حدادپور را بگیرد و از خاکسپاری و مراسم تا آنجا که می تواند جلو می گیرد و از سوی دیگر بجای آنکه بر محاکمه بیدرنگ جانیان پافشارد، با سستکاری زمان می گذراند و بملایان و علما

مجال مداخله در پرونده قتل می دهد و دستشان را در هاپهوی کردن و براه انداختن « تظاهرات » برای آزادی « برادران » دربند خود باز می گذارد. موضوع آزادی قاتلان کسروی را در هیئت وزیران مطرح می کند و هژیر وزیر کشور کابینه اش در همان نشست هواداری از جانیان می کند و او را « مهدور الدم » و سزاوار کشته شدن دانسته خواهان آزادی کشندگان او می شود. سرانجام هم دولت خواسته وزیر کشورش را اجرا کرده جانیان را پس از هفت هشت ماه از زندان آزاد می سازد. درحالیکه همین دولت ، در برابر دموکراتهای آذربایجان و کردستان و نواحی جدایی خواهانه مازندران و گیلان و خوزستان گامی کوتاه نمی آید و سرانجام ارتش بر سر آذربایجان و کردستان می برد و آنها را تاراند رهبان را دستگیر و اعدام می کند.

آیا باز هم باید پذیرفت که آزادی جانیان و سرو ته پرونده قتل را هم آوردن از ترس ملایان بوده؟! در خرداد ۱۳۲۳ آقا حسین قمی « قهرمان رفع حجاب » هنوز در ایران بود که متفقین کاشانی را باتهام همکاری با آلمانی ها زندانی کردند لیکن نه تنها از « مبارزان با بیدینی » هیچ اعتراضی شنیده نشد ، از دیگر ملایان نیز آواز همدردی بگوش نرسید.^۱ آن غیرتی که از « ادعای پیغمبری » و « مخالفت با اسلام » بجوش می آمد و متعصبین را تا مرز جنایت ، خصمناک می گردانید پس چرا در برابر زندانی شدن یک آیت الله بدست کفار نمودار نشد؟!

همچنین در تیرماه ۱۳۲۵ هنگامیکه قوام مخالفان خود را دستگیر و زندانی کرد ، در میان دستگیر شدگان سرشناسانی از هواداران ارتجاع همچون سید ضیاء ، کاشانی و « مدافع جدید الورود و سینه چاک » آزمان « مذهب جعفری » ، علی دشتی بچشم می خوردند. بدستور قوام روزنامه پرچم/اسلام و چندین روزنامه راستی دیگر تعطیل شد. او از یکسو دارایی های دو حزب عدالت (برهبری علی دشتی) و اراده ملی (برهبری سید ضیاء) را مصادره کرده و از سوی دیگر فشار و محدودیت ها را از روی حزب توده برداشت. کادرهای حزبی را از زندان آزاد کرد ... و حزب را به بازگشایی باشگاههای خود که هنگام نخست وزیری صدر باتش کشیده شده بود تشویق نمود و حتا با ایشان ائتلاف کرده سه وزارتخانه را بایشان واگذار کرد.^۲ به سخن دیگر با حزبی ائتلاف کرد که پستنهادانی از همین تیره ملایان ، فتوا بارتداد ایشان داده ازدواج با توده ای ها و ایشان را بهمسرانشان حرام اعلام کرده بودند. روبهمرفته قوام بکارهایی دست زد که اگر واکنش بنوشته های کسروی را « خود جوش » و از رهگذر « غیرت » ملایان به کیششان بیانگاریم ، می بایست وحشیگریها و آدمکشیهای گسترده ای در سراسر کشور در واکنش به اقدامهای او راه می افتاد. حال آنکه باز هم از ملایان اعتراضی یا هاپهویی برنخواست و خصمی از ایشان بر نیانگیخت.

با این رخدادها دانسته شد آنچه می بایست دانسته شود. روشن گردید چه جاهاست که « ملت مسلمان » « بدین و کیش خود علاقمندست ». دانسته گردید چرا پرسیدن چند پرسش از ملایان و بشیعیگری ایراد گرفتن گناهی بزرگتر و ناآمرزیدنی تر از دستگیری سرشناسان و پشتیبانان ملایان و بستن ده روزنامه دست

۱- پاکدامن ، یادشده ، ص ۹۷

۲- آبراهامیان ، یادشده ، ص ۲۷۷ تا ۲۹۲

راستی و ائتلاف با حزبی همچون حزب توده است. دانسته گردید در جاییکه نخست وزیری با ائتلاف با حزبی همچون حزب توده به فتوای آقایان دهن کجی می کند و صدایی از آنان بر نمی آید، این سخن که تنها «قلدری» رضاشاه جلوی ملایان را گرفته بود تا چه اندازه پوچست. همچنین اینکه گفته شده دولت بعثت فشار بازاریان و علما بناچار جانیان کسروی را آزاد گرداند چه اندازه از راستی بدورست.

باشد که بگویند: دور نیست که علت دشمنی وزیران و زبردستان ایشان با کسروی و آزادگان از رهگذر کینه های شخصی و همچنین همکیشی با ملایان بوده و نه از بدخواهی و نقشه از پیش آماده و این هم طبیعیست. البته اگر این را راست بپنداریم، همانست که «عذر بدتر از گناه» اش می نامند.

کینه های شخصی و کمترین آن رشک، بیگمان در دشمنی با او کارگر بوده. خود کسروی هم باین موضوع در جاهایی و از جمله در نامه به ساعد نخست وزیر اشاره دارد.^۱ ولی قرائن نشان می دهد که این بخش کوچکی از علت هاست.

درباره یاری دولتیان بملایان از رهگذر مسلمانی و همکیشی باید گفت: ما دشمنی را بیشتر از کسانی می بینیم که هیچ درد دین نداشتند و این مایه بدگمانی بیشترست.

از فروغی بنام کارگردان اصلی (تا آنجا که ما دانسته ایم) نام بردیم. سه نخست وزیر دیگر ساعد و هژیر و صدر هم که در بدخواهیهایشان بسیار پافشردند، کتاب دادگاه اندازه مسلمانی هر کدام را نیک نشان می دهد. جز اینها چند تن از سرشناسان، از نمایندگان مجلس و سران اداره ها و افسران هستند که در همان کتاب می بینیم دین اسلام را آن می دانند که بنام او یا بنام شیعیگری با آزادیخواهان بدخواهی و دشمنی کنند. یکی از آن سیاست بازان که بعنوان نماینده مجلس دوره چهاردهم، در دفاع از «مذهب جعفری»، علیه کسروی بسخنان تحریک آمیزی برخاسته بود را در اینجا بعنوان نمونه بشناسیم. دیگران مسلمان تر از او نیستند.

او در جوانی به طلبگی پرداخته، سپس از آن بازگشته و سخن از تجدد و اروپاخواهی می رانده و در این راه قلم می زده. آنگاه بدستگاه رضاشاه راه یافته و از ستاینندگان او گردیده. در دوره دیکتاتوری شش دوره نماینده مجلس و پس از آن رئیس اداره سانسور گردیده که می بایست نشریات را بر پایه خواست دولت ممیزی کند. لیکن پس از سوم شهریور ۲۰، هنوز رضاشاه از کشور بیرون نرفته بعنوان نماینده مجلس «سفارشی» دوازدهم، سخن از «حق تزییع شده» مردم در بیست سال گذشته رانده و خواستار رسیدگی به «اموال منقول و غیرمنقول» شاه گذشته و حتا اموالی که با خود از ایران بیرون می برد شده از نخست وزیر می پرسد که: اگر «مبلغی» از جواهرات سلطنتی گم شود آیا او و دولت مسئولیت آنرا بگردن خواهند گرفت؟!

همو چند سال پس از افتادن رضاشاه، در مجلس چهاردهم برخاسته در پرده به نوشته های کسروی تاخته سخن از «مذهب جعفری» می راند و اینکه مذهب رسمی کشور است و قانون اساسی آن را تصریح

۱- پاکدامن، یادشده، ص ۲۶۷ و ۲۶۸

نموده و از اینکه "حالا عده ای پیدا شده اند که بر ضد این مذهب چیز می نویسند و انتشاراتی می دهند" افسوس می خورد.

کسروی در کتاب دولت بما پاسخ دهد از سخنرانی آن نماینده در مجلس یاد کرده و پس از آنکه نامسلمانیش را برخش می کشد، از او می خواهد یا از مردمفریبی دست کشد و یا با قلم توانایی که دارد پرسشهای کتاب پاسخ دهد. لیکن پاسخی نیست! آری از آن نویسنده «پرده در» و زبردست با داشتن مصونیت پارلمانی دیگر بانگی بر نمی خیزد.

اگر خوشباورانی در آن زمان، جوش و خروشهای اینچنانی او را برخاسته از باور و تعصب او بشیعیگری گمان می کردند، امروز دیگر جایی برای آن خوشگمانی ها نیز نمانده. زیرا او، علی دشتی، کسیست که در سالهای بازپسین عمرش کتابی بنام «۲۳ سال» را در انتقاد به محمد و اسلام نوشت.

مسلمانی شاه را نیز امروز همه می دانند که چه بود و پایبندی او بدین بیش از آن وزیران و سیاستمداران نبود. پس اینکه اینان خود را پایبند کیش و مسلمانی می نمودند جز فریبکاری نمی بود. همچنان دیدیم که کسروی از شاه می خواهد که از فرصت بهره جسته با ملایان گفتگوی حکومت را به نتیجه رساند ولی از شاه در این زمینه کمترین تکانی دیده نمی شود.

آری، هوادارها و پشتیبانها چنان استادانه کارگردانی می شد که پس از چندی گویا خود ملایان هم پنداشتند (یا بهتر دانستند چنین بپندارند) آنچه پیش آمده و می آید در سایه نیروی ایشان و والایی کیش شیعیست. باشد که پنداشته اند آنچه باعث یآوری دولتیان بایشان شده، باورهای مذهبی وزیران و زبردستان ایشان بوده. اینها را از اعلامیه ها و نوشته هاشان درمی یابیم.

ملایان همانهایی بودند که در برابر مشروطه سپر انداخته هر یک بگوشه ای خزیده بود. همانها که در برابر دانشهای نوین که از دنبال جنبش مشروطه آمد، سخنی برای گفتن نیافتند و از دستگاه خود نومید گردیدند. همانهایی که در برابر مادیگری جز خاموشی چاره ای ندیدند و بدتر آنکه بدآموزیهای آنرا بگفتار و کردار خود راه دادند. همانها که در برابر روان گردیدن آیین زندگی اروپایی در ایران و تغییراتی که در شیوه زندگانی پدیدار شده بود چاره ای جز تسلیم نداشتند و کسانی از ایشان بهتر آن دیدند که جامعه ملایی از تن درآورده پیروی از شیوه اروپاییان کنند بلکه برخی از ایشان برای رهایی از زخم زبان این و آن بیدینی از خود می نمودند (یکی از صدها تنی که در زمان رضاشاه بیدینی می نمود، آخوندیست بنام راشد. این مرد در زمان محمدرضاشاه که اوضاع برگشت، تا سالها در رادیو که افزار پیشبرد ارتجاع گردیده بود بموعظه و سخنرانیهای دینی می پرداخت). دیگران نیز جز بخاموشی گراییدن یا «قاچاقی» بدینداری پرداختن، کار دیگری از دستشان ساخته نبود.

ایشان در برابر فرمانهای رضاشاه بصد کیششان، جز اندک تکانی از خود نشان ندادند بلکه برخی نیز زبان بچاپلوسی و تأیید کارهای دولت باز کردند. ملایان آنهایی اند که در برابر زبان درازی و ریشخند شاعران بدین یا ستایش از باده و مستی (همچون شعرهای خیام و حافظ) نه تنها کمترین تکانی بخود ندادند، بلکه همانها

را سرمایه ای برای سخن بافی و گرمی بازارِ مردمفریبی گرفته بودند و حتا در برابرِ ریشخندهای بیدینان (متجددین) که همه جا را فرا گرفته بود (و حتا بمحمد پاکمرد عرب نیز توهین می کرد: جار زد آن جارچی مسخره کالدنیا مزرعه الاخره) دلیرانه ترین کاری که از ایشان دیده شد هیاهو کردن بود. همانها که از سرِ پریشانحالی و دلسردی و نادانی به فیروزیهای هیتلر و پشتیبانی او از مسلمانان امید بسته بودند.

در زمانی که روزنامه ها و نیز بیشتر درسخواندگان و برگزیدگان مردم، علت عقب ماندگی ایرانیان را جز بی بهرگی از زندگانی اروپایی چیز دیگری نمی دانستند و همه بآن می کوشیدند که «چهار نعل» بتازند تا هرچه زودتر بایشان برسند، پیروی از اروپاییان «تجدد» و تجدد نیز با بیدینی معنی همسنگ یافته بود. در چنان روزگاری که کسی را دلیری سخن راندن از دین نبود، کسروی در پیمان بهواداری از دین راستین برخاست و از گزندها و زخم زبانها نهراستید. یورش اروپاییگری و مادیگری بدین را باز گرداند و در برابر خداناشناسی ایستاد و نام دین را که بخواری برده می شد زنده گرداند. دین را بمعنی خود بازگرداند و پیرایه هایی از خرافه ها و گمراهیها که بدین چسبیده بود را از آن زدود و ارج دین و نیاز آدمیان را بآن با بهترین مثالها آشکار کرد.

بیدینی ملایان از همینجا نمودار می شود که در زمانِ درماندگیشان در برابر مشروطه، مادیگری و اروپاییگری که آوازی از ایشان بر نمی خاست، هرگز بیاد «مبارزه با بیدینی» و «پیشرفت معنویات و تحکیم امور دینی» نبودند. زیرا نه تنها از بلند گردیدن نام دین و خدا خشنود نگردیدند با پیمان دشمنی هم می کردند. ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ که دوران دیگری فرارسیده بود بیاد دینداری افتاده و از «غفلتهای گذشته» بشاه شکایت می کردند. کسروی را بدروغ دشمن اسلام نشان داده دهها دروغ دیگر را بیشرمانه رواج می دادند و با «تظلم»، خواهان محاکمه او میشدند و نام بدخواهیهاشان را «مبارزه با بیدینی» می گذاردند. شگفتا دیده می شد که در سال ۱۳۲۴ ایشان (پس از چهار سال پشتیبانی بیدریغ دولت) از شاه و وزیران در خواستهایی خلاف قانون می کنند. بشاه و نخست وزیر، قوام، نامه های هشدار دهنده و حتا تهدید آمیز می نویسند و هنوز یک هفته از کشتار وحشیانه شان نگذشته، آزادی جانیان را درخواست کرده و از آن پس هم دمام در کار رسیدگی بپرونده اخلال می کنند ولی دولت بیکبار در برابرشان خاموشست و این خاموشی چهار سال دیگر نیز ماندگارست.

تا سه سال پس از آزادی جانیان، دستگاه ملایان کم کم نیرومندتر گردیده، بخشی از نیروی سیاسی را در مجلس و دولت بدست آورد. آنسال در ۲۸/۸/۱۳ در مسجد سپهسالار، یکی از جانیان آزاد شده، بنام سید حسین امامی که مستقیماً متهم بکشتن کسروی بود، وزیر دربار وقت، عبدالحسین هژیر را کشت. امامی که دستگیر شده بود محاکمه و ۵ روز بعد اعدام شد و مراجع عظام اعتراضی نکردند. چند سالی پس از این (۳۴/۸/۲۵)، فداییان اسلام بجان حسین علاء وزیر دربار و نخست وزیر پیشین سوء قصد کردند ولی ناکام ماندند و قتلی رخ نداد. یک هفته بعد فداییان بازداشت و زندانی شدند. متهمان را دادگاه باعدام محکوم

کرد و در ۳۴/۱۰/۲۷ حکم باجرا درآمد. از اقدامات مراجع تقلید و بزرگان روحانیت برای جلوگیری از اجرای این حکم، خبر و نشانی در دست نیست.^۱

براستی اگر اینها را درباره کشور دیگری می خواندید چه برداشتی می کردید؟! ...

بیرون داستان اینست که از علما پرسشهایی شده و آنها «جسارت» است. مرزناشناسی و ناپاسداریست با «اسلام و قرآن و پیغمبر» و «اثر سوء» آن گریزانی مردمانست از «دینداری». ملایان که «نگهبانان دین» اند، وظیفه دارند «حسین وار» در برابر ستمی که بدین رفته بایستند. اینست هر چه در راه خدا و «رضایت» او می بایسته دریغ نکرده اند.

درون داستان چیست؟!... کیشیست هزار ساله، سراسر گمراهی و نادانی که با انتشار چند کتاب بلرزه درآمده و در آستانه برافتادانست. نه توان شکیبایی دارد نه دلیری بازگشت از گمراهی. یک کیش سراسر بیدینی، زهر و آلودگی، سرچشمه تیره روزیهای بیست میلیون ایرانی، قرنهای بر پای این مردم ستمکشیده همچون پایبندی بوده که از پیش رفتن بازشان داشته، بدینسان بهترین افزار برای بیگانگان بوده و باعث گردیده کشور و مردم یوغ زبردستی بیگانگان را بگردن گیرند. در جنبش مشروطه چهره راستین این کیش و پیشوایانش بر آزادیخواهان آشکار گردید. با پرونده سیاهی که از ملایان بازمانده بود بیست سال کم یا بیش محکوم بگوشه نشینی بودند. سپس که نسلی در میانه گذشته و بسیاری از مردم پیشینه ایشان را نمی دانستند و دوره رضاشاه هم بسر رسیده بود، فرصتی بدست آن سیاست شوم مرتجع پرور افتاده که ایشان را برکشیده دوباره افزار دست سیاست گرداند. ایشان را میدان دهد که از حجره هاشان بیرون آیند و بر مردم سروری کنند و دستگاه مفتخوری خود از نو بگسترند. مردم را در نادانی نگاه دارند و هر چه پیشرفت از جنبش مشروطه تا امروز پدید آمده بود، همه را برگردانند. پیشوایان این کیش اگر درد دین داشتند کم نبود زمانهایی که می بایست «حسین وار» برخیزند و در برابر بیدینی بنبرند. پس از چیست که امروز بتکان آمده بیاد دین افتاده ریاکارانه سخن از دینداری می رانند و افسوس از دست رفتن دین می خورند؟!... همه از آنجاست که پای پولهای مفت هنگفت در میانست. پای دکانی که ده ها سال و بیشتر هزارها خاندان را نان مفت دهد. چنین دکانی را چه شگفت که در برابر دلیل و منطق، شیوه اش جز آشوب پیا کردن، دروغ ساختن، بهتان زدن، دشنام دادن، خشم و ناآرامی نمودن، وحشیگری و ویران کردن نباشد.

در سی و پنج سالی که از جنبش مشروطه می گذشت، هیچکس ایشان را آنچنان زیانمند ندانسته بود که خشکانیدن ریشه شان را یک وظیفه میهنی و مردمی داند. تا آنکه کسروی با از جان گذشتگی و کاردانی بیماندی از راه پراکندن حقایق دین و معنی درست آن از یکسو و از سوی دیگر با نشان دادن دروغبافیها و آلودگیهایی که در شیعیگری کارگر افتاده و باز نمودن زیانهای بسیار سهمگین آن در زندگانی، ماهیت آن را از تاریکی بروشنایی آورده چهره راستینش را پیشرفتگان توده نشان داد. در گام دیگر که می بایست آن کتابها بدست انبوه مردم برسد تا اندیشه هاشان روشنی یابد و دیگر بازیچه دست بدخواهان و ملایان نگردند،

۱- همان، ص ۴۰ و ۱۸۸

دولت بیدرنگ دست بکار شد و برای آن کتاب و ۱۲ کتاب دیگر پرونده سازی کرد و مانع تراشید. مانعی که از آنروز تاکنون بوده و هنوز هم هست : انکیزیسیون که دامنگیر همه آزادیخواهان گردید. در روزگار اندیشه های تاریک سده های میانه ، انکیزیسیون کلیسایی جز چندگاهی با زور و ستم نپایید. امروز در این جهانی که سان دهکده ای کوچک را یافته انکیزیسیون ملایی چه اندازه خواهد پایید؟!.

۱۳۸۶ بهروز مشاری

انکیزیسیون در ایران

Inquisition in Iran

احمد کسروی

By : Ahmad Kasravi

تهران ۱۳۲۴

تهران ۱۳۲۶

چاپ نخست (ناانجام)

چاپ دوم (در ماهنامه باهمادِ آزادگان)

بخش یکم

ما چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم؟..

۱- چگونه کوشش آغاز کردم؟..

در سال ۱۳۰۷ بود که تکانی در اندیشه‌های من پدید آمد. این داستان را در جای دیگری یاد کرده‌ام.^۱ بی‌آنکه انگیزه‌اش را بدانم ناآسوده بودم و شبان و روزان با دلگیری بسر می‌بردم. چون تنها می‌نشستم پیاپی آه‌ها می‌کشیدم. گاهی هم بی‌اختیار می‌گریستم. کم‌کم از اینحال احساسات دیگری در من پدیدآمد. جهانرا گمراه می‌دیدم و شاهراهی از دور می‌یافتم که می‌توان جهان را به آن درانداخت و از گمراهی باز رهاند.

تو گفתי دستی مرا بر می‌انگیزد که با گمراهیها درافتم و نبرد کنم و تا توانم جهانرا بآن شاهراهِ رستگاری نزدیک گردانم.

دمی این اندیشه از من دور نمی‌شد. ولی دشواریهایی در جلو دیده باز می‌ایستاد. چیزهایی از خود می‌پرسیدم و تو گفستی نیرویی از درون بمن پاسخ می‌دهد :

می‌گفتم : با این رواج دانشها در اروپا و آمریکا آیا چیزهایی بازمانده که گفته شود؟. چون می‌اندیشیدم می‌دیدم در پشت سر دانشها حقایق بسیار مهمی هست که اگر جهانیان فراگیرند و قیمت گزارند و بکار بندند تأثیر آشکار در زندگانی خواهد داشت و بسیاری از سختیها و گرفتاریها را از میان خواهد برد.

می‌گفتم : بسیار نیک این حقایق هست و من توانم آنها را باز نمود. لیکن پایندان [ضامن] پیشرفتش چیست؟ چه چیز آنها را پیش خواهد برد؟ می‌اندیشیدم و می‌دیدم پایندان پیشرفت حقایق نیروی خود آنهاست. حقایق چون گفته شود مردان خردمند و پاکدل آنها را خواهند پذیرفت و پشتیبانی خواهند نمود و در راه پیشرفتشان جانفشانی دریغ نخواهند کرد. « راستی پژوهی » یکی از گهری‌ترین [اصلی‌ترین] خیمه‌های آدمیست و پایه همه پیشرفتها در جهان این خیم خجسته بوده. اسلام چگونه پیش رفت؟. مشروطه چگونه در همه جا رواج گرفت؟. سوسیالیزم با چه نیرویی تکان درجهان پدید آورد؟.

۱- دفترچه یکم آذرماه ۱۳۲۲

بدینسان دودل بسر می بردم. سه سال بیشتر ، یک گام پیش گذارده یک گام پس می کشیدم . سرانجام آماده گردیدم و بکار آغازیدم. نمی دانستم چه خواهم کرد و در کوششها تا بکجا پیش خواهم رفت. راهی بود می بایست پیش گیرم و گام بگام بپیامیم. می بایست با یکایک گمراهیها در افتم و در آن میان حقایقی را باز نمایم.

در گام نخست در سال ۱۳۱۱ بخش یکم/آیین را نوشته به چاپ رسانیدم. دیباچه کارهای من آن بود. این کتاب تکانی در خوانندگان پدید آورده نشان داد که حقایق اثر بسیار خواهد داشت. با آنکه در انتقاد از اروپا و/روپاییگری بود بسیاری از اروپاییان آنرا پسندیدند و گفتگوها در پیرامونش رفت. در پی آن بود که گفتارهایی در شفق سرخ بعنوان «پایان کار اروپا چه خواهد بود؟» و یا «زندگانی زور و نیرنگ» نوشتم و کسانی به پاسخ برخاستند و تکانی در تهران پدید آمد.

پس از آن در زمستان ۱۳۱۲ مهنامه پیمان را بنیاد نهادم^۱ که از آذرماه بانتشار پرداخت. این مهنامه تاریخچه جدایی دارد. از گام نخست با یکایک گمراهیها - از اروپاییگری ، هایشوی ادبیات ، مادّیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، کیشهای گوناگون بیبا - نبرد کرد و در آن میان به دین پرداخته معنی راست آن را باز نمود. هفت سال این مهنامه پراکنده میشد و در سایه پراکنده شدن آن بود که انبوهی از مردم پاکدل و غیرتمند و جوانان خونگرم با من آشنا گردیدند و اکنون از پیشروان باهماد [جمعیت ، حزب] ما شناخته می شوند.

۲- ما چه می گوئیم؟..

در اینجا نمی خواهم تاریخچه نویسم و کارهایی که من یا باهماد کرده است شرح دهم. بجای آن بهتر می دانم ماهیت کار و کوشش خودمان را روشن گردانم. اکنون پس از چهارده سال نیک دانسته شده که ما چه می خواهیم و چه می گوئیم. کسانی که کتابهای ما را خوانده اند نیک می دانند. برای آنکه دیگران هم بدانند بهتر می دانم شرح کوتاهی در اینجا یاد کنم.

سخنان ما بسیارست. ولی اگر بخواهیم آن را در چند جمله بگنجانیم چنین خواهیم گفت: «جهانیان باید حقایق زندگانی را بدانند و به آنها ارج گزارند و در زندگانی مورد توجه گردانند. خدا به آدمیان خرد داده که نیک و بد و سود و زیان را بشناسند . باید آدمیان به خرد ارج گزارند و در زندگانی راهنمای خود گردانند». اینها کوتاهشده گفته های ماست. ولی پیداست که به این کوتاهی نمی ماند و سخنان بسیار در پیرامون آنها پیش می آید. ما هنگامی که حقایق را شرح می دهیم با گمراهیها و بد آموزیها - بلکه با برخی از سیاستها - برخورد پیدا کرده ناچار می شویم که با یکایک آنها در افتیم و بیپایگی آنها را روشن گردانیم.

۱- چنین می نماید که تابستان خواسته شده ولی لغزشی روی داده. زیرا در ۱۲/۶/۲۸ «دارالانشای شورای عالی معارف» با درخواست کسروی بتاريخ ۱۲/۴/۴ موافقت می کند و تاریخ تعهدنامه ایکه برای پیمان گرفته اند نیز در ۱۲/۷/۹ بوده (مرگ ستارگان ، دکتر وحیدنیا ، ص ۷۷ تا ۷۹). همچنین بنیاد گذاری پیمان باید پیش از ۱۲/۹/۱ که نخستین شماره آن بیرون آمده باشد. (گرد آورنده)

هنگامیکه می خواهیم آیین خردمندانۀ ای برای زندگانی بنیاد گزاریم با دسته های بسیاری روبرو می شویم که باید به نبرد پردازیم و گفتگوها کنیم.

همان « خرد » که می گوئیم میدان بزرگی برای گفتگو باز می گرداند. انبوه مردم معنی خرد را نمی دانند. کیشها و بدآموزیها از خرد نکوهش نموده اند. روانشناسی خرد را بآن معنی که ما می گوئیم و آنرا داور نیک و بد و سود و زیان می دانیم نمی شناسد. ما ناچار می شویم بهمه اینها پاسخ دهیم. ناچار می شویم درباره خرد به سخنان بسیاری پردازیم.^۱

می دانم کسانی خواهند گفت : "مگر مردمان حقایق جهان را نمی دانند که شما می خواهید بدانند؟! " می گوئیم : بسیاری از حقایق هست که مردمان یا نمی دانند و یا ارجی به آنها نمی گزارند. برای مثل یاد می کنم : "جهان برای همه است ، هیچکس را به دیگری برتری نیست ، زندگانی برای آسایش و خوشیست برای رنجکشی نیست. آدمیان باید دست به هم دهند و جهان را آباد گردانند ، و در آن با خوشی زیند. آسایش هر کسی در آسایش دیگران است. هر کسی باید در کار و کوششهای خود در بند دیگران باشد. توده ها مانند خانواده هایند ، چنانکه خانواده ها با یکدیگر با همدستی و یآوری می زیند توده ها نیز توانند زیست. به جنگ و کشاکش نیاز نیست. جنگ یادگار دوره های وحشیگریست. جنگ را باید با بدیها کرد..."
اینها یک رشته حقایقست. مردمان یا اینها را نمی دانند و یا می دانند و ارج نمی گزارند و در نتیجه همانست که اینهمه گرفتاریها پیش می آید.

ما می پرسیم : آیا اینها راستست یا نه؟.. اگر راستست چرا باید به آن ارج نگزارند؟.. چرا باید بنیاد زندگی را بروی آنها نهند؟.. ما می کوشیم که در جهان تکانی پدید آید و بنیاد زندگانی بروی این راستیها بنیاد نهاده شود.

کسانی از جلو درآمده میگویند : " اینها نمی شود ، زندگانی نبرد است ". می گوئیم : شما اشتباه کرده اید. زندگانی نبرد نیست. لغزش شما از آنجاست که میانۀ آدمی با جانوران جدایی نمی گزارید. میانۀ آدمی با جانوران جدایی بسیارست. آن گرگها و پلنگهائیند که زندگیشان نبردست و جز آن نتواند بود. آدمی چنان نیست. آدمیان توانند بنیاد زندگانی را به جای نبرد و کشاکش بروی یآوری و همدستی گزارند.
آدمی را به پای جانوران بردن و زندگانی را سراسر نبرد شماردن یکی از نتیجه های مادیگریست. ما در این زمینه گفتارها و کتابهای بسیار نوشته ایم و یکی از کوششهای ارجدار ما در همین زمینه بوده.^۲

۳- این را می توان با زبان دیگری گفت.

این را می توان با زبان دیگری گفت و مقصود را روشن گردانید.

۱- دفترچۀ « در پیرامون خرد » دیده شود.

۲- کتابهای « ورجاوند بنیاد » و « در پیرامون روان » دیده شود.

آدمی از سرشت خود دارای دو گوهر است. گوهر تن و جان و گوهر روان. (جان در نزد ما جز از روان است).

از گوهر تن و جان آدمی مانده جانوران است و همه خیمهای ناستوده آن را از خودخواهی و خشم و رشک و کینه و ستمگری و هوسها و مانند اینها داراست. ولی از سرشت روان جدا از دیگران می باشد و خود خیمهای ستوده نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری و راستی پژوهی و آبادی دوستی را داراست. فهم و خرد و اندیشه و شرم از بستگان این گوهر روانی می باشند.

آدمی که دارای این دو گوهرست در زندگانی می تواند به هر کدام که خواست پیروی کند. می تواند یک زندگی جانورانه پیش گیرد و سرچشمه کارهایش خودخواهی و آز و کینه و مانند اینها باشد. همچون جانوری تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد، و پیداست که در آن حال زندگانی براه نبرد و کشاکش خواهد افتاد و رنجها بسیار و بهره از آسایش بسیار کم خواهد بود. همچنان می تواند به زندگانی آدمیانه گراید و سرچشمه خواهشها و کارهای خود را نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری گرداند و در آن حال نیازی به نبرد و کشاکش نمانده بنیاد زندگانی همدستی و همدردی خواهد بود.

زندگانی امروزی درهمست. باین معنی که هر دو سرشت دخالت دارد. زندگانی امروزی نیمی جانورانه و نیمی آدمیانه است و اگر رویهمرفته را سنجیم جنبه جانوری آن بیشترست.

برای روشنی سخن مثلی یاد می کنم: ما امروز از یکسو در شهرها دادگاهها بنیاد گزارده داورها برگمارده ایم که اگر کسی در خیابانی به ناتوانی چیرگی نشان داد و مشتی بسرش نواخت، او را می کشند و می برند و در دادگاه کیفرش می دهند. اگر دو تن دعوایی با هم داشتند بجای آنکه به پیکار برخیزند بدادگاه می روند و با گفتگو دعوی خود را بپایان می رسانند. از سوی دیگر بیشتر دولتها هر یکی بر آنست که بتوده های ناتوان چیرگی نماید، و اگر دعوایی در میان دو دولت بود می خواهند آنرا با زورورزی بپایان رسانند و بجنگ و کشتار می پردازند.

این دو کار به ضد همست: آن دادگاه برپاگردانیدن و دادگری نمودن از روی گوهر روانست و نتیجه راهنماییهای خرد می باشد. ولی این چیرگی جستن دولتها و بجنگ برخاستن آنها جز از روی سرشت جانوری نمی باشد و یکسره با روان و خرد ناسازگارست.

تنها این مثل نیست. در زندگانی فردی نیز هر یکی از ما گرفتار کشاکش این دو گوهرست. شما خشمتان گرفته بکسی سیلی می زنید و پس از کمی پشیمان گردیده شرمند می شوید و نآسوده هستید. این دو کار از یک سرچشمه نبوده و نتوانستی بود. خشم که شما را به سیلی زدن واداشته یکی از خیمهای تن و جانی شماست. آن نیرویی که شما را به پشیمانی و شرمندگی واداشته روان شماست. از اینگونه صد مثل یاد توان کرد.

پایه کوششهای ما بر آنستکه در سراسر جهان در آدمیان سرشت روانی نیرومند باشد و در کارهای زندگانی مؤثر افتد که نه تنها قانونهای جهان از روی خرد بوده به قصد آبادی جهان و آسایش جهانیان گزارده

شود، هر فردی از آدمیان به خودخواهی و آز و رشک و کینه خود چیره درآمده زیستش از روی نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری و آبادی دوستی باشد. هر فردی درکارها و کوششهایش نه تنها در بند آسایش و خوشی خود، در بند آسایش و خوشی همگی مردمان باشد.

۴- اینها چاره گرفتاریهاست.

اینهاست آنچه ما می گوئیم و می خواهیم. اینها سخنان مفت و پا در هوا نیست. اینها بزندگی بستگی دارد و چاره گرفتاریهاست. برای آنکه مقصودم روشن گردد می گویم امروز در جهان گرفتاریهایی هست که چاره آنها جز این گفته ها و کوششهای ما نیست. برای مثل یکی را یاد می کنم :

همه می دانید که از صد سال پیش در سایه فزونی دانشها یک رشته افزارهایی برای زندگانی اختراع یافته است: راه آهن، اتومبیل، هواپیما، تلگراف، تلفن، رادیو، ماشینهای کارندگی و ریسندگی و بافندگی و سازندگی و بسیار مانند اینها که در سراسر جهان بکار می رود. این افزارها مایه آسانی کارهاست. مثلاً ما راهی را که با اسب در بیست روز می پیمودیم امروز با اتومبیل در یک روز و با هواپیما در دو سه ساعت می پیماییم. خبری را که با پست در چهار و پنج روز می رسانیدیم اکنون با تلگراف در چند دقیقه می رسانیم.

این اختراعات هر یکی از راه دیگری مایه آسانی کارهاست. کسانی که اینها را اختراع کرده اند جز اندیشه نیکی به مردمان نداشته و جز کاستن از رنجهای آنها نخواستند.

در حالیکه در بیرون نتیجه بوارونه اینهاست. باین معنی از روزیکه این اختراعات پیدا شده و تغییرها در زندگانی پدید آمده بجای کاستن از رنج مردم، بآن افزوده گردیده. این چیز است که همه کس می داند. در اروپا که کانون این اختراعات سختی زندگانی و رنج مردم تا بحدی بوده که گروهی از اروپاییان را با تمدن بدشمنی برانگیخته. دسته هایی پدید آمده اند که تمدن یا پیشرفت زندگانی را مایه بدبختی مردمان شناخته خواسته اند بکوشند و مردمان را بحال وحشیگری چند هزار سال پیش بازگردانند.

این خود چیستانی گردیده و کسانی راز آنرا نمی دانند. ما راز آنرا می دانیم و با گفته ها و خواسته های خود راه چاره اش را هم نشان می دهیم. ما در همین زمینه گذشته از نوشته های دیگر، کتابی جداگانه نوشته ایم.^۱ در اینجا هم اگرچه فرصت سخن گشاده و دراز نیست بکوتاهی آنرا شرح می دهیم :

در زندگانی امروزی ما دو رشته نبرد می کنیم: یک رشته با طبیعت، یک رشته در میان خودمان با همدیگر باین معنی ما از یکسو با کاشتن و درویدن و پختن و بافتن و ساختن و مانند اینها می کوشیم که در بایسته های زندگانی خود را از منابع طبیعی بدست آوریم و از یکسو در میانه خودمان یک رشته کشاکشها هست که هر یکی از ما می خواهد از دیگران پس تر نماند و بهره او از خوشیهای زندگانی کمتر از دیگران نباشد.

۱- بخش یکم آیین

مَثَل ما مثل یک دسته مسافر است که با هم می زیستند ولی یکبار رنج برده ناهاری می پختند و یکبار هم بر سر تقسیم آن با هم گلاویز می شدند و رنجهای دیگری می بردند.

این حالِ زندگانیِ غلطِ امروزِ است و باید دانست سرچشمهٔ سختیها و بدبختیها این کشاکش است که در میان خودِ مردمانست. نبرد با طبیعت باین سختی نیست و در نتیجهٔ اختراعات روز بروز آسانتر گردیده. کنون سخن آنست که در آن جنبشی که دانشها و اختراعاتِ اروپایی در جهان پدید آورده اگرچه نبرد با طبیعت آسان گردیده کشاکش خودِ مردمان ، هم بیشتر و هم سخت تر گردیده. انگیزهٔ آن هم دو چیزست :

(۱) این جنبش اروپایی با رواج مادیگری و بدآموزیهای آن توأم بوده و این بدآموزیها خودخواهی و آز و دیگر خیمهای ناستودهٔ آدمی را نیرومندتر گردانیده و پیداست که هرچه آز و خودخواهی در میان مردمان بیشتر باشد کشاکش در میان آنها فزونتر خواهد بود. همان جملهٔ "زندگانی نبردست" و ماندهای آن که با هایهوی بسیاری در جهان رواج یافته خدا میداند که چه تأثیر بسیار بدی در زندگانی مردمان داشته.

(۲) این افزارها که اختراع شده تنها در نبرد با طبیعت و تهیهٔ درباستهای زندگانی بکار نرفته ، بیش از همه در نبرد خودمان با یکدیگر بکار می رود. مثلاً ماشین پارچه بافی تنها در این راه بکار نمی رود که ما بدستکاری آن پارچه ها بافته در راه نیازمندیهای خود بکار می بریم ، در این راه هم بکار می رود که سرمایه داران هر یکی یک یا چند ماشین راه انداخته روزانه هزارها متر پارچه بیرون می ریزند و سودهای گزاف می برند و دست و پای بی سرمایه ها را می بندند. در واقع این اختراعاتها افزارهای بُرنده ای در دست آزمندان و پول اندوزان می باشند.

می باید گفت جنبش اروپا از یکسو با بدآموزیهای خود باآتش آز و خودخواهی که در نهادهاست باد می زند و آنها را سرکش تر و نیرومندتر می گردند و از یکسو افزارهای برنده بدست آزمندان و خودخواهان می دهد که در نبردی که دارند بحریفان خود چیره درآیند و آنها را بخاک نشانند.

اینست راز آنکه در سایهٔ اختراعاتِ اروپایی و تغییرهایی که آنها در زندگانی پدید می آورند رنج و سختی بیشتر می گردد. آمدیم که چاره چیست و چه باید کرد؟. در این باره هم ما گفتنی های ارجداری داریم. باید دانست که چاره دو چیزست :

(۱) جلوگیری بدستکاری قانونها : باید میدان سرمایه و ماشین را تنگ تر گردانید. چیزهاییکه کارل مارکس و دیگران دربارهٔ سرمایه و کار گفته اند دلسوزانه و نیکخواهانه بوده. ما نیز در آن باره سخنانی داریم و می توان گفت ما یک سیستم آسانتر و طبیعی تر را برگزیده ایم.^۱

(۲) تکان دادن به خردها و فهمها: بدانسانکه گفتیم باید مردمان حقایق زندگی را دریابند. دریافتن حقایق زندگانی اثر بسیار در جلوگیری از آز و خودخواهی تواند داشت. چنانکه گفتیم اینها از خیمهای گوهر جانیت و روانها و خردها هرچه نیرومندتر باشد اینها ناتوانتر خواهد گردید.

۱- کتاب « کار و پیشه و پول» دیده شود.

۵- یکی از موضوعهای مهم دین است.

خوانندگان شاید ندانند که امروز یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان موضوع دینست. در قرنهای گذشته مردانی پیدا شده جنبشهایی پدید آورده اند و بنیاد گزارده اند که هنوز از میان نرفته و از هر یکی دستگاهی بازمانده: زردشتیگری، دین یهود، مسیحیگری، اسلام که هر یکی دسته هایی - بیش یا کم - پیروان دارد. در حالیکه جنبشهای اروپایی با اینها از چند راه ناسازگارست. زیرا از یکسو دانشها با تعبیرات آنها درباره آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستاره و دیگر چیزها منافیست. مثلاً داستان آفرینش آسمانها و زمینها در شش روز یا داستان آدم و حوا از چیزهاییست که با دانشها سازگار نیست و نمی تواند بود.

از سوی دیگر آیینهایی که آنها برای زندگانی اجتماعی نهاده اند، دستورهایی که می دهند با حال امروز جهان راست نمی آید. مثلاً موضوع خلافت در اسلام با دموکراسی یا سررشته داری خود توده که امروز در سراسر جهان رواج یافته راست نمی آید. دستورهای مالی که آن دین داده با اندیشه های سوسیالیستی و جلوگیری از سرمایه سازش پیدا نمی کند.

در اروپا هنگامیکه دانشها تازه رو برواج می نهاد کشیشها بدستاویز دین با آنها بنبرد سختی برخاستند و بدانشمندان گزندها و آزارهای بسیار رسانیدند. بلکه یک رشته خیانت ها در تاریخ به یادگار گزاردند. ولی کم کم نیروی حقایق فیروز درآمد و دانشها از پیشرفت باز نماند. کشیشها شکست خورده به خاموشی گراییدند. این بار بآن بس کردند که دستگاه شکست خورده خود را نگه دارند.

همانحال در شرق با ملایان اسلامی رخ داده. در اینجا هم ملایان سالیان دراز با دانشها و اندیشه های نوین اروپایی به پیکار پرداختند. با مشروطه کار را به جنگ و خونریزی کشانیدند. اینجا هم به نگهداری دستگاه شکست خورده خود پرداختند.

این حال دینها با دانشها و اندیشه های نوین است. نکته ای که هست آنست که چنانکه دینها نتوانسته اند جلو دانشها را گیرند، دانشها هم نتوانسته اند و نمی توانند دستگاه های کشیشان و ملایان و خاخامان و مؤبدان را از میان بردارند.

اساساً این آزموده گردیده که دانشها با همه ناسازگاری آشکار که با آموزاکهای [تعلیمات] دینی دارد آنها را از میان بر نمی دارد. سست می گرداند ولی از ریشه نمی کند. در برابرش آموزاکهای دینی نیز دانشها را سست می گرداند و اثرهای آنها را کمتر می سازد.

نتیجه این می شود که کسیکه درس می خواند مغز او آکنده از اندیشه های سست متناقض می گردد. در این باره در ایران داستانهای شگفت آور بسیار دیده ایم. این در این چند روزه رخ داده که جوان درس خوانده ای با من سخنی می راند و می گوید: "شما چه دلیل دارید که حکومت فردی که اسلام معین کرده بهتر از دموکراسی نیست؟! ما عقلهامان وافی به تشخیص مصالح نیست" این را می گوید و پس از چند دقیقه بازگشته می پرسد: "مسئله روح که مسلماً درست نیست. شما چه دلیل دارید که معاد راستست؟! از اینها هزار داستان توان یاد کرد.

مردمان امروز در میان تناقض زندگی می کنند: از یکسو در دانشکده ها آن درسهاست و از یکسو در کلیساها این آموزاگهاست. فلان جوان دانشهای طبیعی می خواند و رتبه دکترا پیدا می کند و در همانحال کشیش گردیده تورات و انجیل را با آن سخنانش که سراپا به آخشیج [ضد] دانشهاست زیر بغل می زند و برای موعظه و سخنرانی به اینجا و آنجا میرود. فلان پرفسور که کمترین باوری بتورات و انجیل ندارد و عیسا و موسا را نمی پذیرد در جای خود که خدا را بدانسان که ستوده آن کتابهاست باور نمی کند و در همانحال ناچار میشود در روزهای یکشنبه یا در عروسیها و سوگواریها به کلیسا رود و آواز به آواز کشیشها انداخته دعا بخواند و چون می میرد باید کشیشی با دعای خود او را پاک گرداند و روانه بهشت سازد. اینست حال جهان. ما می گوئیم این گرفتاریست. چرا باید جهانیان دچار چنین حالی باشند؟ چرا باید در هر زمینه ای حقایق بمیان نیاید؟

از همه بدتر آنستکه بسیاری از دولتها اینها را افزاری برای پیشرفت سیاست خود گرفته اند ، و چون در آن باره سخن درازست نمی خواهم در اینجا بآن درآئیم.

۶- ما در این باره هم گره از کار گشاده ایم.

ما در این باره هم گره از کار گشاده دشواری را از میان برداشته ایم : درباره دین ما سخنان درازی رانده^۱ این روشن گردانیده ایم که دینها برای نبرد با گمراهیها و نادانیها بوده. آدمیان قرنهای درازی را گذرانیده اند که جهان یا دستگاه طبیعت را نمی شناخته اند و در راه زندگانی یکباره گمراه بوده اند. مثلاً بت پرستی می کرده اند. این یکی از گمراهیهای همگانی آن زمان و مایه گرفتاری مردمان بوده. شاید کسانی معنی بت پرستی را ندانسته از ارتباطی که آن با زندگانی داشته آگاه نیستند ، اینست شرح داده می گوئیم :

بت پرستی این بوده که مردمان ، جهان را یک دستگاه ندانسته و کارها را از یک سرچشمه نشناخته در آن دستهای بسیاری را در کار و هر رشته از کارها را به یک منشاء دیگری نسبت می دادند ، از اینرو به خدایان بسیاری باور داشته آنها را راه برنده جهان می شناختند :

خدای برف و باران ، خدای تگرگ ، خدای دریاها ، خدای شهرها ، خدای رویانیدن ، خدای میرانیدن .. از پستی اندیشه ، چهارپایان هیچ ندان را بخدایی برگزیده می پرستیدند.

آن بدتر که این خدایان را دارای خشم و رشک و کینه می پنداشتند که اگر کسی توانگر گردد و یا دارای چند فرزند با هوش و تندرست باشد و یا سرداری از جنگ فیروز بازگردد خدایان باو رشک می برند و گزندش می رسانند. از اینرو دلهاشان ناآسوده می بود. کسیکه توانگر می شد بایستی مقداری از داراییش را برای خدایان جدا گرداند ، کسی که دارای چند فرزند بود بایستی یکی از آنها را برای پرستاری در پرستشگاه خدایان فرستد ، سرداری که از جنگ ، فیروز باز می گشت بایستی از تاراجهایی که آورده بود رسدی

۱- کتاب « ورجاوند بنیاد» دیده شود.

[سهمی] برای خدایان جداگرداند. نادانی تا به آنجا می کشید که از ترسِ رشک خدایان، دختران و پسران خود را قربانی گردانیده در زیر پای بتها سر می بریدند.

هنوز این نادانیها یکباره از جهان برنیفتاده و در آمریکا و هند و هندوچین و دیگر جاها نشان آنها را توان یافت. در هندوستان تا این آخرها دخترها را وقف بتخانه ها می گردانیدند که در آنها زیند و در دسترس زائران باشند. در هندوچین هنوز هم از میوه ها و غله ها سهمی برای خدای دریا جدا می گردانند و در خوانچه ای چیده به حساب خدایان آنرا بمیان رود برده غرق می سازند.

این بوده حال گرفتاری مردمان. این بوده معنی بت پرستی و زیان های آن بزندگانی. زردشت و دیگران برخاسته با این گمراهیها نبرد کرده اند. مردمان را از نادانی بیرون آورده این حقیقت روشن ساخته اند که جهان سراسر یک دستگاه و کارها همه از یک سرچشمه است. خدا بیش از یکی نیست و آنهم بیرون از این جهانست و دارای کینه و رشک و مانند اینها نمی باشد.

دانشمندان اروپا چنین وا مینمایند که آدمیان دچار گمراهیها و نادانیها بوده اند تا کم کم دانشها آنها را از نادانیها بیرون آورده و دینها را نیز دنباله آن نادانیها می شمارند. در حالیکه داستان وارونه است و دینها نه دنباله نادانیها، بلکه آغاز دانشهاست. نخستین نبرد را با نادانیها دینها آغاز کرده اند. اینها هر یکی در زمان خود، مردمان را به یک رشته حقایق در زمینه شناختن جهان و زندگانی آشنا گردانیده اند.

آمدیم که آنها امروز کوچک می نمایند و با دانشها و همچنان با آیین زندگانی نمی سازند، در این باره انگیزه دو چیزست:

- ۱) گذشت زمان. گذشت زمان اثر بسیار تواند داشت. برای مثل می گویم: یک روز بوده که یک مرد جنگی چون خود را با خود و زره می آراست و تیر و کمان به دوش انداخته نیزه بدست می گرفت دلها از ترس او پر می شد و همه باو پاس می داشتند. ولی امروز اگر چنان مردی در خیابانها پدید آید همه باو خواهند خندید و پاسش نخواهند داشت. این مثل است ولی یک حقیقت ارجداری را نشان می دهد.
- ۲) از دست دادن گوهر. این دینها هر یکی گوهر خود را از دست داده و یکباره وارونه گردیده. اینها که برای نبرد با گمراهیها بوده هر یکی اکنون پر از گمراهیها شده.

۷- دین چیست؟..

از این گفته ها معنی دین نیز روشنست. دین چیزی بیرون از زندگانی نیست. دین شناختن معنی جهان و پی بردن به حقایق زندگانی و زیستن از روی خرد است. سخنانی که ما می گوئیم و من کوتاه شده آنها را در آغاز این کتاب یاد کردم دین است. ما می گوئیم: دین زبان سپهر [طبیعت] است. حقایق جهان را دریافتن و زندگی از روی فهم و بینش کردن و بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشیدن دین است. کشیشها و ملاها و حاخامها [اخامها] و مؤبدان و دیگران که هر کدام دستگاهی را بنام دین راه می برند چنین

وا می نمایند که دین چیزی در کناره زندگان نیست. یک رشته باورها و بایا [وظیفه] هاست که مردمان باید بپذیرند و اگر نپذیرفتند در آن جهان در آتش سوخته خواهند شد.

آنها دین را چنین چیزی وامی نمایند. مثلاً مردمان باید باور کنند که مسیح فرزند خدا بود و پس از کشته شدن از میان مردگان برخاسته و به آسمانها رفته است، که اگر اینرا نپذیرند دارای «ایمان» نیستند و «به ملکوت آسمانها داخل نخواهند شد».

چند سال پیش روزی با یکی از مسیونرهای اروپایی سخن می رانیدیم و من نوشته های بیپای انجیل و تورات را یاد کرده می گفتم: " اینها با خرد نمی سازد"، بمن چنین پاسخ داد: " ایمان چیز دیگریست و عقل چیز دیگر". این بود پاسخی که یک کشیش دانشمند بمن داد.

ولی ما روشن گردانیده ایم که نخست، دین شناختن معنی جهان و زندگان نیست. دوم، یگانه چیزی که خدا بما داده و راست و دروغ را با آن می شناسیم خردست. دین باید سراپا خردپذیر باشد. هرآنچه خردپذیر نیست بیپاست و باید بکنار گذاشت.

از این سخنان ما درباره دین دو نتیجه بسیار بزرگی بدست تواند آمد:

۱) این دستگاههایی که امروز بنام دین هست و شکست خورده و خوار پایداری می نماید و مایه گرفتاریست باید از میان برود و دین در معنی راستش که چیز بسیار ارجدار است رواج گیرد و سودهای بزرگی از آن پیدا شود.

۲) باین اختلافها که بنام دینها و کیشها در میانست زمینه باز نمانده مردمان در سراسر جهان بهم نزدیکتر باشند. اینها نتیجه های بزرگیست و راهش جز گفته ها و کوششهای ما نیست. دو سال پیش مستر گاردل هول^۱ معاون وزارت خارجه آمریکا گفتاری رانده در میان سخنان خود چنین گفته بود: " پس از جنگ یکی از کارها که باید بود یکی شدن دینهاست".

ما باین گفته وزیر آمریکایی ارج می گزاریم. کشورها امروز بهم بسته شده و جهان مانده یک کشور گردیده. امروز کوششها به پدید آوردن یک دولت بزرگ همه جهانی می رود، در چنین زمانی مردمان باید در اندیشه و باور نیز بهم نزدیک باشند. ولی راه چیست؟.

آیا می توان قانونی در آنباره گزارده روان گردانید؟ آیا می توان با زور و فشار آنها پیش برد؟.. آیا می توان با خواهش و درخواست آنها بجایی رسانید؟.. بیگفتگوست که با هیچیک از اینها نتواند بود و یگانه راه آنست که دین به معنی راست و خردپذیر خود باشد که همه توانند آنها پذیرفت.

وزیر آمریکایی آرزو کرده که دینها همه یکی گردد. از این بالاتر آنست که دین یک چیز سودمند و ارجداری باشد - یک چیزی باشد که به درد زندگانی بخورد. دین بآن معنی که وانموده کیشها و ملامت است جز چیزی بیپوده نیست و از یکی بودنش هم نتیجه ای نتواند بود. اینهاست آنچه ما می گوئیم و می خواهیم که بکوتاهی یاد کردم.

۱ - Cordel Hull (در چاپ ۱۳۲۶ گردل نوشته شده. - گردآورنده)

بخش دوم

در ایران با چه دشواری‌ها روبرو شدیم؟..

۱- ایرانیان چرا نیک نمی‌شوند؟..

چنانکه خوانندگان دیدند گفته‌ها و کوششهای ما درباره سراسر جهانست و تنها درباره ایران نیست. ما به نیکی سراسر جهان می‌کوشیم ولی چون در ایرانیم ناچاری بوده که کوششهای ما از اینجا آغاز یابد. چراغی که روشن می‌گردد نخست باید به پیرامون خود تابد. ولی در ایران در همان گام نخست، با یک دشواری یا بهتر گویم با یک چیستان روبرو بودیم. " ایرانیان چرا نیک نمی‌شوند؟"

همه می‌دانیم این توده ایران گرفتار و بدحالت. از صد و پنجاه سال پیش از هر پیشامدی سرشکسته و شرمنده بیرون آمده، پیاپی گوشه‌های کشور خود را از دست داده. اکنون هم از توده‌های پس افتاده جهان بشمارست و آبرویی در میان توده‌ها ندارد، و ما که در این کشوریم می‌بینیم که در زندگی نیز از آسایش و خوشی برخوردار نمی‌باشند. با صد سختی و بدبختی گرفتارند.

از شصت و هفتاد سال پیش در این توده بیداری پیدا شده و چاره‌جویی‌هایی رفته. نخست کسانی داستان را ساده گرفته می‌پنداشته‌اند اگر پادشاهی یا وزیری باشد که هوش و خرد بکار دهد چاره دردها خواهد بود و این توده به راه پیشرفت افتاده با توده‌های دیگر همگام خواهد گردید. قائم مقام فراهانی و میرزا تقیخان امیرکبیر از این کسان بوده‌اند و هر یکی بنوبت خود بکوششهایی برخاسته‌اند جان‌های خود را در این راه باخته‌اند بی‌آنکه نتیجه‌ای بدست آید.

پس از ایشان کسانی پنداشته‌اند مایه بدبختی ایران استبدادست. در این کشور چون قانون نیست و پادشاه و درباریان بدلخواه و خودسر فرمان می‌رانند کارها نابسامان می‌باشد و توده از پیشرفت باز می‌ماند. حاجی میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا علیخان امین‌الدوله و ملکم‌خان و دیگران از این دسته بوده‌اند و

مشروطه خواهان بیگمان بودند که چاره دردهای توده را پیدا کرده اند. جشنها و شادیهای بی اندازه می نمودند. بارها در انجمنها به زبان می آوردند: " این ملت نجیب که بیدار شده و براه ترقی افتاده چند سال بیشتر نخواهد گذشت که خود را به پایه ملت فرانسه خواهد رسانید". آن جوش و خروش ساختگی را که از مردم می دیدند این مصرع بزبانها افتاده بود: « این طفل یکشبه ره صد ساله می رود». پیرمردها اندوه می خوردند که خواهند مرد و نخواهند دید آنروزی را که "ملت نجیب ایران در صف ملل متریقیه عالم جا گرفته". ولی این امیدها همه بیجا درآمد. مشروطه در ایران نه تنها این توده را براه پیشرفت نینداخت، خود آن پیش نرفت و پا نگرفت و امروز در برابر چشمهاست که ما چه دستگاه رسوایی بنام مشروطه داریم.

از همان سالهای دوم و سوم مشروطه پیدا بود که کوششها و امیدها هدر رفته و مشروطه به درد این توده درمان نخواهد کرد. این بود گروهی از کوشندگان از همان هنگام دچار نومیدی گردیده خود را کنار کشیدند. یکدسته دیگر روزنه امید دیگری پیدا کرده چنین گفتند: "جامعه چون بیسواد است و رشد سیاسی ندارد سرچشمه بدبختیها اینست. باید جامعه را با سواد گردانید. باید فرش و رخت خود را فروخت و دبستان برپا گردانید". بدینسان چشم امید بدبستانها دوختند.

در حالیکه از این هم نتیجه وارونه پیدا شد. چهل سال بیشترست وزارت فرهنگ برپا گردیده و کوششهای بسیار بکار رفته و کمترین نشانه بهبود در حال کشور و توده پدید نیامده بلکه راستش اینست که ما اگر درس خواندگان را رویهمرفته بگیریم و آنها را با روستاییان بیسواد در ترازو گذارده بخواهیم از دیده « شایستگی بزندگانی» بسنجیم بیگمان سنگینی در کفه روستاییان بیسواد خواهد بود. این یک داستانیست که فرهنگ بجای اینکه به شایستگی جوانان بیفزاید از آن می کاهد.^۱

بهر حال از دبستانها هم چاره ای نشد. در اینجا بود که داستان صورت چیستان پیدا می کرد. در اینجا بود که نومیدی همه را فرا می گرفت. در اینجا بود که عنوان بدست بدخواهان افتاده می گفتند: " این توده دژنره شده، دردهایش درمان پذیر نیست." یک دسته تیشه را از ریشه زده می گفتند: " ایران از نخست هیچی نبوده".

۲- ما سرچشمه گرفتاریها را پیدا کرده ایم.

چنانکه گفتیم در آغاز کوشش با چنین چیستانی روبرو گردیدیم ولی بزودی آن را گشادیم. بزودی سرچشمه بدبختیها و گرفتاریهای ایران را پیدا کردیم. در این باره ما کتابهای بسیار نوشته ایم^۲ و نتیجه گفته های ما دو چیزست:

۱- کتاب « فرهنگ چیست؟ » دیده شود. (گردآورنده)

۲- کتاب « دادگاه » دیده شود.

۱) گرفتاریهای این توده چیز ساده ای نیست. از بی پروایی [بی توجهی] پادشاهان برنخاسته و چیزیکه با دست پادشاهان یا وزیران چاره پذیرد نیست. گرفتاریهای ریشه داریست و بچاره ریشه داری نیاز دارد.

۲) سرچشمه گرفتاریهای ایران آن باورها و اندیشه هاست که بنامهای مذهب، عرفان، فلسفه، اخلاق، ادبیات در مغزها جا داده شده. این گرفتاری برای ایرانیان از هزار سال پیش رو آورده و زمان بزمان بیشتر و بدتر گردیده تا بحال امروزی رسیده.

برای آنکه دانسته شود این توده دچار چه بدآموزیهاست تاریخچه کوتاهی یاد می کنم :

همه می دانیم هنگامیکه اسلام در عربستان برخاست ایرانیان کیش زردشتی داشتند. دین زردشت از میان رفته ولی یک رشته بدآموزیها از پرستش آتش و خورشید و باور داشتن به مهر و ناهید و مانند اینها باین نام رواج می داشت. عربها چون به ایران دست یافتند انبوه ایرانیان اسلام را پذیرفتند. ولی زردشتیگری از میان نرفت و بسیاری از پندارهای آن، در میان عوام با اسلام درآمیخت.

اسلام دین خدایی بود و آموزاکهای بسیار سودمند داشت. در ایران نیز جنبشی در فهمها و خردها پدید آورد. ولی آن بسادگی خود نمانده یک یا دو قرن نگذشت که گمراهیهای گوناگون به آن راه یافت.

نخست در نتیجه کشاکش در زمینه خلافت، کیش شیعی با یک رشته آموزاکهایی که با اسلام سازش نداشت پدید آمد. در پی آن باطنیگری پیدا شد که بیگمان برای کندن ریشه اسلام بنیاد یافته بود.

سپس فلسفه از یونان رسیده یکسره به آخشیج اسلام بود همچنان صوفیگری از روم آمده و با آموزاکهایی از بی پروایی بزندگانی و گرایش به بیکاری و گوشه نشینی و مانند اینها که وارونه آموزاکهای اسلام بود رواج گرفت.

در همان هنگام گمراهیهای گوناگونی در میان مسلمانان پیدا می شد که یکی از آنها جبریگری (یا باور داشتن به اینکه کارها را خدا می کند و ما را هیچ اختیاری نیست) بود و در همه جا پراکنده گردید. اینها و ماندهای اینها بدآموزیهای زهرآلودی بود که یکی پس از دیگری در جهان اسلام پیدا می شد و ایرانیان هم از آنها بهره می یافتند. برخی از آنها از جمله باطنیگری و صوفیگری در ایران لانه گرفت و ریشه دوانید.

در قرن ششم در ایران یک گمراهی زهردار دیگری پدید آمد که ما آنرا خراباتیگری نامیده ایم. یک دسته پیدا شدند که زندگی را خوار می داشتند و کار و کوشش را می نکوهیدند و چنین می گفتند : " باید بگذشته پروا نداشت و بآینده ارجی نگذاشت و دم را غنیمت دانسته بخوشی و مستی پرداخت". یکی از سران اینها خیام بوده که همه می شناسیم.

در زمان مغول که فهمها و خردها هرچه سست تر گردیده بود این بدآموزیها رواجش در ایران بیشتر شد. آنگاه اینها همه با هم درآمیخت.

پیش از آن هر یکی جدا بود و هر یکی پیروان دیگری داشت. ولی این بار همه درهم شد و یکتا می توانست هم صوفی و هم شیعی و هم خراباتی باشد. می توانست چند رشته از بدآموزیها را در مغز خود جا دهد که این خود زیان دیگری بود.

در همان زمان در ایران شاعرانی پیدا شدند که هوس بسیار بشعر گفتن داشتند و اینها آن بدآموزیها را سرمایه ای برای شعرسازیهای خود شناختند و آنها را از هر دری گرفته بهم آمیختند و در شعرهای خود گنجاندند و بدینسان بروج آنها در میان مردم بسیار افزودند.

در زمان صفویه بکیش شیعی در این کشور رواج بسیار داده شده کیش دولتی ایران گردید. در زمان قاجاریان بار دیگر تکانهایی در زمینه بدآموزی در ایران پیدا شد. باین معنی که شیخ احمد احساسی که یکی از ملایان تندرو شیعه بشمار می رفت از در هم آمیختن فلسفه یونان با باطنیگری و شیعیگری کیش نوینی پدید آورد که بنام او شیخیگری نامیده شد.

پس از چندی یکی از پیروانش حاجی محمد کریمخان با افزودن چیزهایی به آن ، کیش تازه تری ساخت که اینهم بنام او « کریمخانگیری » شناخته گردید.

در همان زمان ، سید علی محمد با سودجویی از عقاید شیعیان و از آموزا کهای شیخ احساسی به دعوی امامزمانی برخاست و از آن نیز کیش نوینی پیدا شد که « بابیگری » خوانده شد. پس از او میرزا حسینعلی بهاء با سودجویی از گفته های باب خود را « من یظهره الله » خوانده و او نیز راه دیگری بنام بهاییگری پدید آورد.

اینها بازمانده از زمان های پیش بود. هنگامی که در ایران جنبش مشروطه خواهی برخاست و با اروپا همبستگی ها پدید آمد این بار آموزا کهای اروپایی از سودمند و زیانمند رو باین کشور آورد و بدستکاری روزنامه ها و کتابها در میان مردم رواج گرفت.

از جمله بدآموزیهای مادگیری انتشار بسیار یافته در مغزها جا گزید. از این راه هم بدآموزیهای دیگری بمیان آمد و اینها نیز بآن بدآموزیهای کهن افزوده شد.

۳- زیانهایی که از این بدآموزیها بر می خیزد :

این یک فهرست تاریخیست که یاد کردم. اکنون همه این ده دوازده رشته بدآموزی در ایران رواج خود را دارد و مغزها آکنده از آنهاست.

بسیار کسانی بی آنکه خود بدانند آلوده آن بدآموزیهایند. شما بارها خواهید دید کسی که هیچ نمی داند صوفیگری چیست در میان سخنانش اندیشه های صوفیانه را بیرون می ریزد. کسی که دینداری از خود نشان می دهد بی آنکه بفهمد گرفتار بدآموزیهای مادگیریست. چنانکه گفتم سرچشمه گرفتاریهای ایرانیان اینهاست.

در اینجا فرصت گفتگوی دراز نیست ، بکوتاهی میگویم : این بدآموزیهای پراکنده سه زبان بسیار بزرگ دارد :

(۱) اینها چون ده دوازده رشته است مردمان را از هم می پراکند و جدایی بمیان آنها می اندازد. امروز در ایران یکی از گرفتاریها همینست : این بهاییست ، آن شیعه است ، آن علی اللهیست ، آن صوفیست در یک کشور می زیند و اندیشه ها و آرزوهایشان یکباره جداست.

(۲) هر یکی از آنها دارای آموزاکهایست که بزبان زندگان نیست :

صوفی جهان را خوار می دارد و مردمان را بگوشه گیری و تنبلی و یا بجهانگردی و قلندری بر می انگیزد، خراباتی کوشش و کار را نکوهیده همه را به باده خواری و خوشگذرانی وامی دارد ، جبری همه نیک و بد را بگردن قضا و قدر انداخته بکار و کوشش ارجی نمی گزارد ، شیعی یگانه بایای خود را بزبیرت رفتن و بکشتگان هزارساله گریستن می شناسد ، مادی زندگی را نبرد شماره دزدی و کلاهبرداری و پول اندوزی و همه بدیها را در راه سود خود سزا می شمارد ... هر یکی از راه دیگری مردمان را از پرداختن بکار و زندگانی باز می دارد.

(۳) اینها چون چند رشته بهم می آمیزد و در مغزها جا می گیرد آنها را از کار می اندازد. این خود دانستن نیست که چون آموزاکهای ناسازگار هم در مغزها جای گیرد آن را از کار خواهد انداخت.

امروز در ایران یکی از بیماریهای توده ای همینست و هزارها کسان دچار آن می باشند. هزارها کسان چنینند که سَهش [احساس] هاشان مرده است و نیک و بد و راست و کج در نزد آنها یکیست.

اینها را بکوتاهی می شمارم و شاید کسانی نخواهند پذیرفت . ولی ما دلیلهای بسیار داریم و در کتابهای خود یاد کرده ایم و در اینجا بیک دلیل از راه روانشناسی بس می کنم.

خوانندگان این دو مقدمه را بدیده گیرند :

(۱) « سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست». شما را بهر کاری مغزتان وامیدارد. مرکز اراده مغز است.

(۲) « مغز تابع اندیشه هایست که در آن جا می گیرد». شما اندیشه یا باوری را در مغز خود جا می دهید و مغز در زیر تأثیر آن شما را بکارهایی برمی انگیزد.^۱

این دو مقدمه هر یکی بیگفتگوست و چون آنها را پهلوی هم گزاریم نتیجه این خواهد بود : « سرچشمه کارهای آدمی باورها و اندیشه های اوست ».

برای روشنی سخن مثلی یاد می کنم. فلان پیره زن بزبیرت سقاخانه می رود و نذر بانجا می برد. در حالی که شما ریشخند می کنید و اگر اختیار پیدا کنید آن سقاخانه را کنده ویران خواهید گردانید. چرا چنینست؟.. این جدایی از کجاست؟.. این جدایی از آنجاست که در مغز آن پیره زن اندیشه های دیگریست و در مغز شما اندیشه های دیگری. شما اگر بان زن هم حقایق را یاد داده بفهمانید که سقاخانه هیچکاره نیست ، این سقاخانه که هزار کسان از یک ظرف آب می خورند نه تنها بیماران شفا نتواند داد سالانه صدها

۱- سهشها یا احساسات و تأثیر آنها در رفتار و کردار آدمی از این گفتگو بیرونست.

یکی از یاران ما مثل زده می گفت : شما در هندوستان می بینید فلان مرد در جلو گاو بخاک می افتد ، این کار او بشما شگفت می افتد. ولی بهترست باندیشه ها و باورهای او وارسیده ببینید در مغزش چه چیزهاست ، و در آنحال از شگفت بیرون خواهید آمد.

۴- ما برای بر انداختن گمراهیها بهترین راه را برگزیده ایم.

چنانکه گفتیم یک پایه کوششهای ما نبرد با گمراهیهاست. در ایران هم می بایست آن نبرد را پیش بریم. بویژه که دانسته شد مایه بدبختی بیست ملیون توده اینهاست. این ما را در اندیشه نبرد استوار گردانید. راه ما اینست که از یکسو حقایق را ، چه درباره دین و چه درباره زندگانی ، باز می نماییم و از یکسو بیکایک گمراهیها پرداخته بی پای آنها را روشن می گردانیم. باین معنی که از یکسو بر می اندازیم و از یکسو بر می افرازیم. در حالی که خانه های ناستوده سست پایه را ویران می کنیم خانه هایی ستوده با پایه های استوار بنیاد می گزاریم.

کتابهای « ورجاوند بنیاد » و « در پیرامون خرد » و « راه رستگاری » در زمینه حقایقست. درباره هر یکی از گمراهیها ، از اروپاییگری ، ادبیات ، شیعیگری ، صوفیگری ، بهاییگری ، مادّیگری و مانند اینها ، نیز کتابهای جداگانه بچاپ رسیده.

ما به هر گفته ای دلیل یاد می کنیم. سخنان ما همسنگ دانشهاست. چنانکه در دانشها هیچ سخنی را بی دلیل نمی آورند ما نیز هیچ گفته ای بی دلیل نداریم. آنگاه ما همیشه داوری خرد را پیش می کشیم. این از آرمانهای ماست که جهانیان همه به یکره درآیند ، و وسیله ای که برای این کار برگزیده ایم آنست که مردمان را بدآوری خرد خوانیم. ما بهمه می گوئیم : خدا بشما خرد داده که نیک و بد و راست و کج را باز شناسید. چرا آنرا داور نمی گردانید؟! چرا آنرا بکار نمی اندازید؟!

کسانی به خرد نیز ایرادها دارند. ولی ما پاسخ آن را هم داده ایم. بارها دیده شده ما چون می گوئیم : "فلان سخن با خرد راست نمی آید" بازگشته می گویند : "خرد که؟..". این می رساند که معنی خرد را هم نمی دانند. ما روشن ساخته ایم که خردها در شناختن نیک و بد و سود و زیان همه یکسانند. نمی توان گفت: خرد من یا خرد تو. میانه خردها جدایی نیست.

این بهترین راهست که ما برای نبرد با گمراهیها و از میان بردن پراکندگیها برگزیده ایم. اگر ناپاکی ها و سودجوییها در میان نبودی بایستی کمترین آزدگی بمیان نیاید. بایستی این آرمان بی هیچ ایستادگی از پیش رود.

بکسی اگر حقایق را باز نمایند و چنین گویند: "بفهم و خرد خود را داور کن" آیا باز تواند رنجید؟! آیا باز تواند ایستادگی نمود؟!

با این حال ما می دانستیم که کشاکشهایی در میان خواهد بود. از گام نخست با کشاکش روبرو شده می دانستیم که هرچه جلوتر رویم سخت تر خواهد بود.

می دانستیم تنها از روی نفهمیدن و هوش ناگماردن نیست. می دانستیم دسته های انبوهی از راه اینها نان می خورند و دستگاه « آقایی » درچیده اند. می دانستیم که اینها با همه توانایشان به ایستادگی ها خواهند پرداخت.

کیش شیعی یا بهتر گویم دستگاه ملایان در دیده ما خصوصیتی داشت. زیرا از یکسو این دستگاه زیانش بکشور و توده بسیار بیش است. اگر مایه بدبختی ایران سه چیز باشد یکی همینست. از سوی دیگر ما می دانستیم ملایان با آن دستگاهی که درچیده اند تا توانند ایستادگی خواهند نمود، و چون دلیل یا منطق در میان نیست به هایهوی و شورانیدن مردم و یا بسختن زشت و بیهوده خواهند برخاست.

۵- چه بدآموزیهایی در میانست؟

شاید خوانندگان زیانهای این دستگاه را چندانکه هست ندانند. اینست شرح داده می گویم. از روی کیش شیعی دولت غاصب است. هر دولتی که باشد حکومت در دست او غصبی است، مالیات که می گیرد حرامست. تا می توان باید از دادن مالیات خودداری کرد. تا می توان باید بسربازی نرفت. اگر کسی مالی از دولت بدستش افتاد می تواند بعنوان تقاص از آن خود گرداند.

من بارها دیده ام کسانی اینها را نمی دانند و چون ما می گوئیم به شگفت می افتند که چنین چیزی چگونه می شود؟! راستی هم جای شگفتست. ولی این چیز است که جای انکار نیست. اینها باورهایست که در دلهای هزارها و صدهزارها کسان خوابیده است. باورهایست که در این کشور بکار بسته می شود.

در همان بازار تهران بسیاری از بازرگانان هستند که چون مالیات پرداختن بدولت را « اعانت به اثم » می شناسند دو دفتر نگه می دارند. یکی برای خودشان که حساب راست را در آن می نویسند و دیگری برای دولت که در آن خود را زیان دیده نشان می دهند.

در این باره داستانهایی هست که اگر گرد آورده شود کتابی خواهد بود. من برخی را برای نمونه یاد می کنم.

در زنجان شرکتی برای کبریت سازی هست. شرکای آن تبریزیند. چند سال پیش یکی از ایشان با من بدر دل پرداخته می گفت: رییس شرکت (حاج محمد علی شالچی) دستور داده در کارخانه دو دفتر نگه می دارند. یکی برای خودمان و دیگری برای دولت. می گفت چند سالست در نتیجه جنگ ما سود هنگفتی می بریم. امسال حاج محمد علی آقا چون خودش نایب آقای حاجی سید ابوالحسن^۱ است پنجاه هزار تومان

۱- سید ابوالحسن اصفهانی، مجتهد معروف پیش از آیت الله بروجردی (گردآورنده)

آقای احمد کاوه که چند سال پیش رئیس مالیات بر درآمد تبریز بود از آشنایان ماست. می گفت : یک حاجی در تبریز می بایستی سه هزار تومان بیشتر مالیات بر درآمد پردازد. نمی داد و ایستادگی می نمود. من گفتم فشار آورند. شبی دیدم آمد بخانه ما و پولها را درآورد و گزاشت جلو من و گفت : " این پولها را خودتان بردارید و هرچه می خواهید بکنید. من بدولت نمی دهم. مذهب من از آن نهی کرده".

اینها حاضرند بکارمندان رشوه دهند و حاضر نیستند بدولت مالیات دهند. بارها دیده شده کارمندان را با دادن پول یا تحریک احساسات کیشی از راه می برند و خود را از پرداخت مالیات آسوده می سازند.

آقای نادری که از باهماد ماست می گفت : در گمرک پرونده ای دست من بود. یکی از بازرگانان کالایی داشت که گمرک آنرا نمی پرداخت و بهانه می آورد. ما مطالبه می کردیم. روزی آن بازرگان آمد و با من چنین بسخن پرداخت : " شما که می دانید این پولها که دولت می گیرد حرامست ، دهنده اش گناهکارست. گیرنده اش گناهکارست. مگر شما بدین عقیده ندارید؟.. " می گفت : دیدم می خواهد با این حرفها مرا بفریبد و خود را از پرداخت وجه گمرک آسوده گرداند. گفتم : " آقا ببخشید ، من از چنین دینی بیزارم".

آقای بلوری که یکی از پیشگامان مشروطه خواهان بوده و خود مرد بنامیست ، می گفت : " چند سال پیش که در نیشابور فرماندار بودم رئیس فرهنگ خراسان آمد برود بمشهد و میهمان من بود. چون ناهار را خوردیم پرسید این خانه دولتیست یا خودتان اجاره کرده اید؟. گفتم : خودم اجاره کرده ام. برای چه می پرسید؟.. گفت : می خواستم بدانم اگر دولتی نیست نماز را در اینجا بخوانم. دانسته شد آقای رئیس فرهنگ خانه های دولتی را غصبی می داند که نماز در آن نمی توان خواند.

آقای جلال امامجمعه از یاران ماست. پارسال تابستان با همسر خود بتهران آمدند. از یکی از کارمندان دارایی چند اتاق گرفته نشیمن داشتند. می گفت : روزی با صاحبخانه گفتگو می کردیم دیدم در کیش شیعی بسیار پافشارست. بمن نکوهش می کرد که گاهی ویلن می نوازم. می گفت : حرامست. من پرسیدم شما با این کیش ، خودتان چگونه کارمند دولت شده اید؟.. چگونه حقوق می گیرید؟. می گفت : " من تازه از زیارت بازگشته ام. در آن باره از علمای نجف اجازه گرفتم که باندازه حقوق ماهانه خودم تقاص کنم. با این ترتیب رفع حرمت خواهد شد".

شگفت تر از همه داستانیست که یکی از آشنایان بازگفته : چند سال پیش سید روضه خوانی از تبریز بتهران آمد و با آنکه پسرش در اینجا خانه و زندگی دارد بنزد او نرفت. هر چند روز در خانه کسی میگذرانید و روزها در بازار بحجره های بازرگانی می رفت و اظهار تهیدستی نموده پولها می گرفت.

آن آشنای ما می گوید : من ایراد گرفته گفتم : این رسواییست چرا بخانه پسر نمی روی که با آبرو زندگی کنی؟ پاسخی که بمن داد این بود :

" پسرم کارمند دولتست و زندگانش حرامست. من نمی خواهم نان او را بخورم".

اینهاست چند داستانی که بعنوان نمونه یاد کردم. ببینید کار بکجا کشیده. بیکاری و گدایی جایز است ولی کارمند دولت بودن حرام می باشد.

می دانم خواهند پرسید : این باورها را چرا دارند؟. اینها از کجا سرچشمه گرفته؟. می گویم : در این باره داستان دراز است. اگر می خواهید نیک بدانید کتاب « داوری » را بخوانید. کوتاه شده اش اینست که ملایان می گویند : پس از مرگ پیغمبر اسلام ، خلافت یا حکومت حق دوازده امام بوده. ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران که خلافت کرده اند غاصب بوده اند. چون امام دوازدهم ناپدید شده ، در نبودنش ما جانشینان اویم و حکومت حق ماست. ما باید بمردمان فرمان رانیم ، و دستور دهیم. مردم باید خمس و زکات را که مالیات اسلامی بوده بما پردازند. این دولت که برپا شده غاصب است ، مالیات که می گیرد حرامست ، جنگها که می کند چون با اجازه علما نیست جایز نیست ، سربازان که در آن جنگها می میرند مرتد از جهان رفته اند... اینست سرچشمه آن باورها.

شنیدنیست که اگر دزدی شب بخانه ملایی رود و کالا و کاجالی^۱ بدزدد بامدادان ملا بکلانتری خواهد رفت و پرخاشها خواهد کرد. در همان حال بعقیده او کلانتر و پاسبانان همه « عونه جور » اند و نزد خدا گناهکار می باشند.

۶- چرا در ایران مشروطه پا نگرفت؟.

چنانکه گفتم پنجاه و شصت سال پیش از این گروهی از غیرتمندان چاره دردهای ایران را در روان گردانیدن مشروطه می دانستند و رنجها کشیدند و جانفشانی ها نمودند و در این کشور بنیاد مشروطه نهادند. ولی مشروطه نه تنها بدردهای ایران چاره نکرد خود پا نگرفت و نانجام ماند. اکنون جای گفتگوست که چرا چنین شد؟..

این جستار بسیار مهمیست و تا کنون می بایست در این باره جستجوها رود و کتابها نوشته شود ولی جستجویی نشده و ما می بینیم گاهی کسانی گناه را بگردن سیاست بیگانگان انداخته می گویند آنها نگزاردند. گاهی هم کسانی بیسوادی و نادانی توده را گناهکار گرفته می گویند مردم شایسته مشروطه نبودند. لیکن اینها درست نیست و از روی اندیشه و بررسی نمی باشد. ما در این باره جستجوها کرده ایم و داستان در پیش ما روشنست.

راستست در نانجام ماندن مشروطه سیاست بیگانگان دخالت داشته. راستست توده بیسوادست و آماده مشروطه نگردیده. ولی انگیزه اساسی اینها نیست. دخالت بیگانگان در بسیار کشورها بوده. مگر در فرانسه هنگامی که شورش مشروطه بود دولتهای بزرگ اروپا برای جلوگیری از پیشرفت آزادی دخالت نپرداختند؟! مگر جنگها پیش نیاموردند؟! پس چرا نتوانستند جلوگیری کنند؟. آمدیم به آماده نبودن توده ، این راستست که هنگامی که در ایران جنبش مشروطه خواهی پدید آمد انبوه مردم یکباره از آن بیگانه بودند و معنی آنرا

۱- کاجال = اسباب خانه (گردآورنده)

در این باره هم سخن درازست. اگر کوتاهش خواهیم باید گفت : مایه نانجامی مشروطه این دستگاه ملایانست. راستست که در آن جنبش شادروانان بهبهانی و طباطبایی پیشگام گردیدند و سه تن از علمای بزرگ نجف - آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی - پشتیبانی های مردانه نمودند . ولی آنها جدا بودند. دیگران با آنها نیز کینه ورزیده و بدخواهی نشان دادند.

چنانکه می دانیم ملایان در آن پیشآمد نخست از در ایستادگی درآمده بهمدستی دربار محمد علی میرزا و پشتیبانی دولت تزاری روس با مشروطه خواهان بدشمنی پرداختند. بآنها نامهای بابی و طبیعی نهاده مردم نافع عامی را برآغالانیدند و در تبریز کار را بجنگ رسانیده خونها ریختند و با دست صمدخان سران آزادیخواهی را ببالای دار فرستادند. ولی چون با همه اینها درماندند و کاری نتوانستند اینبار از در دیگر درآمدند. باین معنی که در بیرون ، گردن گزارند و بخاموشی گراییدند. بلکه خودشان از قانونها و اداره های مشروطه بسودجویی پرداختند. چیزیکه هست در همان حال از کارشکنی و دشمنی باز نایستادند. اساساً دستگاه آنها از چند راه جلوگیری پیشرفت مشروطه و دموکراسیست : نخست آنها ب مردم یاد می دهند : " شما چکار بکارهای کشور دارید؟! شما باید در اندیشه آخرت باشید. باید بزیارت روید ، روضه خوانی برپا گردانید ، اگر پول دارید به علما دهید". اینها کوتاهشده آموزاکهای آنهاست. همه می بینیم انبوه مردم که اختیارشان در دست اینهاست کمترین علاقه بکشور و توده ندارند و در سخت ترین هنگام گرفتاری تنها در پی زیارت رفتن و روضه خوانی کردن می باشند. همین چندماهه بهنگامیکه پیشآمد آذربایجان پیش آمده هر زمان بیم جنگ و آشوب می رفت و در سراسر جهان در انجمنها گفتگوی ایران بود ، هشتاد هزار تن از مردم گذرنامه گرفته روانه عراق شده اند. گذشته از آنهاپی که از مرزها نهانی گذشته اند.

دوم چنانکه دیدیم اینها با حکومت مشروطه و قانونها دشمنی خاصی می کنند و بنام آنکه حکومت حق ماست ، دولت را غاصب می شمارند و مردم را بخودداری از دادن مالیات و نافرمانی بقانونها وا می دارند. در نظر آنها قانون یک چیز تحمیلی است و مردم اگر گردن نگزارند نه تنها بد نکرده اند نیک کرده اند و ثوابی خواهند داشت.

با اینحال آیا شدنیست که مشروطه در این کشور پا گیرد و ریشه دواند؟! آیا شدنیست که این توده بپای دیگر توده های جهان برسد؟!

مشروطه چیست؟! مشروطه آنستکه یک توده در کشوریکه هستند آنجا را خانه خود دانند و جانبازی در راه نگهداری و کوشش بآبادی آنجا را بزرگترین بایایی برای خود شناسند. آیا از این توده با این بدآموزیهای زهرآلود چنان چیزی چشم توان داشت؟!

۷- این در ایران گرفتاری بزرگیست.

این در ایران گرفتاری بزرگیست. من اگر بخواهم زیان های اینرا شرح دهم باید کتاب جداگانه پردازم. یک جمله می گویم : این توده با این بدآموزیها نه تنها دارای حکومت دموکراسی نخواهد بود دارای هیچگونه سر و سامان نخواهد بود و نتواند بود. سرنوشتش همین خواری و درماندگیست که هست.

چندی پیش آقای دکتر میردامادی از مشهد بتهران آمده بود و با من دیدار کرد و با هم بگفتگو نشستیم. از سخنان دکتر یکی این بود : در این توده با حال کنونی ما هرچه بکوشیم بیهوده است. این بدآموزیها که در میان مردمست نخواهد گذاشت هوده ای [نتیجه ای] بدست آید. باین گفته خود دلیل آورده می گفت : در این کشور یکی از عادت های زشت آن بود که دختر ۹ ساله و ده ساله را به شوهر می دادند. ما آمدم قانونی گذراندیم که دختر تا پانزده ساله نشده بشوهر ندهند ولی آیا آن قانون بکار بسته می شود؟ بکار بسته شدن قانون فرع آنست که مردم سودمندش دانند و پاسش دارند. قانونی که مردم آنرا مخالف عقیده دانسته یک چیز تحمیلی می پندارند چه پاسش خواهند داشت؟!

آن قانون را که باید بکار بندد؟ پدر و مادر دختر ، مردیکه خواستار است ، ملاییکه اجرای عقد خواهد کرد ، کارمند اداره آمار که اختیار شناسنامه در دست اوست ، پاسبانان و کلانتر کوی که نگهبانی باین کارها دارند - اینهاست که با آن قانون برخورد پیدا می کنند و باید بکار بندند ، درحالی که هیچ یکی از اینها باور به آن ندارد و آنرا یک چیز زورکی می شناسند. اینست می بینید با بودن آن قانون پیای دختران نه ساله و ده ساله را بشوهر می دهند.

بارها می بینید بدختری خواستگاری آمده. دختر را پسندیده اند ولی سال دختر کمست. می گویند : " آن در دست خودمانست. سجلس را درست می کنیم". راست هم می گویند در دست خودشانست و با دادن ده تومان و بیست تومان شناسنامه را تغییر توانند داد.

روزی با بودن من چنین سخنی رفت و من پرخاش کردم. گوینده چنین پاسخ داد : " ای آقا ! اصل کاری عقد است که آقا بخواند و حلال باشد . قانون مانون چیست؟! اینها را لامذهبهها بمیان انداخته اند".

مردمی که دارای چنین اندیشه هاینند آیا می توان چشم داشت که بهره از پیشرفت یابند؟ دکتر میردامادی سخن از پاک و ناپاک رانده می گفت : این آبهای حوضها آلوده بمیکرب است و باید از آنها پرهیز کرد. ولی شما هرچه می خواهید بگویید. مردم آنها را گر می دانند که نه تنها پاکست ، پاک کنند نیز هست.

آب سقاخانه که شما آنرا پر از میکرب های بیماری می شناسید در دیده مردم شفا دهنده بیماریهاست. بیماران از آن می خورند که شفا یابند.

بدکتر گفتم : یکی از آشنایان ما در اردبیل پزشک است. این مرد هم درس ملایی خوانده و هم دانشکده پزشکی را بپایان رسانیده و اکنون که پزشکی می پردازد ، چون می خواهد آمپول بزند با دستور پزشکی سوزن و افزار را با الکل می آلاید و سپس با دستور مذهب همه را در آب حوض فرو برده « تطهیر » می کند.

دو سال پیش که در تهران تیفوس و تیفوئید فزونی یافت و وزارت بهداشتی آگهیها پراکنده بمردم دستور می داد که خود را پاکیزه نگه دارند و از شپش دوری گزینند روزی من سوار اتوبوس بودم و گفتگو بمیان آمد. ناگهان یکی باد در گلو انداخته بانگ برداشت : " ای بابا ، مگر ما مذهب نداریم. کارها دست خداست ، شپش چه کاره است." دیگران همه با او هم آوازی نمودند. مانده این در اتوبوس یکبار دیگر رخداد.

۸- عادت شده زشتیش از میان رفته.

هر کاری همانکه عادت شد زشتیش از میان می رود. در ایران هم این دو تیرگی در میانه دولت و مردم عادت شده و کمتر کسی زشتی آنرا در می یابد.

اگر فراموش نشده در سال ۱۳۲۲ چون جنگ اروپا دامنه اش باسیا کشیده و سفر در بیرون از ایران سختی ها داشت دولت قدغن کرد که ایرانیها بمکه نروند. در آن سال از این کشور شش هزار تن از راه قاجاق بمکه رفتند.

می توان گفت که بسیاری از ایشان از قدغن دولت تحریک شده از روی باورهای کیشی ثواب حج آنسال را بیشتر از سالهای دیگر پنداشتند. رشوه ها دادند ، نیرنگها بکار بردند ، از مرزها قاجاقی گذشتند ، در راهها صد گزند و آسیب دیدند. در همانسال بود که در مکه ابوطالب یزدی را بعنوان آنکه می خواسته خانه کعبه را از ناپاکیها بیآلاید دستگیر ساختند و گردنش زدند.

با چنان حالی رفتند و بیباکانه بازگشتند و با پیشانی باز و سری فراز در شهرهای خود سه روز برای پذیرایی مردم نشستند و چون حاجی شده بودند ارج بیشتر یافتند. نه کسی ایراد گرفت ، نه کسی آنها را گناهکار شمرد. بلکه چون ابوطالب کشته شده بود حاجی ها زبانشان بدولت دراز بود که چرا بااعتراض نپرداخته. بگفته عوام چیزی هم دستی طلبکار شده بودند.

شگفت تر آنکه روزنامه ها نیز بدولت ایراد گرفتند و یکی نبود بگوید : " کسانیکه از کشور قاجاقی رفتند و قانون را شکستند باید کیفر یابند".

این نمونه دیگری از حال توده است. آیا چنین مردمی بهره از مشروطه توانند برد؟! بیخرد آن کسانیند که از این توده چشم پیشرفت دارند ، بیخرد آنکسانیند که این آلودگیها را می بینند و تکانی بخود نمی دهند و بچاره نمی پردازند!

ما گاهی چیزهایی می شنویم که بسیار مایه افسوست. مثلاً یکدسته در این اندیشه اند که سرچشمه بدبختیهای ایران بدی اوضاع اقتصادیست. اگر اوضاع اقتصادی نیک شود همه دردها چاره خواهد پذیرفت. آیا این سخن راستست؟! آیا نباید گفت این کسان از شناختن دردها و بدبختیهای توده بیگانه اند؟! آیا این نادانیها درمیان توده از نداری و گرسنگی پدید آمده؟! آیا آن شش هزار تن گرسنه و نادار بودند؟!.

اگر روزی حال اقتصادی ایران بهتر شد و کسی گرسنگی نکشید آیا این نادانی ها نیز از میان خواهد

رفت؟!.

یکدسته دیگر برآند که چون «تعلیمات همگانی» اجرا شود و در همه جا دبستانها برپا گردد، مردم درسخوانده از این نادانیها دور خواهند شد.

اینهم راست نیست. با اینحال توده و با این باورهای زهرآلود و با این کارشکنیهای ملایان شما تا صد سال دیگر نخواهید توانست در همه جا دبستان برپا گردانید.

آنگاه مگر درس خواندن این نادانیها را ریشه کن میسازد؟! شما اگر جستجو کنید خواهید دید در همین تهران بسیاری از درسخواندگان آلوده همان بدآموزیهائیند. سه سال پیش من به قزوین رفته بودم. روزی به عدلیه رفتم. دادستان و بازپرس دینداری خود را برخ من کشیده می گفتند: "این قانون ها تحمیلیست. ما اجباراً بآنها عمل میکنیم". دادستان میگفت: "من هر کجا توانستم جلو قانون را می گیرم". اینها را می گفتند و بخود می بالیدند.

این درسخواندگان یا بمادیگری گراییده یکباره پشت پا بهمه چیز می زنند یا در چنگال بدآموزیهایی کیشی بازمانده با آنها بسر می برند.

یکدسته دیگر باشتباه بدتری افتاده اند. بگمان آنها توده هرچه بود بوده. همان که یکدسته بافهم رشته کارها را بدست گرفتند آنها را راه توانند برد. این اندیشه در ایران بسیار رواج دارد ولی بسیار غلطست. در یک توده باید کوشید و تا آنجا که تواند بود افراد را نیک گردانید. یک توده درمانده و آلوده را با هیچ زوری پیش نتوان راند. بویژه در کشور مشروطه که باید اختیار در دست توده باشد و خودشان خود را راه برند.

اساساً در ایران سرچشمه بدبختیها شناخته نشده. کسانیکه دلهاشان بتوده می سوزد و می خواهند کوششهایی کنند و مردم را بتکان آورده براه پیشرفت اندازند دردها را شناخته درمانش هم ندانسته اند. در ایران بدآموزیهایی زهرآلود گوناگون رواج یافته که بدتر از همه بدآموزیهایی ملایان است.

۹- پرسشهایی که ما از ملایان کردیم.

بهرحال این دستگاه سراپا زیانست. یکدسته برای آنکه نان از دسترنج مردم خورند چنین باورهای سراپا زیان را در مغزهای مردم جا می دهند و بیست ملیون توده را گرفتار بدبختیها می گردانند.

ما نمی بایست در برابر چنین حالی خاموشی گزینیم. نمی بایست چنان دستگاه سراپا زیانی را ببینیم و نادیده انگاریم. ما بدستگاه ملایان از راههای دیگر ایرادها داشتیم. اینها بخدا توهینها کرده اند باسلام آسیبها رسانیده اند. آنها بیکسو و این بیکسوست که مایه بدبختی بیست ملیون مردم گردیده اند. از اینرو در سال ۱۳۲۱ که روزنامه پرچم انتشار می یافت در آن روزنامه پرسشهایی از ملایان کردیم که اینک آنها را با همان عباراتی که بوده در پایین می آوریم:

(۱) شما بحکومت و بمجلس و باین قانونها که امروز در ایران روانست چه می گوید؟.. آیا باشد یا نباشد؟.. اگر می گوید باشد پس چرا می گوید: مالیات دادن حرامست؟.. چرا می گوید سرباز شدن

بسیار شگفتست یک پاسبان از آغاز شب تا پایان آن سرپا می گردد و بیداری و تنهایی بخود هموار می گرداند و بخاندانها پاسبانی می کند که آسوده بخوابند و شما می گوئید او حقوقی که در برابر چنین کار سختی می گیرد حرامست و خودش نیز بدوزخ خواهد رفت. من نمی دانم چنین سخنی را چگونه می گوئید و مقصودتان چیست؟!.

۲) شما می گوئید حکومت حق علماست. نخست چه دلیلی باین ادعا دارید؟! مگر علما چه مزیتی دارا هستند که خدا حکومت را بدست ایشان سپارد؟! دوم آیا شما می توانید امروز حکومت کنید و کشور را راه برید؟ شما که می گوئید ادارات نباشد، مجلس شورا نباشد، قانونها نباشد، بگوئید با چه راهی می خواهید این مردم را راه برید؟! اگر بگوئید با شریعت، می پرسیم آیا خواهید توانست؟! آیا با شریعت کشوری راه خواهد رفت؟! از روی شریعت شما باید مالیاتها را لغو کنید و بجای آن از شتر و گوسفند و گاو زکات بخواهید، وزارت جنگ و سپاهها را بهم زده «باب جهاد» فقه را باجرا گزارید، این دبستانها و دانشکده ها را بهمزده همگی را بخواندن فقه و اصول وادارید. نیک بیندیشید که آیا اینها شدنیست؟.

اگر شدنیست مردم بپذیرند و کار یکسره گردد و این اختلاف و کارشکنی که از سوی شماست از میان برخیزد، و اگر شدنی نیست شما دست از مخالفت و کارشکنی با دولت بردارید.

۳) بر فرض آنکه حکومت حق شماست و شما می توانید آنرا پیش برید آیا یکی را از میان خودتان برگزیده برای فرمانروایی پیشنهاد خواهید کرد یا همگی بهم آمیخته همچون امروز بیسر و بی سامان دخالت در کارها خواهید داشت؟! اگر مقصود برگزیدن یک تنست خواهشمندیم شما ملایان تبریز کاندید خود را بما بشناسانید.

در این پرسشها روی سخن بملایان تبریز بود. ولی هرکسی می توانست پاسخ دهد. این را هم یادآوری کردیم. ولی هیچکس پاسخی نداد. در برابر اینها نخست ملایان تبریز و سپس دیگران بیک رشته کارهای بدخواهانه برخاستند که داستانش جداست. با اینحال ما چون بموضوع ارج می گزاریم (و کنون هم میگذاریم) همچنان دنبال کردیم. گذشته از کتاب شیعیگری یا داوری که جداگانه بچاپ رسیده و این زمینه با گشادی بسیار در آن نوشته شده، در سال ۱۳۲۲ چون شنیده شد ملایان بدولت و شاه فشارها آورده جلوگیری از کتابهای ما را خواستارند، کتابچه جدایی در همین زمینه زیر عنوان «دولت بما پاسخ دهد» نوشته بچاپ رساندیم.^۱

۱- جوشش شکایتهای ملایان، در آخرهای سال ۱۳۲۲ بود. تاریخ نوشته شدن «دولت بما پاسخ دهد» حدود دهم دیماه سال ۱۳۲۳ است. (گردآورنده)

۱۰- پاسخ‌هاییکه ملایان بما دادند.

مقصود از این دفترچه این بود که ملایان که فشار بدولت آورده درخواستها (درباره کتابهای ما) میکنند ، دولت بایست نخست تکلیف خود و کشور را با آنان روشن گرداند. ما پیشنهاد کردیم که دولت ملایان را در کاخ سفید [کاخ ایضاً] یا در دربار گردآورد و از آنها در این زمینه پرسشها کند. آن چند پرسش را که در روزنامه نشر کرده بودیم بر رویه دیگری در آنجا یاد کردیم. (راستی هم اگر دولت دلسوزی بود باید پیشنهاد را بپذیرد ، چنان نشستی را از ملایان برپا گرداند).

پس از انتشار آن دفترچه آقای فرامرزی مدیر کیهان یادی از آن کرده آن پیشنهاد را (با تحریفی) در روزنامه اش آورده بود. سید نورالدین شیرازی که یکی از ملایان آنجاست با تلگراف داوطلب شده بود که به پرسشها پاسخ دهد. از اینرو من دوباره پرسشها را بروزنامه کیهان فرستادم و آقای نورالدین پاسخهایی نوشت. نوشته های او درازست و خواستش از آنها دو چیز بوده. یکی هو کردن و بسخنان بیجا پرداختن ، دیگری خواننده را گیج ساختن و مطلب را از میان بردن. در آن نوشته دو چیز شگفتی هست : یکی آنکه ملای شیرازی مدعی شده که مشروطه را مذهب شیعه پدید آورده که دانسته نیست معنایش چیست؟.. دیگری ما چون در نوشته های خود مشروطه یا دموکراسی را « سررشته داری توده » معنی می کنیم از اینجا اشتباه افتاده و چنین دانسته که مشروطه آن حکومتیست که اکثریت مردم طرفدار آن باشند. از روی این اشتباه بمن ایراد گرفته که اکثریت مردم ایران طرفدار حکومت مذهبی هستند. اینها نمونه ای از ارزش آن نوشته هاست.

اما پاسخ هایی که داده ، نخست بهترست پرسشها را یاد کنم.

(۱) این دعوی حکومت که شما می کنید دلیلش چیست؟.. اگر دلیلش خلافت اسلامیست که امروز بیکبار از میان رفته زمینه آن نیز نمانده. آن تیره های مردم که بهم پیوسته کشور بزرگ اسلامی را پدید آورده بودند زندگانی نژادی پیش گرفته اند. همین ایرانیان امروز بنام ایرانیگری می زیند نه بنام مسلمانی ، از قانونهای خود پیروی می کنند نه از قانونهای اسلام. عراقیان نیز چنینند ، مصریان نیز چنینند ، سوریان نیز چنینند ، پس کشور اسلامی نمانده که سخن از خلافتش رود.

(۲) حکومت را بکدام یک از شما دهند ، هزار تن که حکومت نتوانند کرد ، حکومت یا شوربست و در آنحال باید مجلس برپا گردد و یا استبدادبست و در آنحال باید بیگتن سپرده شود ، شما کدامیکی را می گوئید؟..

(۳) اگر حکومت را بشما ملایان بسپارند آیا خواهید توانست با احکام خود آنرا راه برید؟.. خواهید توانست با زکات شتر و گاو و گوسفند و سهم امام سپاه آرایید؟.. خواهید توانست در چنین زمانی با گماردن « قاضی و شرطه » کشور را ایمن گردانید؟..

(۴) این دعوی شما با مشروطه سازش نمی دارد. آیا چشم می دارید که ایرانیان از آن دست کشند و بحال چهل سال پیش بازگردند؟..

اینها پرسشهای ما بود. آقای نورالدین پاسخهای درهمی داده که من کوتاهشده هریکی را یاد می کنم : در پاسخ پرسش یکم از قرآن و حدیث دلیل آورده : "فلولا نفر من کل فرقه طائفه منهم لیتفقوها فی الدین" ، "علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل" . آیه درباره دین یاد گرفتنت و معنایش اینست : "چرا نمی کوچند از هر ایلی یکدسته از آنها که دین را نیک یاد گیرند". حدیث هم در ستایش دانایانست. می گوید : "دانایان امت من بهتر از پیغمبران بنی اسرائیل خواهند بود".

خوانندگان نیک اندیشند که اینها چه دلالت دارد که ملاها حق حکومت پیدا کنند؟..

در باره پرسش دوم آقای نورالدین خود را به پناه قانون اساسی کشیده می گوید : "برطبق قانون اساسی عمل می شود". باید پرسید : شما که بقانون اساسی گردن نگزارده اید. آنگاه این قانون اساسی چهل سالست پیداشده به پیش از آن چه می گویید؟.. اگر این پرسش پنجاه سال پیش شده بود چه پاسخ می دادید؟! آنگاه در قانون اساسی ایران در این باره چیزی که هست آنست که در هر دوره مجلس پنج تن از علما در میان نمایندگان باشند و بهمه قانونها دیده بانی کنند ، و این اصل در قانون اساسی زورکی گنجانیده شده. اینست در چهارده دوره مجلس یکبار مورد عمل نگریده. بهر حال در قانون اساسی پاسخی بپرسشهای ما نیست.

درباره پرسش سوم همان کار را کرده است و پیداست که چیست.

قانون اساسی بروی پایه دموکراسی تدوین گردیده و دموکراسی آنست که یک توده خودش کارهای خودش را راه برد و کسی در میان آنها نباشد که دعوی حکومت یا فرمانروایی کند. ملای شیراز می خواهد دعوی حکومت را که او و همکارانش دارند با آن سازش دهد.

۱۱- چه رختی بدعوی خود می پوشانند .

در آن نوشته ها آقای نورالدین سخنی بمیان آورده که آنهم دانستنی و شنیدنیست. این سخن در کتابهای فقهی هست و او هم یاد کرده. کوتاهشده اش اینست که می گوید : "مذهب شیعه طرفدار عدلست و عالیتترین شکل حکومت را خواهانست. خلیفه یا حاکم باید برگزیده خدا باشد ، معصوم باشد .. و چون این شکل حکومت ممکن نیست و ما برای آنکه در نتیجه نبودن حکومت ، اختلالی روی ندهد با هر حکومتی که باشد مدارا می کنیم و با آن راه می رویم".

اینها که آن ادعا را می کنند چون یکباره بی دلیلست ، آنگاه این خود ایراد دیگرست که اگر حکومت حق شماسست پس چرا گام پیش نمی گزارید که آنرا بدست آورید ، برای گریز از ایراد بدعوی خود چنین رختی پوشانیده اند. بگفته نحویها : "علل ذکرها بعد الوقوع". با دعویهای پوچ و بدآموزیهای زهرآلود خود یک توده را بآتش بدبختی می سوزانند و اینهم بهانه شان می باشد.

ما از ایشان می پرسیم : شما این فلسفه را از کجا آورده اید؟.. آیا شما از آیین اسلام سخن می رانید یا از فهم و اندیشه خودتان؟.. اگر از آیین اسلامست ، اسلام در زمینه خلافت ترتیب روشنی داشته که هزار و

اگر شما می خواهید پیروی از خرد کنید امروز هم خردمندان بر آن شده اند که در یک توده هیچ کسی نباید بدیگران حکومت کند. بلکه هر توده ای باید خودش کارهای خود را راه برد. آن کاری را که در زمانهای پیش پادشاه یا خلیفه می کرد امروز نمایندگان خود توده در پارلمان می کنند و این بهترین و والاترین شکل حکومتست. آن فلسفه ای که شما درست کرده اید دیگر زمینه ای برایش باز نمانده.

از این گذشته آن فلسفه بدعوی شما چه ربط دارد؟!.. بسیار نیک خلیفه باید برگزیده خدا باشد.. این چه ربط دارد بآنکه شما بگویید حکومت حق علماست؟!.. چه ربط دارد به آنکه دولتها را جائر و غاصب شمارید؟!.. بقول خودتان امروز خلیفه ای که برگزیده خدا باشد نیست پس برای چه مردم را با مشروطه و حکومتهای قانونی بدشمنی وا می دارید؟!..

کسانی که هوادار « حکومت عدل » اند اگر راست می گویند و چنان حکومت شدن نیست باید دست بهم دهند و بکوشند و آنرا روان گردانند ، نه آنکه خیال آنرا در دل گرفته بهمان دستاویز با هر حکومتی که هست دشمنی نمایند و مردم نادان را بخیان و نافرمانی برانگیزند.

با این فلسفه ، ملایان مردم آزاری خود را تکمیل کرده اند. این فلسفه در دست آنها عنوانست که هر حکومتی که بود - استبدادی یا مشروطه ای - با آن کارشکنی کنند و بنام آنکه « حکومت عدل » نیست مردم را دلسرد گردانند ، بلکه بخیان وادارند ، و در همان حال در زیر نگهبانی آن حکومت زندگی کرده از بنیاد گزاریهایش برخوردار شوند. اینست معنی آن فلسفه.^۱

۱ - تا اینجا بوده دستنوشته هایی که بچاپخانه رفته و افسوسمندان کتاب نانجام مانده. (گردآورنده)

پیوست

شهریور ۱۳۲۰ و نقش فروغی

چون جنبش مشروطه برخاست و اندیشه‌ها روشنی گرفت، آزادیخواهان کاستیهای شئون مختلف زندگانی، کشورداری، قضایی و اقتصادی را دریافته خواهان تغییراتی (رفرمهایی) گردیده و در کار آماده کردن زمین‌های آنها بودند. لیکن از فرمان مشروطه در ۱۲۸۵ تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ پیشآمدهایی در کشور رویداد که فرصت انجام آنها را از ایشان گرفت. چون رضاشاه بفرمانروایی رسید، بیشتر آن رفرمها را که برخی ناشدنی می نمود به انجام رساند: یک ارتش ملی (نه محلی و پراکنده) زیر فرماندهی دولت بنیاد گذارد، خانخانی را برانداخت و گردنکشان را سرکوفت، ایلهایی را ده نشین گرداند، جای دخالت به ملایان در دستگاه قضایی و کشورداری باز نگذارد، نام خانوادگی و شناسنامه را رواج داد، لقبها را برانداخت، استانداردهای متریک را جانشین واحدهای اندازه گیری کهن گرداند، مردان را رخت یکسان پوشانید، چادر و روبند زنان را برداشت و ایشان را بکارهای اجتماعی راه داد. راه آهن و راه ساخت. زمین‌های برپا شدن کارخانه‌ها را فراهم آورد. بانک ملی را بنیاد گذارد و امتیاز نشر اسکناس را از بیگانگان گرفته بدست آن داد. کاپیتولاسیون را برانداخت. با ملایان به نبرد آشکار آغازید و ایشان را از نیرو انداخته از شکوه دستگاهشان بی اندازه کاست. در زمینه دانشها و پیشرفت توده، دانشگاه ساخت و هرساله دانشجویانی را برای یادگیری دانشها به کشورهای اروپایی فرستاد. ... خواستههای آزادیخواهان سرانجام بکار بسته شد و آرزوی ایشان برآورده گردید. لیکن چون حکومت آن پادشاه در پی پدید آوردن تحولی ریشه دار در اندیشه مردم نبود تا ایشان پی به ارج آن خواستهها برده شایستگی اداره خود را بیابند و شکافی میان توده و دولت پدید نیامده توده با دولت همدستان بماند و شیوه همیشگی این بود که مردم را با فرمان و چیرگی به دنبال خود کشد، اینست خواهش و میل مردم در آنها کمتر پدیدار گردید و آنچنانکه می باید ریشه در دل‌های توده نیافت. اینبود انجام آنها به بهای بی ارج گردیدن مشروطه و پارلمان و در نتیجه از میان رفتن خوی آزادگی و سرفرازی و از سوی دیگر رواج خویهای پستی همچون چاپلوسی و دورویی بدست آمد. دولت خودکامه رضاشاهی به «مشارکت» مردم در تعیین سرنوشت خود بی پروایی بسیار کرد. زیرا اهمیت آنرا دریافته بود و این اشتباه بزرگی از او شمرده می شود. اشتباهی که بسیار کسان، حتا از آزادیخواهان، بارها در تاریخ معاصر کشور بدان دچار گردیده اند.

اگر آن کارها بدست آزادیخواهان و بدستاری دموکراسی انجام می گرفت، هرچند گند پیش می رفت و با دشواریهایی روبرو می شد ولی چون با همدلی و همدستانی توده مردم توأم می گردید، همه فهم و اندیشه بکار برده و بدلخواه خود پیروی از قانونها می کردند. زور و فشاری ندیده، در تصمیم گیری آزاد بوده

و خود را پدیدآورنده آنها و شریک در اجرایش دانسته به نگهبانیش می کوشیدند و در روز سختی از فداکاری در راه آنچه خود پدید آورده بودند و جانبازی در راهش دریغ نمی گفتند.

باید دانست کابینه وزیران که همان کهنه درباریان قاجار می بودند ، دشمنیهای خود را با مشروطه و قانونهای آن از سال ۱۲۹۰ به آشکار آورد - پنج سال پس از فرمان مشروطه و در گیرودار داستان التیماتوم روس به ایران و بسته شدن مجلس. این دشمنیها و کارشکنیهای وزیران در کار پارلمان ، از گشایش دوباره مجلس تا زمان رضاشاه همچنان دنبال گردید. سپس که رضاشاه بر جای خود استوار شد ، او این سیاست را بدخواه خود دیده با آن وزیران همداستان گردید.

این بود قانونها را بسود خود و بزبان مشروطه بهم زده نخست به شیوه انتخابات پرداختند که نمایندگان جز با نظر ایشان برگزیده نشوند. سپس نوبت به قانونهای بازداشت و زندان رسید که هرکه را خواستند بازداشت بزدان اندازند و سرانجام قانونهای دیگری را از اثر انداختند. بدینسان نیرو از پارلمان و روزنامه ها و حتی از دستگاه قضایی کشور درآمده در دست دولت متمرکز گردیده و بدینسان خودکامگی روید و بالید و از آنسو پارلمان و قانون در دیده ها خوار و بی ارج نمود.

با همه اینها چون مردم در گذشته سختی و رنج بسیار از ناامنی ، نابسامانی و پس ماندگی کشور کشیده یا زورورزیهای درباریان قاجاری و ملایان و خونریزیهای ایشان را بیاد داشتند ارج آن کارها را درمی یافتند و خشنودی می نمودند. امنیت که از بزرگترین نعمتهاست در زمان رضاشاه و بکوشش او و یارانش بچنگ آمد و گردنکشان و راهزنان به کنجهای خود خزیده یا به زندان افتادند. پایداری سیاسی ، اقتصادی و قضایی چنان آرامشی بمردم داد که باو بچشم یک « ناجی » نگریستند و چون « فرمها » یش درهای پیشرفت را در برابر کشور گشود زبازرد مردم و بهره مند از ستایش ایشان گردید. بدینسان مردم بیشترشان با آن فرمها همراهی نمودند ولی آن باور استواری که دسته یا جبهه ای به پشتیبانی و نگاهبانی جنبش برخیزد را نیافتند. راستی آنستکه هواداری مردم از آن کارها از شور دل و نه از باوری استوار برمی خاست. اینبود آن کارهای بزرگ در روز دشواری بی نگهبان ماند و دسته ای پدید نیامد که آنها را از گزند بدخواهان نگاه دارد و ادامه دهد.

نکته مهم در اینجا اینستکه چه رضاشاه با زور خودکامگی آن کارها را به انجام رسانید و چه آزادیخواهان (اگر فرصت می یافتند) با آماده گردانیدن اندیشه های مردم و از راه پارلمان به انجام آن کارها فیروز می گردیدند ، نیکی و سودمندی آنها نه چیزی بود که به شیوه انجامش بستگی داشت. اگر از دیده سود توده نگریسته شود جایی برای این مغالطه باز نمی ماند که : "چون با زور بکار بسته شده پس بی ارج و زیانمندست".

پس از برافتادن او دشمنان آن پادشاه با دروغ و مغالطه به بی ارج گردانیدن کارهای او کوشیدند و افسوسمندانه مردم سست باور ، فریب اینگونه سخنان را خورده پیروی از فریبکاران کردند. این همان سوراخی بود که توده مردم از آنجا نیشهای زهرآلودی خوردند و از نیکیهایی که با هزاران رنج و خون جوانان

جانباز این آب و خاک بدست آمده بود نه تنها بهره مند نگردیدند بلکه زیانهای سهمگین به ایشان و ما که فرزندان نشان هستیم رسید.

در هر حال اینکه داوری مردم درباره کارهای دوره او چه می باید بود و او را چگونه فرمانروایی می بایست شناخت ، نیازمند آن بود که از معنی پیشرفت و زندگانی آگاه باشند و ملایان را بشناسند و روانهای درست و باورهای استوار و خویهای ستوده دارند. افسوس که هیچیک از آنها نبود. افسوس که در دوره او خویهای مردم که پس از جنبش مشروطه رو بسوی نیک گردیدن گزارده بود باز به همان فروتنی و بندگی و چاپلوسی و بیروایی که در زمان خود کامگیهای پیشین رواج داشت بازگردید. گرچه مدارکی هست که نشان می دهد رضاشاه نه تنها پیرامونیان و روزنامه نویسان را به چاپلوسی وادار نمی کرد بلکه از آن پستیها در جاهایی هم می کاست (نه آنکه جلو می گرفت)^۱. با اینهمه باید گفت که فریب آن چاپلوسیها را هم می خورد و این هم گناه دیگری از آن پادشاهست. یکی از علتیهایی که در افتادن او مؤثر گردید همین مردان پست و چاپلوس پیرامونش بود.

این مردان پست و فرومایه از یک سو و کوششهای بدخواهان مشروطه و مرتجعین از سوی دیگر ، دلهای مردم سست باور را از او برگردانید. زیرا آنکه در زمان او بود ، ملایان در هر فرصتی آن رفرمها (بویژه قانون رخت یکسان و رفع حجاب) را سرآغاز بیدینی و ناپاکدامنی می شماردند و کسانی از توده نیز از ایشان پیروی می کردند. سپس که رضاشاه افتاد و فرصت بیشتری بدست آمد ، همان مردان فرومایه و چاپلوس که تا دیروز « چه فرمان شاه ، چه فرمان یزدان » سر می دادند به همه کارهای او خرده گیری آغاز کردند و آواز به آواز دشمنان کینه جوی مشروطه (بیش از همه سه دسته ملایان ، درباریان کهن و متنفذان شهرستانها) انداختند و با فرصتی که پرونده سیاه زمینخواری هایش فراهم آورده بود ، به کاستن از ارج کارهای او دلیر گشتند. مخالفانی به این بدگوییها بسنده نکرده از دروغ و تهمت باز نایستاده بی هیچ دلیل و مدرکی زبان باز کرده با گفتن آنکه : « انگلیسیان خودشان آوردند و خودشان هم بردند » نمک به زخم ایرانیان می پاشیدند. بدینسان بیشتر مردم که باور استواری نداشتند و یا اگر داشتند در برابر مخالفان ایستادن نمی یارستند ، بخاموشی گراییده میدان را به مخالفان آن پادشاه واگذاشتند.

پس از کناره جویی رضاشاه ، همان بندگان و « چاکران » و « خاک پا » های دیروزی بکارهای شگفتی پرداختند : هنوز شاه گذشته از کشور بیرون نرفته بدگویی از او را با هزار بیشرمی آغاز کردند و با صد خیره رویی به پادشاه کناره جسته و کارهای او تاخته می خواستند جایی در دل مردم باز کرده « وجیه المله » گردند. بارها پیش می آمد که یکی می گفت : " در آن هنگام من مجبور بودم ، فلانی چی؟ " ! چون داغ ننگ چاپلوسی را به پیشانی داشتند چنین وا مینمودند که در آن زمان دیگران بدلخواه و ایشان از روی ناچاری تن به چاپلوسی می داده اند. در حالیکه این دروغ بیشرمانه ای بیش نبود.

۱- برای مثال نک : پرچم هفتگی ، شماره یکم ، سات ۶ ، دفاع آقای کسروی در دیوان جنایی

یک گروه از این فرومایگان کسانی بودند که در زمان آن شاه بکار روزنامه نویسی درآمده روزنامه نویسی را جز افزاری برای بهره مندیها و پول درآوردن نمی شناختند.

یک نکته دیگری را که باید روشن گردانم اینست که این حس انزجار که امروز از کارهای زمان دیکتاتوری [ابراز] می شود طبیعی نیست و یک جریان مصنوعیست و این جریان یک تاریخچه ای دارد و آن اینکه در زمان رضاشاه چند روزنامه خود را باو بسته بودند و هر روز ستایشهای بی اندازه از او می نمودند و در مقابل نیز فایده بسیار می بردند زیرا با دستور او بنماینده پارلمان رسیدند دارای پارک^۱ و اتومبیل گردیدند، دارای چاپخانه و دستگاه شدند. برخی از اینها از ستایش گذشته، چاپلوسی هم می نمودند و هیچگاه باندیشه شان نمی رسید که روزی بیاید و رضاشاه نباشد. ولی قضا را چنان روزی رسید. این بود آنان نخست به مقتضای طبیعت استفاده جویی و دوم از ترس ملامت مردم، صلاح خود را در آن دیدند که پیش بیفتند و بیکبار زبان بنکوهش از رضاشاه باز نمایند و بداد و فریاد پردازند تا بمردم چنین نمایند که دیروز در فشار بوده اند و هرچه نوشته اند با زور فشار بوده. بدگویی از رضاشاه همینجا آغاز یافته است و البته علت های دیگری در کارست و راستی اینست که در زمان دیکتاتوری کارهای قابل نکوهش نیز کم نبوده.^۲

این داد و فریادها همراه شد با اعتراضها و فریاد آزادیخواهانی که از دست او دچار گزند و آسیب گردیده بودند. بدینسان اینها همه دست بهم داد و حال و هوایی ضد رضاشاه پدید آورد. بی هیچ گمانی، دستهایی نیز در کار بود که به این بدگوییها دامن می زد زیرا سود ایشان در آن بود که تیر خشم مردم شاه رفته را نشانه گیرد و این سپری ایشان را بود که در پناه آن خود را از خرده گیریها دور بدارند. بدگوییهای دستگاه سخن پراکنی انگلیسیان (رادیو دهلی و بی بی سی) از رضاشاه و کارهای او، که مردم زودباور و فریب خوار ایران را شناخته برنامه از پیش آماده شان را از روزهای نخست شهریور تا آغاز پادشاهی محمدرضاشاه پراکندند نیز جای خود را داشت.^۳

کار بجایی رسید که بنام زندانیان سیاسی ولی بکام راهزنان، فرمان « عفو عمومی» درآوردند که نه تنها زندانیان سیاسی را، به عنوان اینکه در زمان خودکامگی و بی آنکه قانون رعایت شود دستگیر شده بودند، آزاد کردند بلکه هر که از گردنکشان و راهزنان و خانهای زندانی بود را نیز « عفو» کردند و مخالفان درگذشته رضاشاه از هر گونه که بودند، همچون شیخ خزعل، آن افزار بیگانه و آن گردنکش خونریز، همگی « مرحوم» نامیده شدند و گفته می شد که اینها سالها در زندان « شکنجه ها» دیده اند و افسوس خورده می شد که شاه نماند تا او را محکوم گردانند و کینه رفتارهایش بجویند. چنانکه دیده می شود یک نیکخواهی را با یک بدخواهی درهم آمیخته یک کار دموکراتیک وانموده اند تا آن بدخواهی بچشم نیاید و نیرنگشان دریافته نگردد.

۱- باغ بزرگ

۲- پرچم روزانه شماره ۱۸۲ سال یکم، متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر

۳- برای مثال نک: پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، تهران ۱۳۷۷، چاپ دوم، ص ۲۰۲ (پانویس)

همان دسیسه جار و جنجال علیه رضاشاه هم ، خاکی بود که آندسته در معرض اتهام ، برای دور گردانیدن ذهن مردم از خود ، بچشمها می پاشیدند. لیکن دور نبود که در میانه کار ، دسیسه براهی ناخواسته افتد و به آنجا بیانجامد که آتش دادخواهی آزادیخواهان دامن دسیسه سازان را گیرد و وزیران و سررشته داران گذشته را بدادگاهها کشاند.

دلیل اینکه چنین خطری دور نبود آنستکه حتی یک سال و نیم بعد از رفتن رضاشاه ، اینچنین آرزو و خواهشهایی هنوز از دلها بیرون نرفته و ما می بینیم در گرماگرم دادگاه مختاری^۱ و زیردستانش ، کسانی خواستار محاکمه همه دولتمردان و سررشته داران گذشته گردیدند.

این بود گناهکاران بهتر دیدند یک محاکمه (یا بهتر گوییم : یک نمایشنامه سراسر رسوایی) را برای فریب مردم و سرد گردانیدن دل‌های ایشان ، برپا کنند و آنرا به این نتیجه رسانند که شاه تبعیدی بکنار ، گناهکاران جز رئیس شهربانی رضاشاه و چند تن کارکن زیردست او نبودند که آنها نیز دستگیر شده و به سزای رفتار خود رسیدند و بدینسان دادخواهی از حکومت گذشته را پایان یافته بنمایانند.

گذشته از د/دخواهیها ، کسان دیگری هم جستجوی چاره دردها می کردند و یک گروه از ایشان اشکال را در نوع حکومت دیده چاره را در جمهوری می دیدند. کسان دیگری هم اشکالات قانون اساسی را بدیده گرفته خواهان تغییر آن بودند.

از قضا در شرایط بحرانی جنگ جهانی در آن روزها ، دولتهای بیگانه انگلیس و روس خواهان آن بودند که در کشور کمترین نابسامانی و تغییری پدید آید و با کمترین دررفت و بتندی بیشترین درآمد بهره شان گردد. زیرا دو دولت جز این نمی خواستند که راههای رساندن اسلحه و خواربار باز بوده آنچه نیاز می دارند باسانی فراهم آید و بتندی به شوروی رسد. گرچه هر دوی ایشان از فرصتها برای گسترش دامنه نفوذ خود و کاستن از نفوذ همچشم خود در ایران بهره جویی می کردند و گاه اینها زمینه های دخالت در کارهای درونی ما را پیش می آورد و آشوبهایی نیز برمی خاست ، لیکن تا جایی آن را بر می تافتند که آرامش کشور بهم نخورد و ایشان را گرفتار نابسامانیهای درونی ایران نگرداند. اینست ایشان خواهان آن بودند که ساختار سیاسی کشور تا آنجا که تواند بود دست نخورده ماند و تنها بردن رضاشاه را چنانکه برخی گفته اند با پافشاری فروغی پذیرفتند. بیگمان متفقین هم آنرا بسود خود یافتند.

پیش از آن ، همینکه جنگ جهانی برخاست ، متفقین و محوری ها هر یک به یارگیری از کشورهای اروپا ، آفریقا و آسیا پرداختند. آلمانها با عنوان « بلشویسم : تهدیدی علیه تمدن اروپاست » به میدان آمده با پیش کشیدن برتری نژادی آریائیان یا دوستی با مسلمانان و دشمنی نمودن با یهودیان می خواستند هوادارانی را در کشورهای کناره جو بیابند و دولتها را بسوی خود کشند. پیشرفتهای آلمان و کشورگشاییهای آن چشم کسانی را خیره کرده و ایشان را دل‌باخته فاشیزم و نازیسم می کرد. از آنسو ، متفقین هم در برابر محوری ها با تبلیغ دموکراسی و آزادیهای سیاسی می خواستند در برابر فاشیزم و نازیسم ایستاده دل‌های

۱- رئیس شهربانی رضاشاه

مردمان کشورهای بی یکسو را بسوی خود کشند و از نفوذ آلمانها بکاهند. در این راه نیز نشدنی بود که سراسر به ظاهرسازی پردازند. باید دانست که این یکی از جاهایی بود که سیاست ایشان با خواست سیاستگران کهنکار ایران یکسان در نمی آمد. زیرا دموکراسی بسود اینان نبود و ایشان هرآینه یک دستگاه دیکتاتوری و آنجا که پیش نرفت یک «دموکراسی نمایشی» را به پارلمانی با انتخابات قانونی و روزنامه های آزاد که چشم و گوش و زبان مردم را باز کند ، ترجیح می دادند.

اینست می بینیم پس از پیشآمدهای شهریور ۲۰ ، سیاست پیشگان با تردستی چنین وانمودند که : آزادی و دموکراسی جز این نیست که دیکتاتور (نه دیکتاتوری) برود. اکنون هم که او ناچار به رفتن شده پس شما مردم به دموکراسی و آزادی رسیدید ، مبارکست! بدینسان بجای کوشیدن به برداشتن موانع دموکراسی و تربیت مردم و آشنا ساختن ایشان به زندگانی دموکراتیک ، دکوری از آنرا بنمایش درمی آوردند : همچون نمایش انتخابات آزاد مجلس (که همیشه در آن دخالت کردند) و آزادی روزنامه ها و احزاب و اینگونه چیزها که به شیوه های زیرکانه خود همه را پوچ می گرداندند (برای مثال شوراندن ایلها و گردنکشان که به آن اشاره هایی خواهد شد و بنیاد گذاشتن قوام نخست وزیر ، حزب دموکرات را و راه انداختن سیاست پیشگان روزنامه های مزدور را). تازه جاهایی که از نیرنگ ، کاری پیش نمی رفت دست بدامن زور هم می یازیدند (همچون داستان بازداشت روزنامه ها در ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ یا بستن حزب توده در ۱۳۲۷). چنانکه از ایشان جز این هم انتظار نمی رفت. راستی اینست که مردم نیز دموکراسی را جز آن نمایشهای انتخاباتی و روزنامه های تندرو و ناسزا نویس و حزب بازی و ماندهای آن چیز دیگری نمی دانستند.

چنانکه پیشتر هم گفتیم در این میان کوششهایی نیز می رفت که مردم به گذشته و دست اندرکاران زمان دیکتاتوری نپردازند. یک بخش از نقشه خیانتکاران این بود که با راه انداختن یک دادگاه سفارشی (و ماست مالی) بمردم بفهمانند که در این دوره (دوره دموکراسی) دادگری می شود و این نشانست که با رفتن رضاشاه این دولتها داد ستمدیدگان می گیرند و تافته جدا بافته ای از دولتهای پیشین می باشند و دیکتاتوری بیکبار رخت بر بسته. اینست آن دادگاه کذایی را براه انداختند تا چشمها خیره گردد و چیزهای دیگر از دیده ها دور ماند و سرانجام با محکوم شدن رییس شهربانی رضاشاه و چند تن زیردست او ، مردم احساس کنند که دژخیمان سزای خود یافتند و بیش از آن موی دماغ گناهکاران دیروزی نگردند.

از سوی دیگر سیاست پیشگان بنیکی می دانستند که می بایست آزادیخواهان میدان نیابند و نیرو نگیرند تا راهی به دموکراسی راستین باز نگردد. همچنین آزادیخواهان نیرو نگیرند تا نتوانند گناهان گذشته سردمداران امروزی و یا برکنارمانده را دنبال کنند. از آنجا که همچون دوره دیکتاتوری توانا به هرکاری نبودند و می بایست تا آنجا که می توان «حفظ ظاهر» کنند ، اینبود در آغاز بجای محدود کردن دموکراسی و آزادیخواهان بهتر دیدند که ایشان گرفتار و درگیر دشمنانی گردند که مجال دنبال کردن آرمانهای خود را نیابند و روزی نرسد که به حساب سیاستگران رسیدگی آغازند تا آنها هم با آرامش و آسایش پی بهره

مندیهای خود را گیرند. «دموکراسی» این بهانه را بدست می داد که جلوگیری هایی که از ارتجاع در دوره گذشته می شد را بحساب دیکتاتوری گذارند و بنام آزادی تا می توان به ارتجاع میدان دهند. پیشآمدهای سوم شهریور در خاموشیها و در میان غباری از گزارشهای ناراست پنهان مانده. این خود دلیلیست که کوشیده اند نقشه ها از پرده بیرون نیفتد و راستیها آشکار نگردد. در این سالهای دراز نیز کوشش چندانی برای پی بردن به رازهای آن انجام نگرفته. اینست، آنچه اکنون می توان دریافت از راه داوری و دلیلیست. مگر آنکه راست رویدادهایی بدست آمده نوشته شود و داستان روشن گردد. کسروی گمان زیر را می برد و دلیلهای بسیار برای آن یاد می کند. ما که با دیگر گزارشها می سنجم آنرا به راستیها نزدیکتر می بینیم:

... این وزیران و سرلشگران بدخواه که نقشه کشیده و نیک دانسته بودند که در پایان آن رضاشاه برافتاده از میان خواهد رفت، گستاخ و دلیر گردیده از چند روز پیش بیکبار شاه و دستورهای او را بکنار نهاده خودسرانه از روی نقشه کار می کرده اند. رضاشاه یا نمی دانسته و یا اگر می دانسته جز برآشتن و پرخاش کردن کاری از دستش بر نمی آمده ...

نقشه کار از سوی این بدخواهان کشیده شده و با دست خود آنان روان می گردیده، و نتیجه ای که خواسته می شده گزند و آسیب دیدن ارتش و رسوا و بی آبرو گردیدن آن می بوده.

رضاشاه سالها رنج برده و ارتشی برای ایران پدید آورده بود. ... ارتشی که اگر برای جنگ با دولتهای دیگر توانا نبودی برای کوفتن سر زیروبیکیها و محمد رشیدها^۱ توانا بودی و درون کشور را ایمن می گرداندی. چنین ارتشی پدید آمده و آن بدخواهان اینرا بر نمی تافتند. از اینرو فرصت بدست آورده می خواستند که آنرا رسوا گردانند و دستگاه سست و بی آبرویی سازند و برای این خواست آن نقشه را کشیده بودند.

اگر ایران با روس و انگلیس ایستادگی نموده با بستن پیمان دوستانه راه کالا بردن بآنان دادی ارتش ایران دست نخورده ماندی. پس بایستی ایستادگی نموده شود تا کار بجنگ انجامد و از آنسو هیچگونه بسیجی در کار نباشد و همانکه جنگ در گرفت و دسته های سپاه در جنوب و شمال و شرق و غرب بدم چک داده شد هیچگونه پشتیبانی بآنها نشان داده نشود. بلکه آشفتهگویی در کار آنان پدید آورده گردد. دو روز دیگر نیز دستور «ترک مقاومت» فرستاده شود که هیچگونه پشتگرمی در میان نباشد، سامان و دستگاه بهم بخورد، فرماندهان بزرگ که خود از دسته بدخواهان می باشند زیردستان را بیسر و سامان گزارده خود از میان ناپدید گردند، که بدینسان سپاهیان گزند و آسیب هرچه بیشتر بینند و رسوایی هرچه بیشتر باشد.

این بوده آن نقشه شوم و این بوده خواستی که از آن می داشته اند که روز روشن در برابر چشم ما نقشه خود را بکار بستند و خواست خود را پیش بردند. ...^۲

۱- زیرو بیک، محمد رشید و ناصرخان گردنکشانی بودند که پس از رفتن رضاشاه و با سیاستهای بدخواهانه فروغی ها، ساعدها و هژیرها پدیدار گردیدند. ایشان جانشینان نایب حسین کاشی ها، شیخ خزعل ها، سمتقوها، امیر عشایر خلخالی ها، اقبال السلطنه ها و جهانشاه خان ها شدند تا روزگار پیش از رضاشاه نو گردیده آن رنجهای که برای امنیت کشور کشیده شد، همه بیهوده گردد.

۲- کسروی، افسران ما، چاپ سوم (چاپ رشیدی)، ۱۳۵۸ ص ۳۵ و ۳۶ - کتاب دادگاه این موضوع را بیشتر توضیح داده.

چون در سالهای آخر پادشاهی ، رضاشاه به آلمانها و ایتالیاییان گرایش بیشتر می نمود ، اینست زمانیکه جنگ جهانگیر آغاز گردید از سوی انگلیسیان بیمناک می بود و باشد گمان می بُرد که خواست از این جنگ و پیشروی یکی هم برانداختن او و کینه گذشته ها را کشیدن از اوست. از اینرو برای جلوگیری از آسیبهای بیشتر بکشور تصمیم به کناره گیری می گیرد. آنچه در زیر از نوشته های نصرالله انتظام (رئیس دفتر تشریفات رضاشاه) آورده ایم می تواند نشانی از درستی این گمان باشد :

نظر سهیلی بر آنستکه « برای اثبات تغییر سیاست خارجی {به متفقین} بهترست دولت استعفاء کند...». رضاشاه پاسخ می دهد : « یا من مطلب را درست نفهماندم ، یا شما [هیئت دولت] آن طور که باید منظور مرا درست درک نکردید. با تغییر دولت ، منظور {خشنودی متفقین و دست از جنگ کشیدن ایشان} حاصل نمی شود ، باز هم در نظر سابق [یعنی استعفاء] هستم». علی منصور بالاخره رضاشاه را از استعفاء منصرف می کند. آنگاه بحث و گفتگو بر سر کسیست که بتواند در مقام ریاست دولت ، مذاکره با متفقین را با درایت پیش ببرد.^۱ چنین دانسته می شود که شاه نخست وزیری را به کسانی (از جمله سهیلی و آهی) پیشنهاد می کند و ایشان نمی پذیرند. در هر حال فروغی را بیاد رضاشاه می آورند :

« سهیلی مرا [انتظام] کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده دار نخست وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تأیید کردم. گفت خیال دارم امشب فروغی را به شاه پیشنهاد کنم. گویا صبح همین روز ، عامری هم این پیشنهاد را به شاه کرد. اعلیحضرت به کنایه فرموده بودند چرا وثوق الدوله و قوام السلطنه را پیشنهاد نمی کنید؟ [عامری] عرض می کند آنها را نمی شناسم...».^۲

با همه جایگاههای بلندی که فروغی در کابینه های زمان رضاشاه داشته و دوبار نخست وزیر او گردیده بوده ، رضاشاه از او خشنود نبوده و در پشت سر و روی او بدگویی می کرده و او را « خرس جهود» می خوانده و از سال ۱۳۱۴ مقام اجرایی مهمی باو سپرده نشده بود. پس روی آوردن شاه به او از چه رو بوده؟! وزیران چنین می نمایند که کسی باید نخست وزیر گردد که دو دولت روس و انگلیس را از نگرانی از گرایش به آلمانها درآورد. از سوی دیگر پادشاه در وضعی گرفتار آمده بود که از وزیرانش چاره می خواست. پس ایشان هم فرصت را مناسب دیده کسی را پیشنهاد می کنند که این ویژگی را داشت ولی از دیرباز کنار گذاشته شده بود. اینست هنگامیکه فروغی را بیادش می آورند بکنایه می پرسد : چرا وثوق الدوله و قوام را پیشنهاد نمی کنید. چه هر دوی ایشان به گرایش به سیاست انگلستان شناخته بودند. فروغی از این باره کمی از آندو نداشته.^۳ همچنین هر سه از « رجال سابق» بودند که شاه دل خوشی از ایشان نداشت.

۱- احمد افرادی ، فروغی در گذر تاریخ ، پایگاه اینترنتی iranglobal.com ، نقل از خاطرات نصرالله انتظام ، ص ۴۷

۲- همان

۳- داستانی که خان ملک ساسانی از درس تاریخ فروغی در مدرسه علوم سیاسی درباره اینکه آیا کشورهای مستعمره انگلیس به راهبردن خویش توانایند یا نه ، یاد می کند ، گرایش فروغی به انگلیسیان را آشکارا نشان می دهد. نک. روزنامه شرق ، ۸۵/۵/۲۸ گفتار فروغی/از نگاهی دیگر بقلم جواد بهنامی کازرونی

در هر حال رضاشاه فروغی را از ناچاری بدربار خوانده نخست وزیری را باو پیشنهاد می کند. او نیز بی قید و شرط می پذیرد. باید پرسید چرا بی قید و شرط؟! مگر کسی هم به دوبار گزیده شدن از یک سوراخ خشنودی می نماید؟! . آیا فروغی ، آن مردِ آزمند ، بچشمداشتِ پول و دیگر بهره مندیهایی جایگاه نخست وزیری ، یا به انگیزهٔ جاه طلبی به همکاری دوباره با رضاشاه تن داده؟! . یا آنکه کینه جویی از رضاشاه او را به میدان بازگردانده؟! . با منشی که از فروغی سراغ داریم ، نه او را همچون قوم یا صدر بدانسان جاه طلب می یابیم که این به تنهایی انگیزهٔ بازگشت او به صحنهٔ سیاست گردد. با آنکه فروغی دل خوشی از رضاشاه نداشته ولی انگیزهٔ بازگشت او را به صحنهٔ سیاست ، تنها کینه جویی هم نمی توان دانست. این نشدنی بود که او کینهٔ سختی از شاه بدل دارد و رضاشاه این در نیافته باشد. اگر چنین بود بیگمان رضاشاه در شش سال گذشته این را در می یافت و نه تنها اجازهٔ هیچ کاری باو نمی داد بلکه پیشنهاد نخست وزیری نیز باو نمی کرد. در هر حال اگر هم کینه جویی را یک علت بدانیم ، می باید گفت : با کارهایی که فروغی کرده و خواهیم آورد ، او نه کینهٔ شخص رضاشاه بلکه کینهٔ کارهای نیک او را می کشیده.

« شاه پس از خوش و بش ، به فروغی تکلیف نخست وزیری می کند. [فروغی] جواب می دهد اگرچه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم. ... در این موقع شاه از اطاق بیرون آمد و به ولیعهد گفت فروغی گرچه پیرست ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می باشد. ...

[من] حس می کردم ، شاه که قطعاً از رجال سابق - که فروغی هم یکی از آنها بود - بارها نزد فرزندش بد گفته ، اینک که مجبور به احضار و ارجاع خدمت شده ، ناراحت است و توضیحاتی که راجع به صلاحیت فروغی برای نخست وزیری می دهد ، بیشتر از آن جهت است.»

فروغی ، برغم آنکه مورد غضب رضاشاه قرار گرفت ، اما کارش... نه تنها بزندان و آمپول هوا کشیده نشد ، که سهل است حتی بعضویت فرهنگستان و شیر و خورشید سرخ نیز برگزیده شد و ریاست شورای عالی انتشارات و تبلیغات هم به او سپرده شد . نصرالله انتظام در تأیید این معنی می گوید :

« فروغی ، به معنای واقعی مغضوب رضاشاه نبود و اگر بود به عضویت مؤثر فرهنگستان باقی نمی ماند ، یا در دانشکدهٔ معقول و منقول سخنرانی نمی کرد و تألیف فرهنگی به او سپرده نمی شد. راستست که قسمتی از این مشاغل نتیجهٔ مساعی مرحوم اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ بود که می خواست به هر وسیله از صاحبان فضل و هنر قدردانی کند ، اما بی اجازهٔ تصویب شاه جرئت آن مساعدت را نمی کرد.»^۱

فروغی در داستان مسجد گوهرشاد (۱۳۱۴) با تلاشی که می کرد تا پدرشوهر دو دخترش را از اعدام برهاند ، بیش از پیش گرفتار بدبینی رضاشاه گردیده جایگاه نخست وزیری را نیز از دست داد و تا شش سال ، دیگر شغل مهمی باو سپرده نگردید. پس او هم دل خوشی از رضاشاه نداشته بلکه خواهیم دید که بدخواه او بوده و افتادنش را می خواسته.

بولارد سفیر انگلیس در ایران در آنزمان می گوید :

۱- افرادی ، یادشده

« [فروغی پیش از رفتن به مجلس] متن استعفاء نامه [رضا] شاه را به سفارت انگلیس آورد تا آن را به رویت من برساند. من در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال می‌دیدم و این طور به نظرم آمد که او احساس می‌کند در ایران ورق برگشته و اوضاع دگرگون شده است»^۱.

از گفته بولارد چنین بر می‌آید که فروغی از برافتادن رضاشاه شادمان بوده. این با قرائن دیگر درست در می‌آید. پس خواه ناخواه این پرسش بمیان می‌آید: او که زخم خورده رضاشاه بوده و برافتادش را از دل می‌خواست به چه دلیل در آن موقعیت حساس کشور نخست وزیری رضاشاه را بی هیچ شرطی پذیرفته و به همکاری با او تن داده؟! این کار او شگفتست زیرا آنزمان کشور در حالی بود که تصمیمهای مهمی همچون فرمانروایی کشور از روی خواست دولتهای روس و انگلیس گرفته می‌شد. آیا او از آغاز کار، رضاشاه را ناگزیر از کناره گیری می‌دیده که تن به چنین کاری داده؟! شرایط کشور در پنجم شهریور برای کسانی که دستی نهانی در کارهای سیاسی نداشتند - حتا شاه و پیرامونیانش - بدانسان نبود که افتادن رضاشاه آشکار باشد. پس اگر فروغی برافتادن رضاشاه را از پیش می‌دانسته باید او را دست اندرکار پیشآمدها بدانیم. بنظر می‌رسد که همینطور هم بوده. حتا دور نمی‌بینیم که فروغی (یا همدستانش) در پیشآمدهای سوم شهریور و آن نقشه خائنه ای که یک صحنه از آن را یاد کردیم دست داشته و برای بانجام رساندن آن پا بمیدان گزارده تا دست بازتری در کارها بدارد.

گفته شده که او در آنهنگام خانه نشین و بیمار بوده ولی این جلوگیری دخالتش در کارها نمی‌شده. یکی از علت‌هایی که فروغی را از اتهام دست داشتن در پیشآمدهای شهریور دور می‌داشته همینست که از سال ۱۳۱۴ مقام اجرایی مهمی باو سپرده نشده. لیکن این می‌تواند بیرون (ظاهر) کارها باشد.

درست است که در بیرون، از کارهای سیاسی دور بوده ولی همدستان او همچون انتظام، تقی‌زاده، آهی، سهیلی، عامری، تقوی، حکیمی و سرلشکر احمد نخجوان در جایگاههای بلند دولت و ارتش بوده‌اند. جز اینها فروغی شاگردان بسیاری را بکیش و بشیوه اندیشه ای خود پرورده بوده که هر یک از ایشان در وزارت معارف و فرهنگستان و دانشگاه و دیگر جاها جایگاههای بلندی را دارا بودند.^۲

می‌توان گمان بُرد که فروغی با نقشه ای دانسته و آماده، گام پیش نهاده بوده و برانداختن رضاشاه و بهم زدن کارهای نیکش و بیزار گردانیدن مردم از او در آن نقشه بوده. همچنین او بمیدان آمده تا از دستگیری و محاکمه کسانی که در بدخواهیهای ننگ آلود شهریور ۲۰ در شکستن ارتش و کار را بجنگ کشاندن با دو دولت نیرومند دست داشته‌اند جلوگیری کند. ما برای این گمان خود دلیلهایی داریم که در زیر خواهد آمد.

۱- همان، به نقل از: سر ریدر بولارد، شترها باید بروند، ص ۵۸ (تأکیدها همه جا از ماست).

۲- همچون مینوی، حکمت، صدیق، رعدی آذرخی، حبیب یغمایی که بیشترشان دست بقلم داشته حتا پس از مرگ او تا سالها می‌کوشیدند با نوشته هاشان هواداری از او کنند. هنوز هم کسانی به بهانه هایی همچون صد و سی امین سال زاده شدن فروغی فرصت بدست آورده به بزرگداشت او می‌پردازند! فروغی از ۳۲ سالگی از بنیادگزاران لژ بیداری در سازمان نهانی فراماسونری بوده. اینست می‌توان بیگمان بود که او در آنجا دست پروردگان و دستیارانی می‌داشته.

در روزهای آخر مرداد و آغاز شهریور ۲۰، نخست وزیر، علی منصور و وزیران و امیرانی از ارتش، دست یکی کرده و در رخت دوستی با میهن بزرگترین دشمنی ها را کردند. اگر پیشآمدهای شهریور ۲۰ و پی آمدهای آنرا یکجا بدیده گیریم خواهیم دید این سخن بیراه نیست و آن دسته کوچک خائن کار ده ها لشکر دشمن را بانجام رساندند. آنها ویرانی و شکست و از همه مهمتر برای مردم آنروز ایران و آیندگان نومیدی و افسردگی و برای ارتجاع زمینه بازگشت بارمغان آوردند.

یکی از خیانت‌های ایشان که آشکار و بیشرمانه بکار بستند همانا تهی گردانیدن سربازخانه‌ها از سربازان در روز پنجم جنگ بود. در نتیجه چنین تصمیمی سربازخانه‌ها نه تنها بی سرباز ماند بلکه وسایل آنها نیز به تاراج رفت. این در حالیست که روز نخست جنگ، چهار دوره از سربازان احتیاط به خدمت خوانده شده بودند و تا آن روز هنوز کشور در حال جنگ رسمی با دو دولت بود و دستور «ترک مقاومت» داده نشده بود. سربازان را که بیشترشان روستایی می بودند رختها و کفش‌هایشان کنده با رختها و کفشهای پاره خودشان بیرون ریختند که هر کسیکه آنها را در خیابان می دید برسوایی و بدبختی کشور افسوس می خورد. کم کسی در تهران، آنروز اندوهبار را فراموش کرده. این کار را کرده بودند که مردم را بیکبار نومید گردانیده بفهمانند که ایران دیگر نماند. کرده بودند که رسوایی هرچه فزونتر باشد و سرافکنندگی غیرتمندان هرچه سخت تر گردد. چنانکه سپس در روزنامه‌ها نوشتند و دانسته شد، این کار بی آرمانه را سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد ارتش و سرتیپ احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ کرده بودند که رضاشاه چون دانسته بسیار خشمناک شده و بر سر نخجوان^۱ رفته و او را کتک زده و با دستور او بوده که دوباره سربازان را بازگردانیده اند.^۲ گفته می شد رضاشاه سخت برآشفته می خواست «دیوان حرب» برپا گرداند که خود رئیس آن باشد و سرلشکر ضرغامی و سرتیپ نخجوان و دیگر افسران خائن را بمحاکمه بکشد. ولی تا توانسته اند جلو گرفته اند و سپس هم او افتاده و رفته.^۳ ...

گفته شده احمد نخجوان و افسران دیگری در زندان بودند تا دادگاه نظامی برپا گردیده و به کارهایشان رسیدگی شود. ولی فروغی - پیش از آنکه رضاشاه از کشور بیرون رود - زمانیکه کابینه اش را به مجلس می شناساند (۲۰/۶/۳۰) او را وزیر جنگ خود گردانید! شما از هر سو که بنگرید این را کاری ساده و پیشآمدی عادی نخواهید یافت. از هر سو بنگرید در آن بدخواهی بینید. بهم زدن محاکمه برای چه بوده؟! چنان پیشآمد ننگ آوری روی داده ولی کسی پاسخگو نباشد؟! نخست وزیر با آنکه بانگ قانون خواهی و رعایت قانون به سراسر کشور در انداخته خود در نخستین فرصت این چنین بیباکانه قانون شکنی می کند. از آن بدتر نخست وزیر تازه از راه رسیده، ده‌ها کار مهم دیگر را کنار نهاده پیش از هر چیز مسؤولین درجه یک

۱- برخی ها درجه احمد نخجوان را سرلشکر و یکی دیگر از کتک خوردگان را سرتیپ علی ریاضی، رئیس اداره مهندسی ارتش و سرپرست رکن دو یاد کرده اند. پس از این داستان، رضاشاه سرلشکر محمد نخجوان (که خویشاوندی با احمد نخجوان نداشته) را بجای او نشاند. (برای مثال نک. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ)

۲- کسروی، افسران ما، چاپ سوم، ۱۳۵۸ ص ۳۸

۳- همان، ص ۴۳

ارتش را از زندان رها می کند. به این هم بسنده نکرده به آنها ناز شست می دهد: یکی را وزیر جنگ می کند تا دیگری (سرتیپ علی ریاضی) را معاون ستاد ارتش گرداند. اینها چه معنی دارد؟! بماند آنکه با اعلام « عفو عمومی » که در بیرون بنام زندانیان سیاسی ولی در درون بکام راهزنان و سرکشان بسرآمد، فروغی آنها را از گوشه زندانها رها کنید که بروند و آشوب و خونریزی از سر گیرند تا ایمنی از کشور برخیزد.

با تجربه تلخی که فروغی از رضاشاه داشت، حضور مجدد او در عرصه سیاسی کشور و قبول پست نخست‌وزیری امر متعارفی نبود. اگر پیروی و بیماری قلبی او را هم به آن تجربه تلخ بیفزاییم، آنگاه فروغی باید - برای همکاری مجدد با رضاشاه و قبول مذاکره نه چندان ساده با متفقین - دلایل مهم دیگری داشته باشد. مضافاً آنکه، در یادداشت‌های بسیاری از معاشران فروغی می‌خوانیم، که او گوشه خلوت و کار تحقیق را بر مشاغل سیاسی ترجیح می‌داد و آرزو داشت که او را از مشاغل اجرایی معاف کنند.^۱

مشاغل سیاسی با دست اندر کار سیاست داشتن البته که از هم جداست. بویژه برای کسی که خود همدستانی در دستگاه سیاسی دارد که در آن حال از راه نمودن و نقشه کشیدن باز نمی‌ایستد. فروغی اگر از سر جبهه طلبی هم نخست‌وزیری را پذیرفته بود، باید از خود تپیی همچون قوام یا محسن صدر نشان می‌داد که سرسختانه مقام خود را نگاه می‌داشتند. در حالیکه فروغی در اسفند آن سال که کابینه خود را ترمیم کرده رای اعتماد از مجلس گرفت، چون آن اندازه رای را بسنده نمی‌دانست استعفا کرد و با آنکه نمایندگان بار دیگر نشستی فراهم آورده و رای‌ها را اندکی افزایش داده و بخانه اش رفته بازگشت او را بکار خواستند، او نپذیرفت و پس از آن روی پنهان کرد.^۲

گمان دیگر اینست که فروغی از روی میهن دوستی و دلسوزی بمردم فداکارانه پا پیش نهاده. ببینیم چنین فرضی می‌تواند راست باشد.

روز ششم شهریور فروغی کابینه اش را به مجلس می‌شناساند. او هنوز با همان شیوه همیشگی خود سخن در می‌آید: « خاطر آقایان نمایندگان محترم از نیت مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درباره اصلاحات و پیشرفت امور کاملاً مستحضر است... »^۳ همچنین او برنامه دولتش را ادامه اصلاحات گذشته و جدیت در حفظ مناسبات حسنه با همسایگان اعلام می‌کند.^۴

۱- افرادی، یادشده

۲- در یک رای‌گیری مقدماتی مجلس برای نخست‌وزیری، فروغی ۴۷ رای از مجموع ۹۷ رای، قوام ۳۹ رای و سهیلی ۴ رای آوردند. فروغی نخست‌وزیری را نپذیرفت لیکن سهیلی را پیشنهاد کرد. فردای روزی که نمایندگان در خانه فروغی گردآمده بودند به سهیلی که در نشست پیش تنها ۴ رای آورده بود با « اکثریت قریب به اتفاق » رای اعتماد دادند (نک. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ) و بدینسان قوام را کنار گزاردند!

۳- افرادی، یادشده

۴- عاقلی، باقر، روزشمار تاریخ ایران، جلد یکم، ص ۲۳۳

آیا فروغی به «اصلاحات گذشته» باوری داشته که ادامه آنرا جزو برنامه کابینه اش یاد کرده؟! بزودی این هم روشن خواهد شد و خواهیم دید که اینها بیرون کارهاست و دلیلهایی در دستست که در اندیشه او چیزهای دیگری جز «ادامه اصلاحات گذشته» بوده چنانکه در این نوشتار تکه تکه روشن خواهیم گرداند. از فرزندان فروغی (محمود و محسن فروغی)، در مورد پدرشان مطالبی در دستست (اما، به باور من) اظهارات آنها، در بزنگاه‌های تاریخی، عموماً، یا با ملاحظات همراه است یا کلی‌گوییست.

البته محسن فروغی، در گفتگو با دکتر باقرعالی، گاه دل به دریا می‌زند و از «اسرار مگو» می‌گوید: «در تابستان ۱۳۱۹... وقتی فرشته خواهرم ماجرای بیماری شوهرش [پسر محمدولی خان اسدی، در زندان بیرجند] را برای پدر [فروغی] بیان می‌کرد... پدرم او را به بردباری و آرامش دعوت می‌کرد... در این موقع مرحوم عموجان [ابوالحسن فروغی] که حاضر بود و با دقت به حرف‌های برادرزاده خود گوش می‌داد رنگش برافروخته گردید. با وجود احترام فوق‌العاده‌ای که برای برادرش [محمد علی فروغی] داشت با صدای لرزان و عصبانی خطاب به پدرم گفت: داداش، شما هم در به وجود آوردن این اوضاع خفقان‌آور مقصرید. زیربنای این ساختمان جهمنی را شما و چند نفر دیگر بنا کردید، حالا دختر خودتان پاداش خدمات شما را دریافت می‌کند. پدرم با مهربانی جواب داد: من مقصر نیستم، ولی گول خوردم. این مرد (رضاشاه) در ابتدای سلطنت دم از قانون می‌زد و می‌گفت کارها باید در پناه قانون باشد. نباید کسی کار غیرقانونی انجام دهد. حالا فهمیدم که آن گفته‌ها و تظاهرات برای اغفال بنده و امثال من بود...»^۱

آیا ابوالحسن خان از برادرش هیچ پرسید که: خب، آن در آغاز پادشاهی بود، پس از آنکه دانستی چرا کناره نگرفتی؟! شما نه تنها پا نکشیدی تا دیرزمانی در آن دستگاه کار کردی و به جایگاه‌های بلندی هم رسیدی. این با ناخشنودی شما از آن دستگاه چگونه می‌سازد؟!

جا دارد داستانی را از او اینجا بیاوریم تا دانسته شود گفته ابوالحسن (شما هم در به وجود آوردن این اوضاع خفقان‌آور مقصرید). راست بوده یا ادعای برادرش محمدعلی فروغی. رضاشاه فردای روز تاجگذاری از فروغی نخستین نخست وزیرش که در آن مراسم سخنانی رانده او را «پادشاهی پاک زاد و ایرانی نژاد» و «وارث تاج و تخت کیان» و «ناجی ایران» و «احیاگر شاهنشاهی باستان» خوانده بود پرسیده تاجگذاری چگونه گذشت؟ فروغی پاسخ داده:

«اعلیحضرتا من بارها تاجگذاری دیده‌ام. در تاجگذاری مظفردالدین شاه بودم. در تاجگذاری محمدعلیشاه بودم. در تاجگذاری احمد میرزا بودم. پس از مرگ ادوارد پنجم پادشاه انگلیس چون جانشین او بهندوستان برای تاجگذاری آمد من در آنجا نماینده ایران بودم. هیچیکی از این جشنها شکوه تاجگذاری اعلیحضرت را نداشت. وقتیکه اعلیحضرت تاج را بسر گزارند من دیدم نوری از جمال مبارک تلوؤ کرد...»
باینجا که رسیده رضاشاه رو گردانیده و بسخریه گفته: «نور تلوؤ کرد ... برو مردکه!»^۲

۱- افرادی، یادشده

۲- پرچم هفتگی، شماره یکم، سات ۶، دفاع آقای کسروی در دیوان جنایی

محمدعلی فروغی با ادعای اینکه فریبِ نمایشهای پابندی به قانون رضاشاه را خورده چنین وامی نماید که خود او هوادار قانون بوده. ما می پرسیم نخست وزیری که چنان سخنان بیمغزی را در آغاز پادشاهی به شاه مشروطه بزبان می آورد آیا جز اینست که راه دخالت در کارهای کشور و دیکتاتوری باو می آموزد؟! آیا نه آنستکه این کار دموکراسی و قانون را از نیرو انداختنست؟! آیا نباید به ادعای او (از گفته فرزندش) بدگمان بود و همان را نشان فریبکاری دانست؟! البته اینها همه در جایست که ما گفته های پسر فروغی را راست بینگاریم.

آیا پذیرفتنی است که انسانِ اندیشمند و عالمی مثل فروغی، از رضاشاه « گول خورده» و یا « اغفال شده باشد»؟ یا آنکه، فروغی (متأثر از به هم ریختگی عصبی دختر دردمندش، همین طور برآشفستگی و اعتراض برادرش) در وضعیت روحی غیرمتعارف آن عبارات را بر زبان آورد؟ برای فروغی، رضاشاه نمی توانست تنها در جباریتش خلاصه شود. آن ساختمان هم - دست کم از نگاه فروغی - نمی بایست هم‌اش «جهنمی» باشد. فروغی نقش خود را بر بیشتر نهادهای نوین و تازه تأسیسی که، در زیر سایه همین جباریت بر پا شده بود، می دید و به آن مباحثات می کرد.

... در واقع، در فضای ترس و عدم امنیت و از سر عافیت طلبی است که بسیاری - از جمله محقق فرهیخته‌ای {؟} چون حبیب یغمایی - آن جا که باید دهان بگشاید، با معاذیر و بهانه‌هایی زبان در کام می کشد.

حبیب یغمایی، که از سال ۱۳۱۲ تا هنگام وفات فروغی، در تصحیح و مطابقت متون ادبی با او محشور بود و در نتیجه از فروغی بسیار می دانست، به رغم آن که مطالب مفیدی « در احوال و اوصاف فروغی» قلمی کرد، اما آن جا که به شرح « قضایای سیاسی و کشورداری او» می رسد، به یادش می آید که نباید بیش از این مصدع اوقات شریف مستمعین شود! :

« از قضایای سیاسی و کشورداری او [فروغی] نیز داستان‌ها دارم و همچنین خاطرات دیگر از این گونه که نمونه‌اش به عرض رسید. اما از این بیش تصدیع روا نیست».^۱

این نکته دانستنست که کسیکه در بزرگداشت فروغی نوشته چرا سخن گفتن از « قضایای سیاسی و کشورداری او» که اگر افتخار آمیز بود به بزرگی او می افزود را باعث سردرد یا درد سر خواننده دیده.

بولارد، در تلگراف ارسالی تاریخ ۱۲ شهریور ۱۳۲۰ - به وزارت خارجه انگلیس - به جریان کتک خوردن سران ارتش^۲، توسط رضاشاه اشاره دارد :

« یک اشاره ساده به استقرار "حکومت مشروطه" در ایران بوسیله رادیو تهران، در چند روز پیش تا حدی به همه ایرانیان امیدواری داد. حالا همه دچار یأس شده‌اند. شاه بار دیگر در امور هر وزارتخانه‌ای دخالت می کند، وزرا را می زند ... وزرا به وسیله پیکی بمن پیغام دادند که شاه قابل تحمل نیست و نخست وزیر [فروغی] که هنوز بیمارست، با نگرانی می گوید که شاه غیرقابل تحمل است...»^۳

۱- افرادی، یادشده

۲- به متن اصلی دسترسی نداشته ایم بدانیم سخن از کتک زدن سران ارتش است یا تنها وزیران. البته احمد نخجوان هم از سران ارتش بوده و هم کفیل وزارت جنگ.

۳- افرادی، یادشده

اندکی پس از دور رانده شدن رضاشاه از کشور و سه هفته پس از آغاز پادشاهی پسرش ، نخست وزیر فروغی در سخنرانی مهمی از رادیو روی سخن با مردم دارد. یک بخش بزرگی از این سخنرانی سخنان دانشی و مهمیست. اینها از پایه های دانشهای اجتماعی و سیاسیست و بیشتر مردم ما حتا امروز نیاز دارند که آنها را بشنوند و بفهمند و درباره اش اندیشه کنند. بخش دیگر آن ، سخن از اندازه حقوق و مرز اختیارات مردم ، وزیران ، نمایندگان مجلس ، روزنامه ها و پادشاه دارد.^۱

چون این ، سخنان نخستین نخست وزیر محمدرضاشاه پس از اشغال کشور و کناره گیری رضاشاه و آغاز یک دوره نوینی در تاریخ این کشورست بیگمان نمی توانسته یک سخنرانی دانشگاهی باشد و هدفهای سیاسی را دنبال نکند. فروغی از آن گفته های دانشی ، نمایشی برای چیرگی بر شنونده و خواب کردن او می سازد تا زیرکانه خواستههایش را در لابلای آنها جا اندازد.

اگر در آن روزگار شیوه چنین سخنرانی هایی چندان شناخته نبوده امروز بهتر شناخته شده و می دانیم که بنگاههای سخن پراکنی و روزنامه ها این شیوه کارشانست که بیرون آراسته و بی یکسویانه ای بخود گرفته ، گزارش و تفسیرهای دراز یا اظهار نظرهایی را آماده کرده بخورد شنوندگان و خوانندگان می دهند تنها برای آنکه یکی دو نکته کوچکی را - که بیشتر هم ناراست است - و خواست اصلی ایشان می باشد در لابلای سخنانشان بگنجانند و به دل مردم بیندازند.

سخن از خواست اصلی فروغی در این سخنرانیست که به گفته خودش « گذشته از معلومات کتابی مدت پنجاه سال شاهد جریان امور این کشور و کلیه ممالک روی زمین بوده و بنظر دقت و عبرت در آنها » نگریسته. او می داند که برخی از خواستههایش را نمی تواند بی پرده باز نماید و می باید با « ظرافت » در لابلای سخنانش بگنجانند.

در نخستین جمله سخنرانی همان ترتیب کذایی خدا - شاه - میهن (مردم) را جلوی چشمها آورده می خواهد در مغزها جا گیر شود :

برادران و هم میهنان عزیزم - بحمدالله بفضل خداوند در سایه توجه شاهنشاه جوان جوانبخت بار دیگر پا به دایره آزادی گذاشتید و می توانید از این نعمت برخوردار شوید ، البته باید قدر این نعمت را بدانید و شکر خداوند را بجا آورید.

در جای دیگری پادشاه را « حافظ قانون اساسی و ناظر اعمال دولت » و « ریاست عالی » قوه مقننه و مجریه می نامد.

ناگفته پیداست که چکیده جنبشهای مشروطه جز این نبوده که مردم بپادشاه می گویند : " ما خودمان توانیم خود را راهبریم و به راهبری تو نیازی نیست ". این هم از آرمان مشروطه خواهی فهمیده می شود ، هم از اختیارات پادشاهان در حکومتهای مشروطه اروپایی (که مقامهای بیکبار تشریفاتی دارند) و هم از رویهمرفته اصلهای قانون اساسی مشروطه ایران.

۱- برای متن درست (کامل) سخنرانی نک. حسین مکی ، تاریخ بیست ساله ایران ، جلد ۸ ، چاپ سوم ، ۱۳۷۰ ، ص ۱۷۹ تا ۱۸۵

ما قانون‌هایمان را از آن کشورها ترجمه کرده ایم و ناگزیر است که جایگاه پادشاه همان باشد که در قانون‌های ایشانست. لیکن باید دانست که هنگام نوشتن متمم قانون اساسی و تعیین اختیارات و مسئولیت وزیران و پادشاه، کشاکش‌هایی میان دربار محمدعلیشاه و مجلس از یکسو و مشروعه خواهان و آزادیخواهان از سوی دیگر در کار بود. به سخن دیگر، از یکسو زیر فشار دربار و «مشروعه خواهان»، بقانون اساسی پیرایه‌هایی بستند که با گوهر مشروطه ناسازگار درآمد و از سوی دیگر چون مردم دلبستگی بی اندازه بقانون اساسی می نمودند و آن را چاره دردهای خود پنداشته از نیرنگ‌های محمدعلیشاه که به برانداختن مجلس می کوشید بیمناک می بودند، فشار آورده نوشته شدن هرچه زودتر آن را می خواستند.

جز اینها علت‌های دیگری همچون سستی و خامی نمایندگان دوره یکم مجلس هم کارگر افتاده. اینست قانون اساسی ما در برخی اصلها رنگ مشروطه را بخود نگرفت. پیداست که از یکسو خواسته اند دست پادشاه از اداره کشور کوتاه باشد و از سوی دیگر به پاس مظفردالدین شاه و فرمان مشروطه ای که بر آن دستینه نهاد و یا دلجویی از محمدعلیشاه، نیارسته اند بیکبار پادشاه را کنار نهند. اینست با آنکه اصل ۴۴ متمم قانون اساسی می گوید: «شخص پادشاه از مسئولیت مبرا است و وزرای دولت، در هر گونه امور، مسئول مجلسین هستند» که همان گوهر مشروطه در آن نمایانست، با اینحال در برخی اصلها، بازپسین مرحله رسمیت یافتن هر قانونی را به «صحۀ همایونی» یا «فرمان همایونی» وابسته گردانده اند. اینها تاریکی‌هایی در قانون اساسی پدید آورده. با آنکه فهمیده می شود که، «توشیح و صحۀ همایونی» چیزی نیست جز آراستن قانون تصویب شده به دستینه پادشاه (صرف تعارف و احترام به او) با اینهمه چون نیارسته اند مثلاً بروشنی بنویسند: «استقرار قانون موقوف به صحۀ همایونی نمی باشد»، این بدفهمی پیش آمده که او برآستی رییس قوه مجریه است یا در جایگاهی بالاتر از مجلس قانونگزاری نشسته. همچنین چون در برخی اصلهای دیگر به همان پادشاهی که «از مسئولیت مبرا است»، اختیاراتی همچون فرماندهی کل قوا و «اعلان جنگ و عقد صلح» و ماندهای آن داده شده (که بیگمان نتیجه همان فشارها بوده)، آن بدفهمی بیشتر شده.

اینست آن تاریکی‌هایی که - درباره اختیارات پادشاه - از آن یاد کردیم و اگر کسی گردن بداوری خرد نگزارد و دنبال سودجویی باشد یا در پی چیرگی یافتن بوده نقشه ای در سر دارد می تواند دست به تأویل برد و بدلخواه معنی کند و پادشاه را برآستی «ریاست عالیۀ قوه مجریه و مقننه» بشناساند. این درست همان کاریست که فروغی کرده.

درحالیکه در مشروطه (نه قانون اساسی مشروطۀ ایران)، شاه در اداره کارهای کشور هیچ جایگاهی ندارد و مقامی تشریفاتیست که مسئولیتی برایش بدیده گرفته نشده و ناگفته پیداست که اختیار کشور تنها در دست مردم (یا نماینده ایشان: مجلس) است و به «فرمان و صحۀ همایونی و توشیح او» نیازی نیست. پیداست که سرچشمۀ انشای چنان اصلهایی که با گوهر مشروطه ناسازگارست جز دلجویی از محمدعلیشاه و اعتنا پادشاهی قاجار نبوده و قانونگزاران یک گام دیگر برداشتن و شاه را بیکبار کنار گزاردن نمی یارسته اند.

به دیگر سخن شتر سواری دولا دولا کرده اند. در حالیکه روشن نبودن و تفسیر پذیر بودن یک قانون از عیبهای آنست. اینها می بایست بنیکی روشن گردد تا سپس ده ها سال مایه بدفهمی و سودجویی نگردد. در اصل ۴۴ متمم قانون اساسی وزیران مسئول شناسانده شده اند نه شاه و ناگفته پیداست که کسیکه مسئول نیست اختیاری نمی تواند بدارد. با آنکه این اصل به تنهایی جایگاه پادشاه را می نمایاند لیکن اصلهای ناروشنی که یادش کردیم « نقض غرض » است و همانها چند سال پس از به پادشاهی رسیدن ، بهانه بدست محمدرضاشاه داد و او هم بدستیاری آنها مشروطه و پارلمان را از کار انداخت و هرچه خوارتر و بی ارجمتر گرداند.

کوتاهشده آنکه جایگاه پادشاه در قانون اساسی ما دو رُویه دارد : یکی اصلست که با دیگر حکومتهای مشروطه یکیست و در اصل ۴۴ متمم بروشنی آمده و دیگری فرع آن که زورورزیها و اوضاع ویژه سال ۱۲۸۶ باعث آن شده و در قانون اساسی پدیدار گردیده. آیا نه آنستکه فروغی که پادشاه را « حافظ قانون اساسی و ناظر اعمال دولت » و « ریاست عالیة قوه مقننه و مجریه » می نامد اصل را رها کرده و فرع را چسبیده؟! برای روشنی موضوع ببینیم فروغی که از دیکتاتوری شاه زیان دیده ، از دخالت او در کارها ناخشنود بوده (نزد سفیر انگلیس گله می کند) و فرصت بزرگی بدستش افتاده ، آیا در اندیشه چاره باین گرفتاری هست یا نه. او عنوانهای « حافظ قانون اساسی » و یا « ریاست عالیة قوه مقننه و مجریه » را از روی قانون اساسی ایکه می داند در شرایط ویژه سال ۱۲۸۶ نوشته شده ، برداشته ولی او از همان آغاز جنبش مشروطه در کارهای سیاسی دست داشته و از آن کشاکشها و چگونگی راه یافتن آن اصلها به قانون اساسی آگاه بوده. گیریم آلمان جوان بوده و زیان تاریکیهای اصلهای قانون را نمی دانسته. همچنین این گفته او را موقتاً می پذیریم که رضاشاه او را « اغفال » کرده بوده و گرنه او در دل پابند قانون و دموکراسی بوده. آیا پذیرفتنیست که کسیکه خود را اینچنین پابند قانون می نماید با رضاشاهی که به قانونها بیپروا بوده و همیشه چیرگی بر مجلس و وزیران می کرده همدستی کند؟! این گناه را هم باو نگیریم و بگذریم ، لیکن جای پرسشست : شما که به گفته خود « گذشته از معلومات کتابی مدت پنجاه سال شاهد جریان امور این کشور و کلیة ممالک روی زمین بوده و بنظر دقت و عبرت در آنها » نگریسته ای مگر این دریافتی که همین روشن نبودن جایگاه پادشاه در قانون اساسی چه زیانها به این کشور زده و از رهگذر آن ، میدان سیاست که کوششگاه چاره به گرفتاریهای مردمست ، همیشه نبردگاه پادشاه و پیرامونیانش با مردم بوده. بیگمان این را می دانسته ای. کسی که سالها استاد مدرسه سیاسی بوده ، پیش از پادشاهی محمدعلیشاه پا بمیدان سیاست گذارده ، در مجلس کار کرده و نمایندگی آنرا داشته و به مقامهای بلند رسیده و از آنروز تا زمان این سخنرانی در بیشتر کابینه های احمدشاه و پس از آن بوده و تا هنگام درگذشتش کمابیش بیست بار وزیر و نخست وزیر گردیده و در بیست سال فرمانروایی رضاشاه همیشه جایگاههای بلندی داشته و به ادعای خودش فریب دیکتاتور دموکرات نمایی را خورده ، چنین کسی چگونه در نیابد که با ترتیبی که پیش آمده او

جایگاه استادی شاه جوانی را یافته که پیایی دم از دموکراسی و پابندی به قانون می زند و اکنون شاگرد ، گوش بدهان استاد پیر دارد و هر کار او برایش معنی ویژه خود را می دهد.

در جاییکه پادشاه خودکامه ای را ناچار به کناره گیری و ترک کشور کرده اند و پسرش (چه بسا به راهنمایی استاد) ناچار شده از خودکامگیهای دوره پدر بیزاری نماید و خود را دموکرات مآب نشان دهد و از دیگر سو گفته می شده کمتر کسی زیر بار مسؤلیتی همچون نخست وزیری در آن گیرودار می رفته ، پس این بهترین فرصت بوده که سیاست پیشه کهن کار ، شاه جوان را از فرجام دخالت در کارهای کشور بیم دهد و جایگاه بی مسؤلیتش را باو گوشزد کند. او سردار سپهی را دیده بود که در آغاز کار ، پابندی بقانون از خود می نمود و خواهان جمهوری بود لیکن پس از آنکه او را از جمهوری پرهیز داده به پادشاهی دلگرم گردانیدند و چاپلوسان و چرب زبانان گردش را گرفتند و هر کاری کرد او را ستودند و « چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» برایش سروده او را « قَدَرِ قدرت » و « قوی شوکت » نامیدند ، بخود شیفته گردید و تاب شنیدن سخن مخالف را از کف داد و اینبود که مجلس و روزنامه ها را یک بیک و گام بگام از کار انداخت و انتخابات را سفارشی کرد و کوتاه سخن ، شد همان چیزی که امروز فروغی نزد سفیر انگلیس گله ازو می کند و در پیش مردم از آن بیزاری می نماید.

مگر نه آنکه ریشه دخالت شاه در کارهای مجلس و وزیران را در همین بندهای ناروشن قانون اساسی می دیده ، پس چرا با فرصتی که بدستش افتاده بوده گامی برای رفع این اشکال برنداشته؟!

گفته شده که متفقین ، نخست در اندیشه تغییر حکومت از پادشاهی به جمهوری بوده اند و به فروغی رئیس جمهور شدن را پیشنهاد کرده اند و او نپذیرفته. ما دلیلی در دست نداریم که این گفته را راست بدانیم بلکه می توان گمان کرد که ایشان برای ما همان پادشاهی را بهتر دانسته و آنرا با سیاستشان سازگارتر دیده اند. باشد که مهمانان ناخوانده تغییر قانون اساسی و یا تغییر حکومت به جمهوری را در آن شرایط مناسب ندیده با آن همداستانی نداشتند. لیکن این را باید بدیده داشت که فروغی هم در شرایطی گزیده شده بود که می توانست از فرصت بدست آمده بسود مردم بهره جسته ، در جاییکه کس دیگری برای مقام نخست وزیری پا پیش نمی گذارد و سخن متفقین هم برچیده شدن دیکتاتوری و برپایی دموکراسی بود همین را عنوان کرده با زمینه چینی برای تشکیل مجلس موسسان - هرچند پس از ماهها باشد - آن اصلها را به روشنی درآورد و بدینسان یک دشواری بزرگی یا بهتر گوییم استخوان لای زخمی دیرینه را که پیشتر مایه کشاکشها و دوسخنیها بوده و برای آینده نیز بیمناک می نمود از سر راه بردارد.

با همه اینها و با آنکه از دخالت شاه در کارها ناخشنود بوده می بینیم نه تنها کاری برای رفع این اشکال نمی کند و نه تنها سخنی از آنها بمیان نمی آورد تا زمینه ای فراهم گردد که جایگاه شاه روشن گردد بلکه راه دخالت در کارها را برای محمدرضاشاه هموار می گرداند. ما می پرسیم چرا او چنین کاری می کند؟! استاد حقوق سیاسی و پیر میدان سیاست چرا مجلس و وزیران را به تنهایی برای راهبری کشور بسنده نمی بیند و جای دخالت در کارهای کشوری برای شاه جوان می گشاید.

فروغی با پذیرش مسؤلیت نخست وزیری در آن شرایط بحرانی موقعیتی پیدا کرده بود که او را بکارهای بزرگی توانا می گرداند. با اینهمه او بجای آنکه از این موقعیت بسود مردم و دموکراسی بهره جوید با سخنانش بدیگران می فهماند : در جایکه کسی همچون من چنین فروتنی می کنم و پادشاه جوان را « ناظر اعمال دولت » و « رییس عالیّه دو قوه مجریه و مقننه » می شمارم شما حساب کارتان را بدانید. برآستی اگر دل بمردم می سوزانده چرا اینچنین وارونه کاری می کرده؟!

با آنکه او تنها نبوده و همدستانی داشته ، با اینهمه فرض کنیم که فروغی در خود یارای برخاستن بچنین کاری نمی دیده و آنرا بزرگتر از توان خود و همدستانش می دانسته. ما هم می پذیریم که او بهترین چاره را بکار بسته و پادشاهی پسر رضاشاه را کم بیمتر و آشفتگیهایی که در کشور بدنبال داشته را کمتر از هر گزینه دیگری دانسته و بآن خشنودی داده. لیکن جای پرسشست که هنوز آسیبهایی دیکتاتوری از جلوی دیدگان دور نشده و خود فروغی بهتر از دیگران ، زبانی که ستایشگری از پادشاه و دلیر گردانیدن او به دخالت در کارهای کشور به دموکراسی می رساند و ناسازگاری آن را با مشروطه می دانسته و بچشم دیده بوده و از سوی دیگر ، پادشاه جوان بیست روز بیشتر نیست جای پدر را گرفته ، چه شد که آن چاپلوسیها را اینبار برای این از نو براه انداخته؟!

دانسته نیست شاه جوان در بیست روز پادشاهی چه کرده که مردم در سایه آن پا « بدایره آزادی » گذارده اند و اینست خدا را باید سپاس گزارد؟! او جایگاهش را از شاه جوان نگرفته که بخواهد با چاپلوسی جلوی از دست رفتنش را بگیرد. جوان نبوده که گمان کنیم چنان جایگاهی چشمش را خیره و دلش را تیره گردانده و ناچار از فروتنی گردیده. در آن پیشینه سیاسی که یادش می کند همیشه جایگاههای بلندی داشته. پس انگیزه او از این سخنان چیست؟!

خواست او به شاه جوان راه دخالت در کارها و زورورزی نشان دادنست. ما این را شاخ در جیب شاه گذاردن می بینیم. در کشوری که سده ها شیوه حکومت ، پادشاهی بوده و جز شاه کشور هر یک از یکه های مردم ، در هر جا و هر زمانی که بتوانند دست به خودکامگی و چیرگی بر دیگران باز می کنند ، در چنین کشوری کفایت به شاه کشور کمترین میدان چیرگی و فرمانروایی داده شود تا او زور خود و اندازه توانایی خود را در خودکامگی بیازماید. شاهان کشورهای استبدادی همگی همین ویژگی را دارند و گوش بزننگ چاپلوسیهای پیرامونیان خویش و بهانه های قانونیند. به گفته مردم : زده می رقصند ، چه رسد به اینکه نخست وزیرشان بنوازد و تازه بندی از قانون اساسی را نیز چاشنی ترانه اش گرداند. این موضوع چندان کلاسیک و شناخته شده است که نمی توان سخنان فروغی را سرسری و از روی ساده انگاری دانست بلکه یقینست که همه از روی نقشه ایست.

احتمال دیگر که از گناه او نمی کاهد آنستکه او در اندیشه دسته بندی نوی است که نقشه هایش را بکار بندد و شاه را نیز همدست خود می خواهد. کارهای دیگری از فروغی آشکار گردیده که بخشی از آن خواهد آمد و خواهیم دانست که این نقشه ها چه ها بوده.

در بخش دیگری از سخنرانی ، دوره ای که از جنبش مشروطه آغاز و تا آنروز ادامه داشته را دوره « رنج و محنت» می نامد و بدینسان نه تنها به ارج جنبش مشروطه اشاره ای نمی کند ، دستاوردهای شانزده سال پادشاهی رضاشاه را نیز زیرکانه جزو آن دوره « رنج و محنت» نامیده پایمال می گرداند. اینها را چه کسی می گوید؟- سیاست پیشه ای که در همه این دوره ۳۵ ساله و پیش از آن پا در کارهای سیاسی داشته و در بیست سال فرمانروایی رضاشاه همیشه یکی از کارگردانان اصلی کارها بوده. اما امروز که روزگار دیگری پیش آمده می بینیم با خیره رویی و با سری افراشته لبان خود را پاک کرده و گناه هیچکاری را بگردن نمی گیرد. انگار او و همکارانش هیچ کاری نمی کردند. تنها مجسمه هایی بودند و همه کارها (خطاها) را رضاشاه می کرده.

در جای دیگری سخن از رفتارهای غلط مردم و نتیجه های آنست ولی باز هم اشاره زیرکانه دیگری به ۱۶ سال گذشته می کند :

اگر طبقات ملت از طریق شرافت پا بیرون گذارند یا راه اختلاف و نفاق پیش گیرند ، گذشته از اینکه شخصاً مسئول یعنی گرفتار عاقبت وخیم می شوند باید حتم و یقین دانست که اوضاع این ۳۵ سال گذشته تجدید خواهد شد. کشور و ملت هرروز گرفتار مصیبت و فتنه و فساد می شود.

همچنین درباره اینک آزادی و قانون چیست و چه سودهایی دارد سخنانی می راند :

معنی آزادی این نیست که مردم خودسر باشند و هرکس هرچه می خواهد بکند. در عین آزادی قیود و حدود لازم است ... قیود و حدودی که برای خودسری هست همانستکه قانون در کار باشد و هر کس حدود اختیارات خود را بداند و از آن تجاوز نکند. ... بنابراین هرکس به قانون بی اعتنایی کند و تخلف از آن را روا بدارد دشمن آزادیست یعنی دشمن آسایش ملتست.

نخست گمان می رود اینها را فروغی برای جلوگیری از آشوب و نابسامانی می گوید زیرا بیشتر مردم همینکه شنیدند دیکتاتور رفت و آزادی آمد ، هر کسی آزادی را رسیدن به خواهش و آرزوی خود قلمداد کرد و بیم آن می رفت که از هر گوشه کشور نابسامانی و آشوب برخیزد. لیکن هنگامیکه بیاد می آوریم فرمان « عفو عمومی» فردای روزیکه رضاشاه کناره جست و پسرش جای او را گرفت ، درآمد (۲۰/۶/۲۶) و چنانکه گفتیم بیرونش برای بازگردانیدن بیدادگریهای زمان رضاشاه به زندانیان سیاسی بود ولی گردنکشان ایلها و یاغیان را نیز در این میان آزاد کردند ، آنگاه آن گمان را نیز بپوشانیم و اینزمان این پرسش خواه ناخواه به اندیشه مان راه می یابد که : " اینهمه هیاهو بر سر « اعتنا به قانون» اگر از سر باور و راستگویی بود ، پس آن فرمان « عفو عمومی» که مخالفت صریح با « ادامه اصلاحات گذشته» و سیاست رضاشاهست چگونه و بهر چه درآمد؟!".

چون اندک زمانی پس از فرمان « عفو عمومی» از این گوشه و آن گوشه کشور - پس از ۱۶ سال امنیت - ناامنی و تاراج و کشتار سربرآورد درمی یابیم که همه آن سخنانیکه درباره قانون و ارجمندی آن می رانده جز رویه کاری و فریب نبوده و یک نقشه شومی را دنبال می کرده. دانسته می شود که او خود تا چه اندازه

به قانونها و به امنیت کشور پابندست. دیده می شود که تا چه اندازه رفتارش با سخنش می سازد و آنچه بزبان رانده دلش از آن ناآگاه بوده. اینست بدگمان می گردیم که چه بسا آنهمه قانون سرایی برای اختیارات شاه ، یک بده بستانی میان استاد پیر و شاه جوانست که او با خواستههای استاد همچون فرمان « عفو عمومی» همراهی کند و دم برنیاورد و این هم به او میدانِ دخالت‌هایی را بگشاید و او را بزرگ گرداند.

در بخش دیگر سخنرانی ، باز باد به شنل شاه می اندازد و خواستِ دیگرش را نیز می گنجانند :
... قسم سوم را حکومت ملی می گویند که اروپاییان دموکراسی می نامند ... بهترین ترتیبی که پیدا کردند اینستکه ملت جماعتی را نماینده خود قرار دهد که بنام او قانونگزاری کنند و مجمع آن نمایندگان را مجلس و ما مجلس شورای ملی نامیده ایم و مجلس هم چند نفر را برای اجرای قانون اختیار می کند که هیأت وزیران نامیده می شود و این هردو جماعت در تحت ریاست عالیۀ یک نفر هستند که اگر او انتخاباتی [انتخابی] باشد رئیس جمهوری [رئیس جمهور] و اگر دائمی و موروثی باشد پادشاه است. شما ملت ایران بموجب قانون اساسی که تقریباً ۳۵ سال پیش مقرر شده است دارای حکومت ملی پادشاهی هستید.

می دانیم که سخن از « انحلال مجلس» سفارشی دور سیزدهم و تغییر قانون اساسی از همان روزهای نخست برافتادن رضاشاه پیش آمده بود لیکن بدرستی نمی دانیم در این یکماه و نیم که از پیشآمدهای شهریور می گذشته آواز جمهوری خواهی یا تغییر قانون اساسی چه اندازه گسترده شده ولی هرچه هست فروغی می کوشد با این سخنان آخری از یکسو دهان جمهوری خواهان را از هم اکنون ببندد و از دیگر سو قانون اساسی را پذیرفته شده و بی نیاز از اصلاح جلوه دهد.

معنای دیگر آن سخنان آنستکه پادشاهی که «حافظ قانون اساسی و ناظر اعمال دولت» و «ریاست عالیۀ» دو قوه را دارد ، کار مهمی را داراست و از اینرو نباید و نمی تواند همچون مجسمه باشد. پس اگر بکارهایی که جزو وظایفش می باشد دست زد ، بدانید که این کاری مطابق قانونست. پادشاهی محمدرضاشاه مطابق قانون اساسی ۳۵ سال پیش ماست که «مقرر» کرده «حکومت ملی پادشاهی» باشد. پس این چیزی بیرون قانون اساسی نیست و از اینرو (باید) همه آنرا بپذیرند و با پیش کشیدن دیگر راهها مایه «اختلاف کلمه و نفاق» نگردند.

می بینیم فروغی همان کاستیهای قانون اساسی که یادش کردیم را افزار یآوری به خودکامگی می گرداند. چگونگی آنکه متمم قانون اساسی به شاه عنوان رئیس قوه اجرائیه (نه مقننه) را داده. درجایی که در مشروطه شاه هیچکاره است و گفتیم که برخی از اصلهای متمم قانون اساسی در شرایط ویژه سال ۱۳۸۶ و در نتیجه کشاکش دربار و مشروعه خواهان از یکسو و مجلس و آزادیخواهان از سوی دیگر به آن سان نوشته شده. با اینهمه اصل ۴۴ همان قانون ، گوهر مشروطه را نمایان ساخته و برای شاه مسؤولیتهای سیاسی و کشوری بدیده نگرفته. آشکارست کسی که مسؤولیتی ندارد نمی تواند «ریاست قوه مقننه و مجریه» را (آنهم یکجا) دارا گردد ، و اینها چیزهاییست که فروغی بنیکی می فهمیده ولی آنچه بکارش می آمده را بیرون ریخته و آنچه نچنانست را نهان می ساخته. اگر جز این بود او که سخنرانی دراز دانشورانه ای در

پیرامون علم حقوق سیاسی در رادیو براه انداخته چرا آشکارا نمی گوید : راست است که حکومت ما مشروطه سلطنتی عنوان شده و مطابق قانون ما شاه داریم ولی قانون اساسی می گوید : "سلطنت ودیعه ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده" و معنای آن اینست که همه اختیار - حتا پادشاهی - در دست مردم و نماینده ایشان ، مجلس شورای ملیست؟! ، همان قانون شاه را از مسؤولیتها مبرا دانسته و اینست او در کارهای اجرایی و قانونگزاری و قضاوت نمی تواند اختیاری بدارد؟! چه شد که او « لا اله » را می گوید و « الا الله » را بفراموشی می سپارد؟! او واژه ناروشن « ریاست » را (که گفتیم از روی تعارف و تشریفات در قانون اساسی بکار رفته) رندانه به « ریاست عالی » برگردانده و چون روی سخن با مردم دارد ، می داند که ایشان از آن واژه همان معنی « همه کاره » رامی فهمند و بدینسان می خواهد از آن سود جسته خواست پلید خود را پیش برد.^۱

سپس می افزاید :

فعلاً آنچه مسلماً مایه امیدواری و اطمینان خاطر ماست وجود مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی است که در اندک مدتی که به سریر سلطنت جلوس فرموده اند رأفت و شفقت و مهربانی نسبت به ملت و حسن نیت به مشروطیت کاملاً بمنصه ظهور رسانیده اند. اکنون باید امیدوار بود که طبقات ملت هم بخوبی امتحان بدهند. او از شیوه خود دست بردار نیست. راهی که بر پدر آرموده همان را بر پسر نیز آزمودن می خواهد و بدینسان کشور را در حالیکه می توانست راه دیگری ببیماید بار دیگر بسوی خودکامگی می راند. اگر درون کارها دانسته نبود ، چه بسا او را ناگزیر به این رفتارها می دانستیم. لیکن با همه در پرده کوشیدنش ، کارهایی از او بیرون افتاده که ماسک خدمت به کشور و مردم را از چهره اش کنار زده. فروغی بیگفتگو به چاپلوسی و خودشیرینی به محمدرضاشاه نیاز نداشت. شاه جوان تا سالها جایگاهی نداشت که نخست وزیران در برابرش سر فرو آوردند. محمدرضاشاه تا سالها « پسر جان » بود. خواست نخستین نخست وزیر « دوره دموکراسی » از اینگونه سخنان هرچه بوده باشد ، استواری دموکراسی هرگز در برنامه اش نبوده.

همان پادشاهی که فروغی او را تاج و شنل بخشید ، در آغاز با مردم و روزنامه ها و مجلس خودکامگی نمی کرد و بقانون پابندی نشان می داد. لیکن کار را فروغی ها ، تقیزاده ها ، مخبرالسلطنه ها ، داورها ، سمیعی ها ، کاظمی ها ، سجادی ها ، قراگوزلو ها ، متین دفتری ها ، آهی ها ، سهیلی ها ، منصورها ، صدرها و ماندگان ایشان به همدستی خود او بجایی رساندند که بیش از ده سال مجلس و مشروطه جز بازیچه های ننگ آوری در دستشان نبود. راستی هم آنست که وزیرانی که دست از خودکامگی نشسته چشم دیدن مجلس و نمایندگان را نداشتند به رضاشاه راه پشت پا زدن به آرمانهای مشروطه را نشان دادند. او هم سود

۱- همین ها از جمله زمینه هایست که شاه توانست پس از ترور نافرجامش در سال ۲۷ ، درخواست تشکیل مجلس مؤسسان کرده مجلس زبردست خود (سنا) را پس از ۴۳ سال که بفراموشی سپرده شده بود برپا گردانیده اختیارات فزونتری نیز گرفت. بدینسان راه خودکامگی را برای خود هموارتر گرداند.

خود در این دید و به مشروطه و آزادیخواهی خیانت کرد. گام نخستشان آن بود که در انتخابات دست بردند. پس از آن گامهای دیگری برداشته مجلس و روزنامه ها و اداره ها را زیر دست خود گردانیدند.^۱

اکنون پس از سالها که دوباره سخن از دموکراسی و حکومت مردم بمیان آمده و روزگار تاجدار دیگری آغاز گردیده و همه هشیاران کشور می دانند اگر از زمینه های رویش دیکتاتوری جلوگیری نگردد بیم آن می رود که همان داستانها تازه گردد ، چه شد که درست در همین زمان حساس ، فروغی « رأفت و شفقت و مهربانی نسبت به ملت و حسن نیت به مشروطیت» شاه جوان را « در اندک مدتی که به سریر سلطنت جلوس فرموده اند » ، «کاملاً بمنصه ظهور رسیده» یافت؟! مگر فروغی نمی دانست که پدر این شاه جوان در آغاز پادشاهی « حسن نیت به مشروطیت» نشان می داد ولی سپس از آن روی برگرداند ، پس چگونه است که اکنون رو بمردم کرده و چنین « تظاهراتی» را « مایه امیدواری و اطمینان خاطر» می شمارد؟!

این از خامیش بر می خیزد یا از زیرکی و کارآزمودگیش؟! آیا کدامیک پذیرفتنیست؟!
گیریم پاسخ این باشد : " همه می دانند که پیشآمدهای شهریور ۲۰ مرا ناخواسته به صحنه سیاست باز گردانید. دو کشور زورمندی بما دیکته می کردند که چه کنیم و با کی کار کنیم. پادشاهی محمدرضاشاه را نیز ایشان خواستار بودند. اگر کارها در دست من بود ، من با پادشاهی همداستان نمی شدم."

ولی این پاسخ نارساست زیرا می توانیم این را ازو پذیرفته و آنگاه پرسیم : بسیار خب ، شما ناچار شدی هم با پادشاهی و هم با محمدرضاشاه کنار بیایی ، دیگر چه کسی ناچار کرده بود که با یک رشته سخنان بیپا و زیان آوری که خودت هم به آنها باور نداشتی مردم را گمراه گردانی؟! راه دخالت شاه جوان را به او نمودن و در پیشگاه مردم به آن رسمیت دادن چه معنی دارد؟! اگر دوباره در چاپلوسی را باز نمی کردی آیا بیم کشته شدن می رفت؟! مگر متفقین چاپلوسی را هم دیکته می کردند؟! بگفته مردم : گرفتم که ناچار بودی برقصی ، خوش رقصیدنت بهر چه بود؟! می پرسیم : آن بیست سال بس نبود که شما از زیان اینها آگاه شوی؟! شما بنیکی می دانستی که همین راه دخالت نمودنها و چاپلوسی ها آفریننده دیکتاتورست. وگرنه اگر ستایشگران و چاپلوسان نبودند و پادشاه را پیای تأیید نمی کردند او با چه جرأتی پا روی همه قانونها می گذاشت؟!

آن گمانها درباره فداکاری و مردم دوستی او هیچیک راست در نمی آید. تنها می توان باور داشت که نقشه فروغی درست بوارونه آنچه در بیرون می نماید ، اینستکه مردم را فریبکارانه تا می توان از دموکراسی دور نگاهداشت بی آنکه خود چنین چیزی را دریابند. می باید کاری کرد که حکومت بیرونش دموکراسی و آزادتر از گذشته نشان دهد ولی همان خودکامان یا بهتر گوییم : دشمنان مشروطه (فروغیها و حکمتها و قوامها و صدرها و ...) بمانند و بر سر کارها باشند. آنچه خودکامگیست باز هم با بیرون زیبای دموکراسی بماند.

۱- کسروی ، یکم دیماه ۱۳۲۳ ، ص ۱۲ و افسران ما، ص ۵۷ و ۵۸

او می داند که با « جوّی » که در ایران در زمینه شاه پرستی و چاپلوسی بشاه هست ، با سستی باورهای مردم و اندیشه هایی که ضد دموکراسی در مغزهاشان انباشته گردیده ، این شاه جوان هم با همه رویه کاریهای دموکرات مآبانه اش در آغاز پادشاهی ، رضاشاه دومی در سالهای آینده خواهد بود. این چیزی نبود که فروغی نتواند از پیش ببیند. او نه تنها این را نیک می دانست بلکه سالها در استواری و پدید آوردن جلوه هایی از آن « جوّ » کوشا بوده و آشکارست که نتیجه های آن را نیز می دانسته.

چون این جُستار ، ما را به زمینه دیگری که ادبیاتِ زمان مغول و صوفیگری و فلسفه است می کشاند و آن بسیار بیشتر از گنجایش این نوشتارست ناچاریم بکوتاهی کوشیده جز اندکی در آنباره ننویسیم.

گفتیم « جوّ » شاه پرستی و چاپلوسی و خودکامه پروری در ایران بود (و اکنون نیز هست) و به فروغی خرده گرفتیم که با آگاهی از این جوّ ، چنان سخنان بیپا و بیجایی را بزبان آورده و راه دیکتاتوری را به شاه جوان نموده. باید افزود که این جو از اندیشه توده مردم و آن از شنیده ها و خوانده ها و دیده ها پدید آمده و سرچشمه آنها هم بیش از همه از کتابهای سراسر آلوده زمان مغول - از کتابهای آن دوره و پس از آن (تا جنبش مشروطه) برخاسته - چه دیوان شاعران باشد ، چه تاریخها و چه دیگر کتابها که آموزگار خویهای پست و نامردمانه و فرومایگی بوده.

اینها هرچه بوده زیانش بگذشتگان بوده و چون جنبش مشروطه برخاسته و اندیشه ها دیگر گردیده می بایست « جوّ » دیگری درخور حکومت مشروطه و زندگانی توده ای (اجتماعی) و دور از جو قاجاری و شاه پرستی پدید آید تا اندیشه های مردم رو به پیشرفت گذارد و جلوی بازگشت به آن آلودگیها گرفته گردد. خود مشروطه خواهان هم زیان برخی از رشته های اندیشه ای و ناسازگاری آنها با مشروطه را دریافته تا توانسته اند از آنها جلو گرفته اند. مثلاً صوفیگری که بیکبار با مشروطه ناسازگارست و شعرهای بیشرمانه و چاپلوسانه که بنام « ادبیات » رواج داشته در دوره مشروطه خواهی پروایی ندیده و شاعرانی که در آن زمانها شعر سروده اند بیشتر به مضمونهای ایرانخواهی و میهن پرستی و دلیری پرداخته اند.

براستی مردمی که شیوه حکومتی را از استبدادی به مشروطه دیگر گردانده بودند می بایست خود را برای بیمانندترین (یا کم ماندترین) تحولات آماده گردانند و این شدنی نبود مگر آنکه ایشان اندیشه هاشان از اندیشه های مردم دوره ناصرالدین شاه و پیش ازو جدا و دور گردد و براه دیگری افتد. در آن حال و برای مثال شعرهای شاه پرستانه ، دیگر چیزی جز زهر برای آن مردم بشمار نمی آمد و همینست که گفتیم پیشگامانی از مشروطه خواهان نیز هشیار آنها بودند و جلو می گرفتند.

راستی هم آنستکه شش سال کوشش و جانفشانی آزادیخواهان تا زمان التیماتوم روس به ایران ، « جو » دیگری در کشور پدید آورده بود که مردم را نه تنها از خویهای پست گذشته همچون فروتنی و چاپلوسی و شاه پرستی و گدایی و قلندری و مانندهای آن دور گردانده بود بلکه این روزگار هردم از گوشه ای از ایران دلاورانی برمی خاستند و قهرمانی تازه ای به تاریخ ایران افزوده می گردید.

اکنون نکته اینجاست که همانگونه که مشروطه خواهان هشیار بودند که آن اندیشه ها رواجی نیابد و جای آنها را - مثلاً - داستان انقلاب بزرگ فرانسه و دیگر مضمونهای میهن خواهانه و آزادیخواهانه بگیرد ، بداندان دشمنان آزادیخواهی هم می کوشیدند از هر فرصتی سود جسته به رواج آن اندیشه های پست پردازند. جستار بسیار مهم و بزرگیست و خود گفتگوی فراخی را می طلبد ولی ناچاریم بکوتاهی کوشیم و با آوردن مثالهایی موضوع را کمی روشنتر گردانیم. با اینحال امیدمان به خوانندگان است که با هوشیاری و باریک بینی جبران این کمبود را بکنند.

این ناکسان نیک می دانستند که برای گشتن آن روحیه جانفشانی و فداکاری در راه کشور چه چیزها را باید در این کشور رواج دهند. آنها نیک می دانستند که جدایی میان مشروطه و خودکامگی تنها در شیوه حکومت یا مثلاً انتخابات نیست و جدایی بزرگتر در آمادگی و شایستگی توده در زندگانی اجتماعی و توانایی ایشان در راهبردن خودشانست. نیک می دانستند که اگر آن جنبش به انجام رسد ، توده شایسته ای همدوش توده های اروپایی ببار خواهد آمد و دیگر جایی برای آن فرومایگان آزمند و بدخواه نخواهد ماند. اینست در راه دشمنی با مشروطه زیرکیهایی بکار برده بلکه شاهکارهایی پدید آوردند. یکی آنست که ایشان (با راهنمایی شرقشناسان بدخواه شرق) دریافتند که چگونه باید سرچشمه آزادی را بخشکانند. ایشان دریافتند که مردم شوریده و خواهان آزادی و پیشرفت را باید از راههای گوناگونی سرگرم و اندیشه هاشان را از زمینه هایی چون آزادی ، میهن ، زندگانی اجتماعی ، حقوق شهروندی ، موضوعات سیاسی و هر چه از اینگونه است دور گردانند. اینست از یکسو نابسامانی و هرج و مرج در کشور و رواج پراکندگی و چند دستگی ها را در برنامه کار خود گنجانند و بآن کوشیدند و به ارتجاع هرزمان که توانستند یاری رسانند تا مردم با یکدیگر درگیر و گرفتار مشکلات کشور باشند و از سویی دیگر سرگرم اندیشه های پوسیده و بی ارج کهن گردند.

اینست می بینیم همینکه مشروطه خواهان نیرو گرفتند گردنکشان و راهزنان در هر گوشه کشور سر برآوردند و دولتها یکی پس از دیگری می آمدند و می رفتند ولی چاره ای به ایشان نمی کردند. یا پس از شهریور ۲۰ به بهانه آنکه در زمان رضاشاه کسانی بی مجوز دستگیر و زندانی شده اند فرمان « عفو عمومی » در می آید که راهزنان آزاد گردند و به سرکشی و خونریزی بازگردند بلکه هرگاه دولت ناچار گردید رویه کارانه نیرویی بسوی ایشان فرستد از سرکوبی جلوگیری شود بلکه شرم آورتر آنکه دولت یا بهتر گوئیم وزیران بدخواه مشروطه به ایشان ناز شست دادند و « باج سبیل » پرداختند. همچنینست علت آنکه برواج اندیشه های هزارساله پرداختند تا مردم سرگرم پوچ گوییها و یاوه سراییها باشند.

اندیشه های هزار ساله چیست؟ اندیشه های هزارساله همان قلندری و عرفانست که در آن ، کشور و پروا بحال توده جایگاهی ندارد. فلسفه یونان و بافندگیهای آنست که اندیشه ها را از پرداختن به حال کشور و مردم دور نگاه دارد بلکه مغزها را بفرساید که جز بکار پنداربافی نیاید. خرافات و پندارهای کیشهاست. نمایشهای بیخردانه کیشی در رخت دینداریست. خراباتیگریست که کاری جز « دم را غنیمت دانستن » و به

خوشی و کامرانی پرداختن نمی‌داند. جبریگر است که بمردم می‌آموزد کوشش‌ها تن سودی ندارد زیرا تقدیر ما از «روز ازل» نوشته گردیده. رواج شعرهای یاره است. بزرگداشت شاعران آلوده سخن است.

سرچشمه و انبار این آلودگیها کجاست؟ سرچشمه اینها همان کتابهای دوره زبونی ایرانیان (مغول و پس از آن) است. پس باید برواج آنها کوشید. پرده ای که بروی این سیاهکاری خود می‌کشیدند را نیز «ادبیات» نامیدند. نامی که تا آنروز به آن معنی بکار نرفته بود و این را با دسیسه ای جا انداختند.^۱

آری همه آن اندیشه های بیش‌رمانه و خانمان برانداز را از ادبیات نامیدند و برواج تاریخ الشعرا و به بزرگداشت شاعران و «عرفا» و فیلسوفان آغازیدند. با سرکوب و کشتار مجاهدان، آن دلیر مردان قهرمان، بدست روسها و دخالت‌های بدخواهانه انگلیسیان و دشمنی ملایان و وزیران با مشروطه، زمینه دلسردی مردم و دوری گزیدن ایشان از جانبازی و فداکاری در راه میهن فراهم آمده بود و اینزمان فرصتی برای رواج ادبیات و عرفان و فلسفه که همچون مخدری بکار می‌رفت، بدست آمد. اینست در اندک زمانی دوباره خویها و اندیشه ها پستی گرفت و بجای پروای میهن و کشور داشتن، مردم به شعر و شاعری و قلندری رو آوردند.

فردوسی شاعر گردنفرز و ستوده خو و پاک‌زبانیست و چون بزنده گردانیدن فارسی کوشیده نزد ایرانیان ارجمند است. او در روزگاری می‌زیسته که جز پادشاهی شیوه ای برای حکومت شناخته نبوده و شاهدوستی از وظایف هر شهروند بشمار می‌آمده. اینست او نیز در شعرهایش به این کوشیده. لیکن باید دانست پس از جنبش مشروطه به او و شاهنامه پرداختن و برایش هزاره گرفتن کوشش ساده و نیکخواهانه ای نبوده. در آن روزگاری که هنوز یادها از داستانهای دلاورانه مشروطه خواهان پاک نگردیده بود و آن شور آزادیخواهی مردم پیشروان را بکوشش در راه برتافتن دست خودکامگان برمی‌انگیخت چنین شورهایی را برانگیختن و جوانان را به شعر سرایی و شاهنامه خوانی راه نمودن معناهای دیگری دارد.

ما می‌بینیم کسانی فروغی را ادیب و عالم و دانشمند و حتا فیلسوف خوانده اند و هر کار او را برخاسته از دانش و «بینش ژرفش» دانسته اند. کارهای سیاسی بکنار، هنگامی که ما کوششهای او در زمینه «ادبیات» و صوفیگری و فلسفه و هزاره برپا گردانیدن و آمیزش با ملایان و اینگونه کارهایش را از دیده می‌گذرانیم، می‌بینیم همه آنها از راه های گوناگون با مشروطه و آزادیخواهی ستیزیدنست. آن کتابهایی که این شعرها نمونه چگونگی آنهاست:

اگر شه روز را گوید شبست این باید گفت اینک ماه و پروین

و

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن

و: "هر عیب که سلطان بیسندد هنرست". یا: "صلاح مملکت خویش خسروان دانند"، اینها را چه کسانی در زمان احمدشاه و رضاشاه دوباره علم کردند و در کتابهای درسی جوانان کشور جا دادند؟! آن شاعران را چه کسانی بزرگ نامیدند و هیاهوها بر سر کتابها و گورهاشان برپا کردند؟! اگر جستجو کنید

۱- نک. کتاب در پیرامون ادبیات از احمد کسروی

می بینید بیشتر این کارها از زیر سر فروغیها و حکمتها و عیسا صدیقها و دکترغنی ها برخاسته که همه از یک دسته اند و آن دسته بدخواه این مرز و بومست.^۱ آن پافشاری که محمدعلی فروغی (و برادرش ابوالحسن) در رواج درویشی و صوفیگری داشت و کتابها در این راه بیرون ریخته و یا یآوری بچاپش کرده آیا از روی باورش بوده؟!

... صوفیگری چشم پوشیدن از جهان و دست از دارایی آن تهیداشتن و بیک لقمه نان جوین از هر راهی که بدست آید قناعت کردنت. صوفیگری اینست. ولی فروغی که خود را هوادار آن نشان می داد از آزمندترین کسان بپول و دارایی جهان بود. شما در جستجو باشید و اندازه دارایی او را بدست آورید تا بدانید اندازه صوفیگری چه بوده. دیگر چیزها بماند. اگر دسترس دارید از وزارت فرهنگ جستجو کنید که این مرد چه پولهایی را بنام کتاب نویسی از آن وزارت می گرفته است.

باید این «جمله معترضه» را در اینجا بگویم: این دسته بدخواهان که هستند هیچگاه بیکار نباشند و نباید باشند. تا بر سر کارند، وزیرند، معاونند، سرلشکرند، رئیس اداره اند، بازرس عالیند. اگر از سرکار برخاستند باید از جای دیگری حقوق بگیرند. یکی از آنها بودجه وزارت فرهنگ و عنوان کتاب نویسیت. همان فروغی بیایی از وزارت فرهنگ پول می گرفته. آنچه من شنیده ام در سال نخست که از نخست وزیری افتاد با آنکه رضاشاه بسیار خشمناک می بود وزارت فرهنگ بدستاویز نوشتن کتاب ۴۰۰/۰۰۰ ریال پول باو پرداخت. یک دفتر کوچکی بنام «پیام من بفرهنگستان» نوشته بود که آن نیز بدخواهانه و برای جلوگیری از پیراسته شدن زبان می بود، یک دفتر که پانصد ریال بیشتر دررفت نمی داشت ۱۰/۰۰۰ ریال از بودجه اوقاف گرفته بود. در سال ۱۳۲۰ در بودجه ۲۵۰/۰۰۰ ریال پیش بینی شده بود که بنام چاپ رباعیات خیام باو پردازان آد. ده دوازده سال پیش که تقی زاده بیکار بود وزارت فرهنگ بعنوان آنکه تاریخ ایران را از آغاز اسلام تا درآمد مغول خواهد نوشت پول هنگفتی باو پرداخت که گرفت و آن کتاب کوچک را بنام « پرویز تا چنگیز» نوشت. یکی دیگر از وزیران که در همین کابینه نیز وزیر است دو سال پیش که بیکار بود ۱۲۰/۰۰۰ ریال گرفته که کتاب نویسد. در حالیکه از نویسندگان نیست و دانشی نمی دارد و کتاب نویسی کار او نیست.

گفتگو از فروغی و آزمندی اوست. مردی با این آزمندی و پول پرستی هواداری از صوفیگری می نمود. دینداریش نیز همینگونه می بود.^۲

راستی اینست که «آیین نامه» سازمانی که فروغی یکی از اندامانش بوده یکی از بندهایش هواداری نهانی از ارتجاعست. هواداری از دیکتاتوری نیز خود نوعی از ارتجاعست! بند دیگرش ناامن گردانیدن کشور و میدان دادن به سرکشان و نابسامان و سست گردانیدن کارهای کشورست و اینهم گونه ای دیگر از ارتجاعست!^۳

۱- برای آگاهی بیشتر از این جستار که به کوتاهی از آن یاد کردیم، کتابهای زیر از احمد کسروی را پیشنهاد می کنیم: در پیرامون ادبیات، ما چه می خواهیم؟، صوفیگری، فرهنگ است یا نیرنگ؟، فرهنگ چیست؟، حافظ چه می گوید؟

۲- کسروی، دادگاه ۱۳۵۷ ص ۵۵ و ۵۶

۳- ارتجاع به معنی بازگشت است و ناگفته پیداست که بازگشت به گذشته می باشد و آن دست از پیشرفت باز داشتنتست.

فروغی آن مرد بدخواه کهنکار که پس از سوم شهریور نخستین کابینه را او پدید آورد چون در کار خود استوار گردید گام نخستش در راه سیاست شوم آن بود که گردنکشان ایلها را که در زمان رضاشاه کوچانیده و در شهرهایی نشیمن داده بودند بسر جایشان باز گردانید. بازگردانید که بروند و نافرمانی و یاغیگری آغازند. گام دومش این بود که برای بازگشتن ملایان و روضه خوانان و زنجیرزان و قمه زنان و گل مولاها زمینه چیده در نشست نخستی که روزنامه نویسان را پذیرفته بود چنین گفت: "باید بمسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت". نزدیک باین سخنانی گفت که از فردای آن روز برخی از روزنامه های مزدور بمقاله نویسی از دین برخاستند. در همان روزها بود که برای رادیوی ایران که افزاری در راه آن سیاست شوم شده بود آخوند یاوه گویی را مزدور گرفتند.

بهتر است ما آن سخن فروغی را بشکافیم و براز درون او پی بریم. دین در میان ایرانیان چیست؟! چه چیزهاست که در این کشور دین شناخته میشود؟ همه می دانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن، روضه خوانی برپا گردانیدن، در ماههای محرم و صفر دسته های زنجیرزن و قمه زن راه انداختن، زیارت کربلا و مشهد رفتن، لاشه های گندیده مردگان را بارکردن و بقم و نجف فرستادن ... است. آری دین در ایران اینهاست. این چیز است که همه می دانیم. فروغی نیز خواستش اینها می بود. در زمان رضاشاه نیز تنها از این بازیچه های بیخردانه جلوگیری می شد. وگرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر که جلوگیری نمی شد.

فروغی می خواست همان بازیچه های ریشخندآور باز گردد و سخنش معنایی جز این نمی داشت. اینهم دیدیم که همانها را باز گردانیدند و خواست خود را پیش بردند.

شنیدنی تر آنکه ملایان در آغاز کار گمان نمی بردند که باز میدان یابند و بمیدان داری پردازند و در چنان اندیشه ای نمی بودند. بگفته خودشان « دوره روحانیت را خاتمه یافته » می پنداشتند. ولی دولت یا بهتر گویم: فروغی و همدستان او، بایشان فهمانیدند. این بود آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره بعمامه و عبا بازگشتند. آنان که بگوشه ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه نیکبها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه ها و سید بچه ها که چغاله گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند.^۱ اینهاست که می گوئیم او بنیکی از نتیجه رفتار و سخنرانی اش آگاه بوده زیرا خودش سالها دست اندر کار برانداختن مشروطه بوده و به « رموز دقیقه » بدخواهی رفتار می کرده.

در همان سخنرانی رادیویی نکته هایی هست که آوردیم و نشان می دهد فروغی بوارونه ادعایش برای « ادامه اصلاحات گذشته » یا پایدار گردانیدن دموکراسی و قانون بمیدان نیامده. آن ستایشها که از دموکراسی می کند جز برای بی ارج گردانیدن رضاشاه و کارهای او و پاک نمودن خود نیست. می گوید: "وظیفه پادشاه اینستکه حافظ قانون اساسی و ناظر اعمال دولت باشد". خوب ما می پرسیم: با بودن « جو » استبداد و چاپلوسی و با آن وظیفه « حفظ قانون اساسی و نظارت بر اعمال دولت » که امروز

۱- کسروی، دادگاه ۱۳۵۷ ص ۵۲ تا ۵۴

بگردنش می گذارد ، این سخنان جز شوراندنِ پادشاهِ جوان (و احتمالاً جاه طلب) و کم تجربه بر دیگران آیا معنای دیگری دارد؟! این ها باعث خواهد شد که میان وزیران و سران دولت دسته بندی پدید آید و پادشاه برای خود دسته ای بدارد و در پی نیرومندی بیشتر برآید. آیا همین تخم دخالتِ پادشاه در کارهای فردای کشور و لشکرآرایی و دسیسه های پنهانی را کاشتن نیست؟! این را به یک رئیس اداره نمی توان به آسانی آمرزید چه برسد به کسی که سالهای پیاپی جایگاههای بلند دولت و نمایندگی مردم را داشته ، استادِ حقوق سیاسی بوده و در همین سخنرانی از قانون و حقوق و وظایف مردم و دموکراسی سخن می راند.

این مرد ماسک دموکراسی بر چهره می زد و با سخنان خوشنمایی خود را بیزار از دیکتاتوری می نمود ولی در درون همیشه با دموکراسی دشمنی می کرد. در بخش مربوط به حجاب خواهیم دید کسی که می گوید : "هرکس به قانون بی اعتنایی کند و تخلف از آن را روا بدارد دشمن آزادیست یعنی دشمن آسایش ملتست" ، خودش چه اندازه پابند قانونها بوده و آیا برنامه کابینه اش برآستی « ادامه اصلاحات گذشته» می بود یا نه.

۱۳۸۷ م. فرهیخت